

شیعه در اسلام

علامه فقید، سید محمد حسین طباطبائی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام

بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده

است.

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

پروردگار متعال در هر عصری از اعصار، جهت هدایت ابنای بشر، انبیای عظام و رسولان فراوانی چون حضرت آدم، نوح، موسی و عیسی علیهم السلام همراه با کتب آسمانی و احکام و قوانین الهی، ارسال داشته است، تا اینکه پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به پیامبری مبعوث شد و قرآن؛ این معجزه ابدی و مکمل ادیان سلف برای هدایت انسانها نازل گشت. رسول خدا با 23 سال زحمات طاقت فرسا توانست مکتب متعالی اسلام را در شبه جزیره حجاز استقرار بخشیده و از سران برخی از امپراطوریهای معروف آن عصر نیز دعوت به اسلام نماید و بدین وسیله نور پر فروغ اسلام و قرآن را در سراسر گیتی پرتو افکن نماید.

تنها فرقه ممتاز اسلام که از صدر اسلام تا به حال از موفقیت و جایگاه خاص خویش دفاع نموده (فرقه ناجیه تشیع) می باشد که پیروان حقیقی اهل بیت عصمت و طهارت بوده و احکام نورانی اسلام و قرآن را تنها از اهل بیت پیامبر گرفته و فقط قول آنان را حجت می دانند.

بحمدالله با انقلاب اسلامی در ایران، (تشیع) قوت و جان تازه ای گرفت و علما و اندیشمندان شیعی از این فرصتهای به دست آمده، حداکثر استفاده را برده و با تمام توان و امکانات خویش با بیان و قلم، در نشر معارف اصیل شیعه همت گماشته و نکات مبهم و اتهامات ناجوانمردانه مغرضین و بدخواهان را

پاسخهایی مناسب دادند و گرد و غبار فراوانی را که از سوی منحرفین و بدخواهان بر روی تشیع نشسته بود، زدودند.

یکی از متفکرین و اندیشمندان ممتاز جهان اسلام، مرحوم طباطبائی رضوان الله تعالی علیه است که در طول عمر پر برکت خود با تالیف کتابهای فراوان و رساله های عدیده و تربیت شاگردان ممتاز و برجسته، خدمات فراوانی به جهان تشیع نموده است. یکی از آثار مفید و بسیار ارزشمند آن مرحوم، کتاب (شیعه در اسلام) است که مکرر طبع شده و مورد استفاده علاقه مندان داخل و خارج کشور قرار گرفته است.

این کتاب اساساً برای معرفی تشیع در مغرب زمین تالیف شده چرا که اغلب مطالعات و تحقیقات اندیشمندان مغرب زمین پیرامون شیعه، عاری از تعصب و غرض ورزی نیست؛ چون مصادر تحقیقی آنان از اهل سنت و یا از فرقه منحرف اسماعیلیه می باشد.

لازم به ذکر است که این کتاب، توسط یکی از شاگردان استاد، به زبان انگلیسی ترجمه شده و مدتی نیز در آمریکا در سطح دانشگاهی تدریس شده است. از ویژگیهای دیگر این کتاب این است که مرحوم علامه رحمته الله علیه بدون کوچکترین اهانت به اهل سنت و جماعت، به دفاع از مبانی و اصالت شیعه و بیان علل پیدایش آن برآمده و بر این عقیده استوار است که نشان دهد (تشیع) تنها مذهب صحیح اسلام می باشد و این مهم را با بیانی بسیار ساده و روان به انجام رسانیده است. ما مطالعه این کتاب را بسیار مفید و سودمند می دانیم.

این دفتر، بعد از بررسی ، ویرایش ، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را طبع و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد، امید است مورد قبول خداوند متعال قرار گیرد.

دفترانتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

پیشگفتار به قلم یکی از شاگردان استاد

کتابی که اکنون از نظر خواننده می گذرد، جزئی از طرحی است که جهت معرفی (تشیع) در مغرب زمین تحقق پذیرفته است. گرچه در طی قرن گذشته، دانشمندان مغرب زمین، مطالعات زیادی در باره جوانب مختلف اسلام و تمدن اسلامی انجام داده اند، اما اکثر این آثار با نهایت تعصب و غرض انجام گرفته و در آنها کوشش در تحریف اسلام دیده می شود.

وانگهی تقریباً تمام منابع اروپائیان در تحقیقاتی که در باره اسلام انجام می گیرد، از منابع اهل تسنن است و هرگاه از قرآن، حدیث، سیره نبوی، فقه و کلام سخن به میان می آید، معمولاً مقصود همان نظر اهل سنت و جماعت است و حتی این نظر نیز اغلب تحریف یافته و مغرضانه بیان شده است.

در آثار موجود به زبانهای اروپایی، تشیع به صورت یک فرقه فرعی معرفی شده و تمام دید و علت وجودی آن به یک نزاع صرفاً سیاسی و اجتماعی تقلیل یافته و کمتر به علل دینی که باعث پیدایش (شیعه) گردید، توجه شده است، حتی در تحقیقات در باره (شیعه) به طور کلی باز سهم اساسی از آن (اسماعیلیه) است! و (شیعه دوازده امامی) حتی به اندازه مکتب اسماعیلی مورد نظر قرار نگرفته است!!

شاید سوابق تاریخی مغرب زمین، علت اصلی این محدودیت باشد. غرب تا کنون دو بار با اسلام تماس مستقیم داشته است، با اعراب در اندلس و صقلیه

(سیسیل) و با اتراک در شرق اروپا و در هر دو مورد تماس با اسلام به صورت سنی آن بود و رابطه با (تشیّع) محدود به روابط نسبتاً سری و محدود با برخی حوزه های اسماعیلی در فلسطین در جنگهای صلیبی و شاید در برخی مراکز اندلس گردید.

مغرب زمین، هیچگاه قبل از دوران جدید با عالم تشیّع و مخصوصاً ایران شیعی، تماسی نداشت و با فرهنگ ایران اسلامی نیز برای اولین بار در هند آشنا شد.

به هر حال، به این علل و شاید جهت کوشش غربیان در تحقیر آن جوانب از اسلام که جنبه عقلی آن قوی است، تشیّع هیچگاه چنانکه واقعا در تاریخ اسلام وجود داشته و هنوز نیز مذهب دهها میلیون فرد ایرانی و عرب، پاکستانی و هندی و غیره را تشکیل می دهد، خارج از جهان پیروان این مذهب شناخته نشده است و در مغرب زمین همان نظر مستشرقان قرن گذشته که (تشیّع) را یک بدعت! در اسلام می دانستند در اکثر محافل پذیرفته شده و حتی برخی، تشیّع را اختراع عده ای دشمنان اسلام در قرون بعدی می دانند. نگاهی به چند کتاب معروف موجود که یا مربوط به تشیّع می باشد و یا در آن اشاره ای به تشیّع شده است، جهت اثبات این ادعا کافی است.

با توجه به این زمینه و نحوه تفکر جدیدی که به تدریج بر تحقیق در باره ادیان در مغرب زمین و مخصوصاً در ممالک (انگلو ساکسون) حکمفرما می شود، ضرورت یک سلسله تحقیقات اصیل در باره شیعه، هر روز بیشتر احساس می شود.

بعد از جنگ بین المللی ، به تدریج در آمریکا و سپس در انگلستان به این نکته برخوردند که بهترین معرف یک دین ، فردی است که از درون آن دین به آن می نگرد و صرف توصیف (عینی) یک دین مخصوصاً توسط کسی که یا اصلاً به دین اعتقاد ندارد و یا دین خاصی را که مورد مطالعه اوست ، از به دو امر مطرود و بی اساس می شمارد، به هیچ وجه کافی نیست .

کشف این حقیقت تواءم با احتیاج روز افزون خواص متفکران مغرب زمین و مخصوصاً جوانان به استفاده از ادیان مشرق زمین جهت پر کردن خلا ای که به علت تضعیف مسیحیت و غلبه عجیب مادیگری در اروپا و آمریکا پیش آمده است ، باعث شد که در آمریکا به تدریج مراکزی به منظور تحقیق اصیل در ادیان تاءسیس گردد و حتی المقدور از دانشمندان و مأخذ خود ادیان جهت درک آنها استفاده شود، البته اسلام به طور کلی و تشیع بالا خص نمی توانست کاملاً از این امر مستثنا باشد.

یکی از صاحب قدامان و پیشکسوتان در این نهضت پرفسور کنث مورگان (Morgan Kenneth) دانشمند آمریکایی و استاد دانشگاه کولیگت (Colgate) است که مدتی از عمر خود را در مشرق زمین گذرانیده و رابطه مستقیم با بسیاری از برجسته ترین علما و استادان و بزرگان معنوی تمام ادیان شرقی داشته است .

این استاد که شهرت او در جهان اسلامی بیشتر به علت تنظیم کتاب (اسلام صراط مستقیم) است که توسط گروهی از دانشمندان مسلمان نوشته شده است و استاد محمود شهابی نیز (فصل تشیع) آن را نگاشته اند، چندین سال پیش، مرکزی در دانشگاه (کولگیت) جهت اجتماع نمایندگان اصیل ادیان جهانی تاسیس کرد و خود اکنون ریاست آن را عهده دار است و گروهی دانشجوی برجسته را در تاریخ ادیان، راهنمایی می کند.

پرفسور مورگان، همواره در چاپ منابع مهم ادیان شرقی و معرفی آنها به غربیان از نظرگاه اصیل پیروان واقعی این ادیان کوشیده است.

هنگامی که هشت سال پیش برای بار اول راقم این سطور از این مرکز دیدن کرد، سخن از کمبود کتب اصیل در باره تشیع به میان آمد. البته (پرفسور هنری کرین) از دانشگاه (سوربن) خدمات ارزنده ای در معرفی تفکر شیعه انجام داده اند لیکن اولاً: آثار ایشان به زبان فرانسه در سطحی بسیار بالاست و ثانیاً: با عرفان و حکمت سر و کار دارد و جوانب عمومی تر دین را مطرح نمی سازد. دو سه کتاب و رساله دیگر که به زبان انگلیسی موجود است اکثراً تراوش فکر چند مبلغ مسیحی است که عمر خود را صرف از بین بردن تشیع و رد آن کرده اند.

اتفاقاً یکی دو سال بعد، در تابستان 1964 (پرفسور مورگان) به ایران آمد، در آن هنگام این جانب افتخار تلمذ در محضر استاد ارجمند (علامه سید محمد حسین طباطبائی) را داشت و هفته ای چند بار به (درکه) به خانه تابستانی

ایشان مشرف شده و از خرمن دانش بی کرانشان خوشه ای چند مطابق با استعداد محدود خود می چید. روزی به اتفاق آقای مورگان خدمت علامه طباطبائی رسیدیم. از اولین لحظه، حضور معنوی و روحانیت علامه طباطبائی، پرفسور مورگان را شیفته خود ساخت و استاد مورگان فوراً احساس کرد که در حضور شخصی قرار گرفته است که علم و حکمت را از مرحله فکر به مقام عمل رسانیده و آنچه می گوید چشیده و پیموده است. در کوچه های تنگ و خاکی و در عین حال پرلطف (درکه) در مراجعت از محضر استاد، فوراً طرح نگارش یک سلسله کتاب در باره شیعه برای مردم مغرب زمین توسط علامه طباطبائی و با همکاری این جانب، مطرح گردید و چندی بعد برنامه کار پی ریزی شد و استاد بزرگوار در عرض سه سال بعد، دو اثر پر ارزش که یکی کتاب فعلی و دیگری (قرآن از نظر شیعه) است به رشته تحریر درآورد و با این عمل، خدمت بزرگی بر خدمات فراوانی که به علم و دانش اسلامی کرده است افزود.

متن این کتاب توسط این جانب به زبان انگلیسی ترجمه شد و مدتی نیز در آمریکا در سطح دانشگاهی تدریس شده است و به زودی پس از اتمام این دوره تجربی و ارزیابی عکس العمل دانشجویان در فهم اثری که مستقیماً از قلم یک عالم بزرگ اسلامی تراوش کرده است، به صورت نهایی، انتشار خواهد یافت. جلد دوم در باره قرآن، در شرف ترجمه است و سومین اثر در این سلسله که به منظور شناساندن شیعه در جهان می باشد، ترجمه منتخبی از گفتار امامان شیعه خواهد بود که تا کنون در غرب، کتابی مکتوم و گنجی نهفته باقی مانده است.

بنابراین ، کتاب (شیعه در اسلام) یک تحقیق جدید با هدفی تازه است . منظور آن شناساندن شیعه و جوانب گوناگون آن به افرادی است که با عالم فکری اسلامی و شیعی آشنایی ندارند و مایلند از دیدگاهی کلی ، نظری جامع به این بخش مهم از اسلام بیفکنند.

مؤلف محترم ، این هدف را بدون اهانت به اهل سنت و جماعت و در عین حال دفاع از اصالت شیعه و بیان علت پیدایش آن ، دنبال کرده و کوشیده است تا نشان دهد که تشیع جنبه ای کاملاً اصیل از اسلام است بدون اینکه کوچکترین مقصودی در ایجاد تفرقه یا شکاف بین تشیع و تسنن در نظر باشد. برعکس با دفاع از اصالت شیعه گفتگوی بین دو بخش اصلی اسلام را آسانتر ساخته است از آنجا که تقریب واقعی ، فقط با حفظ اصالت طرفین امکان پذیر می باشد.

از عجایب زمان ما این است که احتیاج به این کتاب به زبان فارسی شاید کمتر از انگلیسی نباشد. نه تنها دهها و صدها بلکه هزارها جوان ایرانی امروزه دچار جهل و نادانی در باره دین خود می باشند و در عین حال احساس احتیاج به آشنایی با آن می کنند و دانش آنها اکتفای استفاده از کتب عادی دینی را نمی کند.

در سالیان گذشته بین طبقه ای از جامعه ، مسئله تعلیمات دینی وضعی بس شگفت آور پیدا کرده است که شاید در کمتر جامعه دیده شود در حالی که اقلیتهای مذهبی و نیز خارجیان مقیم ایران در خانه و مدرسه ، نهایت کوشش را دارند تا فرهنگ و دین خود را به فرزندان خود منتقل سازند، بین مسلمانان که اکثریت قاطع را در جامعه ایرانی دارا می باشند، در برخی طبقات تعلیمات دینی بکلی فراموش شده است . والدین مسئولیت را از خود سلب کرده و امید دارند

به نحوی معجزآسا مدارس از عهده این امر خطیر برآید و مدارس به نوبه خود با فقدان معلمان کافی برای تدریس دروس عادی طبعا هیچگونه صلاحیتی جهت تحقق دادن به این معجزه را ندارد، لذا به تدریج عده ای پرورش یافته اند که به آنها همه نوع وسائل مادی داده شده و برایشان هر چه دلخواه آنها در زندگی باشد فراهم شده است بجز معنا و جهت . آنها می دانند چگونه حرکت کنند لیکن نمی دانند به کجا بروند.

و از آنجا که انسان موجودی است هدف طلب و نمی تواند عمر خود را تماما در سرگرمیهای پوچ و گذران مادی و شهوانی بگذراند، عده ای از این بی تکلیفی رنج می برند و بسیاری از آنها در جستجوی یک نوع تعلیم معنوی و دینی هستند لیکن یافتن مربی و راهنما و حتی کتابی که به لسان آنان حقایق دینی و تفکر و تاریخ تشیع را برایشان تشریح کند، بس مشکل است در چنین وضعی چاپ این کتاب که در بدو امر برای محققان و دانش طلبان مغرب زمین نگاشته شده بود، برای ایرانیان نیز اهمیّت فراوان دارد و می توان گفت که این تصنیف در نوع خود بی نظیر است .

علامه طباطبائی با لسانی ساده تقریبا تمام جوانب شیعه را از تاریخ گرفته تا حکمت و عرفان توضیح داده و در صفحاتی معدود بسیاری از مهمترین حقایق معارف اسلامی و شیعی را بیان کرده است .

با چاپ این اثر برای بار اول علاقمند فارسی زبان می تواند با مطالعه یک کتاب به رؤس تفکر شیعی احاطه یافته و کلیدهایی جهت باز کردن راههای

تحقیق و تفحص بعدی به دست آورد. در واقع این اثر نفیس ، راهنمایی است که با کمک آن فردی که تاکنون با جهان معنوی شیعه ناماءنوس بوده است می تواند در این عالم وسیع ، قدم نهد و با اتکای به این راهنمای موثق یقین داشته باشد که گمراه نخواهد گردید بلکه با توسل به این حبل متین به مقصد نهایی خواهد رسید.

تمام مراتب علم و معرفت شیعی از نحوه پیدایش تاریخی آن و فقه و شریعت تا لطیف ترین حقایق معنوی به زبانی بس ساده که می تواند فقط متعلق به یک استاد واقعی باشد، در چهار فصل کلی جمع آوری گردیده و برای بار اول به زبان فارسی بحثی با چنین جامعیت و در لباسی این چنین ساده آراسته شده و به جامعه ایرانی که اکنون از هر زمان بیشتر محتاج به خودشناسی و ارشاد است ، عرضه گردیده است . این مهم فقط می توانست از فکر و قلم توانایی با جامعیت و کمال علامه طباطبائی تراوش کند.

شرح حال استاد

علامه سید محمد حسین طباطبائی از یکی از خاندانهای بزرگ علم برخاسته است و چهارده پست ایشان از دانشمندان و علمای بنام تبریز بوده اند. ولادت ایشان در پایان سال 1321 هجری قمری مصادف با 1282 شمسی در تبریز به وقوع پیوست و ایشان در زادگاه خود تحصیلات مقدماتی را دنبال نمود.

پس از اتمام اولین مراحل علمی در 1304 رهسپار نجف اشرف شد و ده سال در آن مرکز بزرگ تشییع به تکمیل معلومات خود در شعب مختلف علوم اسلامی پرداخت. فقه و اصول را نزد استادان معروف (نائینی و کمپانی) و فلسفه را نزد (سید حسین بادکوبی) که خود از شاگردان جلوه و آقا علی مدرس بود و ریاضیات را نزد (آقا سید ابوالقاسم خوانساری) و اخلاق را در محضر (حاج میرزا علی قاضی) که در حکمت عملی و عرفان، مقامی بس ارجمند داشتند تلمذ کرد. سپس در سال 1314 به زادگاه خود مراجعت فرمود.

تحصیلات علامه طباطبائی فقط محدود به سطوح عادی فقه نبود بلکه علاوه بر عمیق ترین تحصیلات در صرف و نحو و ادبیات عرب و فقه و اصول، ایشان یک دوره کامل از ریاضیات قدیم از (اصول) اقلیدس تا (مجسطی) بطلمیوس و نیز فلسفه و کلام و عرفان و تفسیر را فرا گرفت و در این علوم به مرحله اجتهاد نائل آمد.

شهرت علامه طباطبائی در تهران و حوزه های دیگر علمی ایران خارج از تبریز هنگامی آغاز شد که در اثر حوادث سیاسی جنگ دوم جهانی و عواقب بعد از آن ، ایشان از مسقط‌الراءس خود به قم مهاجرت کرد و از سال 1325 در آنجا ساکن شد و بدون کوچکترین سر و صدا مجالس درس خود را در تفسیر و حکمت آغاز کرد و در سفرهای پیاپی به تهران با علاقه مندان به حکمت و معارف اسلامی نیز تماس حاصل نمود و حتی از بحث و مناظره با مخالفان دین و حکمت ، دریغ نورزید و از راه عقل و منطق ، بسیاری از افرادی را که از طریق صواب منحرف شده بودند به درک حقایق دینی و حکمی نایل ساخت و توانست در عرض بیست و چند سال اخیر، اثر عمیقی از خود نه تنها در طبقه روحانیت بلکه بین عده ای از طبقه متجدد و تحصیل کرده در غرب بجا گذارد.

سالیان دراز هر پاییز بین ایشان و استاد هنری کرین مجالسی با حضور جمعی از فضلا و دانشمندان تشکیل شده است که در آن مباحثی حیاتی در باره دین و فلسفه و مسائلی که جهان امروز در مقابل شخص معنوی و جوینده حقیقت قرار می دهد، مطرح می شود و این جلسات نتایج بسیار مهمی به بار آورده است . بدون شک چنین جلساتی در سطحی آنچنان بالا و با افقی آنچنان وسیع در جهان اسلام امروز بی نظیر بوده است و حتی می توان گفت که از دوره قرن وسطی که تماس فکری و معنوی اصیل بین اسلام و مسیحیت قطع شد، چنین تماسی بین شرق اسلامی و غرب حاصل نشده است .

در حوزه علمیه قم ، خدمت بزرگ علامه طباطبائی ، احیای علوم عقلی و نیز تفسیر قرآن کریم بوده است . به تدریج ایشان تدریس سطوح اساسی

حکمت مانند کتاب (شفاء) و (اسفار) را متداول ساخت . شخصیت بارز ایشان و تخلق به صفات حمیده و حسن سلوک در تماس با طلاب ، هر روز گروه بیشتری از افراد علاقه مند و با استعداد را بسوی مجالس درس ایشان جلب کرد تا در سالیان اخیر در درس حکمت ، صدها طلبه حضور داشتند و در طی بیست و چند سال گذشته عده کثیری دانشمند که برخی اکنون خود اساتید حکمت هستند، موفق به نیل به مقام اجتهاد در این علم نفیس ، تحت ارشاد علامه طباطبائی شدند.

شاید حتی مهمتر از خدمت ایشان به حکمت که از طریق تربیت عده کثیری از طلاب و نشر کتب انجام پذیرفته است ، توجه علامه طباطبائی به اهمیت تربیت اخلاقی و تزکیه نفس بین شاگردان خود بوده است . ایشان در واقع به تنهایی مکتب جدیدی در تربیت افرادی که علم و اخلاق را تواءما توسعه داده اند تاسیس کرده و اشخاصی بس لایق به جامعه تقدیم داشته و همواره لزوم تواءم کردن آموزش و پرورش را تاءیید کرده است ؛ امری که همیشه از اصول اولیه فرهنگ اسلامی ایران بوده است و متأسفانه امروزه در نظام مدارس جدید و حتی در مدارس قدیم تا حدی فراموش شده است .

آثار علامه طباطبائی

از ایشان آثار علمی بسیار بجا مانده است که قسمتی از آنها بدین قرار است :

1 تفسیر المیزان

به زبان عربی (در 20 جلد) و ترجمه فارسی آن تا کنون بارها چاپ شده است .

2 اصول فلسفه و روش رئالیسم

با حواشی آقای مرتضی مطهری که سه جلد از پنج جلد آن تا کنون چاپ شده و بقیه به صورت خطی باقی است ⁽¹⁾ . یک جلد عربی از آن نیز انتشار یافته است .

3 حاشیه بر اسفار صدرالدین شیرازی

که بر چاپ جدید اسفار که زیر نظر علامه طباطبائی در شرف چاپ است و شش جلد آن تاکنون انتشار یافته است نوشته شده است .

4 مصاحبات با استاد کربن

در دو جلد که یک جلد آن در سالنامه مکتب تشیّع 1339 انتشار یافته و
جلد دیگر در شرف چاپ است .⁽²⁾

5 رساله در حکومت اسلامی

که به فارسی و عربی و آلمانی چاپ شده است .

6 حاشیه کفایه .

7 رساله در قوه و فعل .

8 رساله در اثبات ذات .

9 رساله در صفات .

10 رساله در افعال .

11 رساله در وسائط .

12 الانسان قبل الدين .

13 الانسان فى الدين .

- 14 الانسان بعد الدين .
- 15 رساله در نبوت .
- 16 رساله در ولايت .
- 17 رساله در مشتقات .
- 18 رساله در برهان .
- 19 رساله در مغالطه .
- 20 رساله در تحليل .
- 21 رساله در تركيب .
- 22 رساله در اعتبارات .
- 23 رساله در نبوت و مقامات .
- 24 منظومه در رسم خط نستعليق .

25 علی و الفلّسفة الالهیه (به فارسی ترجمه شده است)

26 قرآن در اسلام .

27 شیعه در اسلام (که همین کتاب مورد نظر است)

و چند رساله و مقالات دیگر

به علاوه از علامه طباطبائی مقالات متعددی در نشریات گوناگون مانند (مکتب تشیع) و (درسهائی از مکتب اسلام) و (راهنمای کتاب) و... به انتشار رسیده است .

مهمترین اثر علامه طباطبائی یقیناً همان (تفسیر المیزان) است که تا کنون هفده جلد⁽³⁾ از آن که شامل بیش از نیمی از قرآن کریم می باشد به اتمام رسیده است . این اثر نفیس از بزرگترین تفاسیر عصر حاضر است و همان خدمتی را که تفاسیر بزرگ قدیم با توجه به علوم و فلسفه زمان خود در فهم قرآن به مسلمانان اعصار گذشته انجام داده است ، برای نسل فعلی انجام می دهد. وانگهی علامه طباطبائی روش جدیدی در تفسیر به کار برده است که مبتنی بر نص حدیث است و آن تفسیر آیات قرآنی توسط سایر آیات می باشد. امروزه تمام وقت علامه طباطبائی مصروف تاءلیف این اثر بزرگ می شود و امید می رود که ایشان بتوانند آن را به پایان رسانند⁽⁴⁾ . علامه طباطبائی با

نهایت متانت و بدون توجه به جار و جنجال و سر و صدا و زرق و برق ظاهری ، زندگی ساده خود را در خدمت به علم و دین و تربیت شاگرد و تالیف کتب ارزنده ادامه می دهند.

کتاب مورد بحث فعلی (شیعه در اسلام) بدون شک ایشان را برای بار اول به طبقه جدیدی از ایرانیان و نیز علاقه مندان به اسلام شناسی و ایران شناسی در مغرب زمین ، معرفی می کند. البته ایشان را احتیاجی به معرفی به جامعه علمی ایران نیست و اگر خوانندگان این کتاب نیز به این گروه محدود می بود این جانب به خود اجازه نمی داد که سخنان ناچیز خود را در معرفی شخصیتی این چنین بارز به رشته تحریر درآورد، لیکن از آنجا که گروه جدیدی بدون شک از راه این کتاب برای بار اول با آثار این استاد بزرگوار روبرو می شوند، راقم این سطور که سالها سعادت تلمذ نزد ایشان را داشته و وظیفه مطبوع ترجمه این اثر را نیز به زبان انگلیسی عهده دار بوده است ، تکلیف خود دانست که نکاتی چند در باره علامه طباطبائی مرقوم دارد و با کلمات نارسای خود تا حدی یکی از اساطین بزرگ علم و حکمت این عصر را معرفی کند.

البته قلم ، قاصر از معرفی شخصیت بزرگ ایشان است و کلام ، نمی تواند مراتب کمال و فضل و مقام روحانی ایشان را توصیف کند. این صفحات شرح قطره ای است از دریایی که سالها با سکوت و آرامش به خدمتی بس اساسی به جامعه اسلامی و ایرانی کمر همت بسته است . و از آنجا که خود به مرتبه وصال به حقیقت نایل آمده است مانند مشعلی نورانی اطراف خود را منور ساخته و راه پای بسیاری از شاگردان و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزدیک

روشن ساخته و به حیات فکری و معنوی آنان روح و جهت و معنا بخشیده
است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این کتاب که به نام (شیعه در اسلام) نامیده می شود، هویت واقعی مذهب تشیع را که یکی از دو مذهب بزرگ اسلامی (تشیع و تسنن) است بیان می کند. کیفیت پیدایش و نشو و نما تشیع، طرز تفکر مذهبی شیعه و معارف اسلامی از نظر شیعه:

1 دین

تردید نیست در اینکه هر یک از افراد انسان در زندگی طبعاً به هموعان خود گراییده در محیط اجتماع و زندگی دسته جمعی اعمالی انجام می دهد و کارهایی که انجام می دهد از همدیگر بیگانه و بی رابطه نیستند و اعمال گوناگون وی مانند خوردن و نوشیدن و خواب و بیداری و گفتن و شنیدن و نشستن و راه رفتن و اختلاطها و معاشرتها در عین حال که صورتاً از همدیگر جدا و متمیز می باشند با همدیگر ارتباط کامل دارند، هر کاری را در هر جا و به دنبال هر کار دیگر نمی شود کرد بلکه حسابی در کار است.

پس اعمالی که انسان در مسیر زندگی انجام می دهد تحت نظامی است که از آن تخطی نمی کند و در حقیقت از یک نقطه مشخصی سرچشمه می گیرد و آن این است که انسان می خواهد یک زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد که در آن تا

می تواند کامروا بوده به خواسته و آرزوهای خود برسد. و به عبارت دیگر: تا می تواند نیازمندیهای خود را از جهت بقای وجود، به طور کاملتری رفع نماید.

و از اینجاست که انسان پیوسته اعمال خود را به مقررات و قوانینی که بدلخواه خود وضع کرده یا از دیگران پذیرفته ، تطبیق می کند و روش معینی در زندگی خود اتخاذ می نماید، برای تهیه وسائل زندگی کار می کند؛ زیرا تهیه وسائل زندگی را یکی از مقررات می داند، برای التذاذ ذایقه و رفع گرسنگی و تشنگی ، غذا می خورد و آب می آشامد؛ زیرا خوردن و آشامیدن را برای بقای سعادت‌مندانه خود ضروری می شمرد و به همین قرار...

قوانین و مقررات نامبرده که در زندگی انسان حکومت می کند به یک اعتقاد اساسی استوارند و انسان در زندگی خود به آن تکیه داده است و آن تصویری است که انسان از جهان هستی که خود نیز جزئی از آن است دارد و قضاوتی است که در حقیقت آن می کند و این مسئله با تامل در افکار مختلفی که مردم در حقیقت جهان دارند بسیار روشن است ، کسانی که جهان هستی را همین جهان مادی محسوس و انسان را نیز پدیده ای صد در صد مادی (که با دمیده شدن حیات پیدا و با مرگ نابود می شود) می دانند روش شان در زندگی این است که خواسته های مادی و لذا یذ چند روزه دنیوی خود را تاءمین کنند و همه مساعی شان در این راه مبذول است که شرایط و عوامل طبیعت را برای خود رام سازند.

و کسانی که مانند عامه بت پرستان جهان طبیعت را آفریده خدائی بالاتر از طبیعت می داند که جهان بویژه انسان را آفریده و غرق نعمتهای گوناگون خود ساخت تا از نیکیهای وی برخوردار شوند، اینان برنامه زندگی را طوری تنظیم می کنند که خشنودی خدا را جلب کنند و موجبات خشم او را فراهم نیاورند چه اگر خدا را خشنود کنند نعمت خود را برایشان فراوان و پاینده گرداند و اگر خشمگین سازند نعمت خود را از دستشان خواهد گرفت .

و کسانی که علاوه بر ایمان تنها به خدا برای انسان زندگانی جاودانی قائل بوده او را مسئول خوب و بد اعمالش می دانند و در نتیجه روز بازخواست و پاداش (روز قیامت) اثبات می کنند مانند مجوس و یهود و نصارا و مسلمین ، در زندگی خود راهی را می خواهند بپیمایند که این اصل اعتقادی در آن مراعات شود و سعادت این سرا و آن سرا را تاءمین نماید.

مجموع این اعتقاد و اساس (اعتقاد در حقیقت انسان و جهان) و مقررات متناسب با آن که در مسیر زندگی مورد عمل قرار می گیرد، (دین) نامیده می شود و اگر انشعاباتی در دین پیدا شود، هر شعبه را (مذهب) می نامند مانند مذهب تسنن و مذهب تشیع در اسلام و مذهب ملکانی و مذهب نسطوری در مسیحیت .

بنابر آنچه گذشت ، هرگز انسان (اگر چه به خدا نیز معتقد نباشد) از دین (برنامه زندگی که بر اصل اعتقادی استوار است) مستغنی نیست ، (پس دین همان روش زندگی است و از آن جدایی ندارد).

قرآن کریم معتقد است که بشر از (دین) گریزی ندارد و آن راهی است که خدای متعال برای بشر باز کرده که با پیمودن آن به وی برسند منتها امر کسانی که دین حق (اسلام) را پذیرفته به راستی راه خدا را می پیمایند و کسانی که دین حق را نپذیرفته اند راه خدا را کج کرده عوضی گرفته اند⁽⁵⁾.

2 اسلام

اسلام در لغت به معنای تسلیم و گردن نهادن است و قرآن کریم دینی را که به سوی آن دعوت می کند از این روی اسلام نامیده که برنامه کلی آن تسلیم شدن انسان است به خدای جهان و جهانیان⁽⁶⁾ که در اثر این تسلیم پرستش نکند جز خدای یگانه را و طاعت نکند جز فرمان او را؛ چنانکه قرآن کریم خبر می دهد اولین کسی که این دین را (اسلام) و پیروان آن را (مسلمان) نامید، حضرت ابراهیم علیه السلام بود⁽⁷⁾.

3 شیعه

شیعه که در اصل لغت به معنای پیرو می باشد به کسانی گفته می شود که جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را حق اختصاصی خانواده رسالت می دانند و در معارف اسلام پیرو مکتب اهل بیت می باشند⁽⁸⁾.

بخش اول : کیفیت پیدایش و نشو و نماى شیعه

آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن

آغاز پیدایش (شیعه) را که برای اولین بار به شیعه علی ع (اولین پیشوا از پیشوایان اهل بیت ع) معروف شدند، همان زمان حیات پیغمبر اکرم باید دانست و جریان ظهور و پیشرفت دعوت اسلامى در 23 سال زمان بعثت، موجبات زیادى در بر داشت که طبعاً پیدایش چنین جمعیتى را در میان یاران پیغمبر اکرم ص ایجاب مى کرد ⁽⁹⁾.

الف :

پیغمبر اکرم در اولین روزهای بعثت که به نص قرآن ماء موریت یافت که خویشان نزدیکتر خود را به دین خود دعوت کند ⁽¹⁰⁾ صریحاً به ایشان فرمود که هر یک از شما به اجابت دعوت من سبقت گیرد، وزیر و جانشین و وصی من است. علی ع پیش از همه مبادرت نموده اسلام را پذیرفت و پیغمبر اکرم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را ⁽¹¹⁾ تقبل نمود و عادتاً محال است که رهبر نهضتى در اولین روز نهضت و قیام خود یکی از یاران نهضت را به سمت وزیرى و جانشینى به بیگانگان معرفی کند، ولى به یاران و دوستان سرتاپا فداکار خود شناساند یا تنها او را با امتیاز وزیرى و جانشینى بشناسد و بشناساند ولى در تمام دوره زندگى و دعوت خود، او را از وظایف وزیرى

معزول و احترام مقام جانشینی او را نادیده گرفته و هیچگونه فرقی میان او و دیگران نگذارد.

ب :

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به موجب چندین روایت مستفیض و متواتر که سنی و شیعه روایت کرده اند تصریح فرموده که علی عَلِيٌّ ⁽¹²⁾ در قول و فعل خود از خطا و معصیت مصون است ، هر سخنی که گوید و هر کاری که کند با دعوت دینی مطابقت کامل دارد و داناترین ⁽¹³⁾ مردم است به معارف و شرایع اسلام .

ج :

علی عَلِيٌّ خدمات گرانبهایی انجام داده و فداکاریهای شگفت انگیزی کرده بود؛ مانند خوابیدن در بستر پیغمبر اکرم در شب هجرت ⁽¹⁴⁾ و فتوحاتی که در جنگهای بدر و أحد و خندق و خیبر به دست وی صورت گرفته بود که اگر پای وی در یکی از این وقایع در میان نبود، اسلام و اسلامیان به دست دشمنان حق ، ریشه کن شده بودند ⁽¹⁵⁾ .

د :

جریان (غدیر خم) که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آنجا علی عَلِيٌّ را به ولایت عامه مردم نصب و معرفی کرده و او را مانند خود متولی قرار داده بود ⁽¹⁶⁾ .

بدیهی است این چنین امتیازات و فضائل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود ⁽¹⁷⁾ و علاقه مفرطی ⁽¹⁸⁾ که پیغمبر اکرم به علی عَلِيٌّ داشت ، طبعا عده

ای از یاران پیغمبر اکرم را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وامی داشت که علی علیه السلام را دوست داشته به دورش گرد آیند و از وی پیروی کنند؛ چنانکه عده ای را بر حسد و کینه آن حضرت وامی داشت .

گذشته از همه اینها نام (شیعه علی) و (شیعه اهل بیت) در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دیده می شود ⁽¹⁹⁾ .

سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف

هواخواهان و پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نظر به مقام و منزلتی که آن حضرت پیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صحابه و مسلمانان داشت مسلم می داشتند که خلافت و مرجعیت پس از رحلت پیغمبر اکرم از آن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد و ظواهر اوضاع و احوال نیز جزء حوادثی که در روزهای بیماری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ظهور پیوست ⁽²⁰⁾ نظر آنان را تاءیید می کرد.

ولی برخلاف انتظار آنان درست در حالی که پیغمبر اکرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بیت و عده ای از صحابه سرگرم لوازم سوگواری و تجهیزاتی بودند خبر یافتند عده ای دیگر که بعدا اکثریت را بردند با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان پیغمبر اکرم و هوادارانشان مشورت کنند و حتی کمترین اطلاعی بدهند، از پیش خود در قیافه خیرخواهی، برای مسلمانان خلیفه معین نموده اند و علی و یارانش را در برابر کاری انجام یافته قرار داده اند ⁽²¹⁾. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و هواداران او مانند عباس و زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اطلاع از جریان امر در مقام انتقاد برآمده به خلافت انتخابی و کارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کرده اند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود ⁽²²⁾.

این انتقاد و اعتراف بود که اقلیتی را از اکثریت جدا کرد و پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به همین نام (شیعه علی) به جامعه شناسانید و دستگاه خلافت نیز به مقتضای سیاست وقت، مراقب بود که اقلیت نامبرده به این نام معروف نشوند و جامعه

به دو دسته اقلیت و اکثریت منقسم نگردد بلکه خلافت را اجماعی می شمردند و معترض را متخلف از بیعت و متخلف از جماعت مسلمانان می نامیدند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می کردند (23) .

البته شیعه همان روزهای نخستین ، محکوم سیاست وقت شده نتواست با مجرد اعتراض ، کاری از پیش ببرد و علی علیه السلام نیز به منظور رعایت مصلحت اسلام و مسلمین و نداشتن نیروی کافی دست به یک قیام خونین نزد، ولی جمعیت معترضین از جهت عقیده تسلیم اکثریت نشدند و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و مرجعیت علمی را حق طلق علی علیه السلام می دانستند (24) و مراجعه علمی و معنوی را تنها به آن حضرت روا می دیدند و به سوی او دعوت می کردند (25) .

دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی

(شیعه) طبق آنچه از تعالیم اسلامی به دست آورده بود معتقد بود که آنچه برای جامعه در درجه اول اهمیت است، روشن شدن تعالیم اسلام و فرهنگ دینی است⁽²⁶⁾ و در درجه تالی آن، جریان کامل آنها در میان جامعه می باشد. و به عبارت دیگر

اولاً:

افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بینی نگاه کرده، وظایف انسانی خود را (به طوری که صلاح واقعی است) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.

ثانیا:

یک حکومت دینی نظم واقعی اسلامی را در جامعه حفظ و اجرا نماید و به طوری که مردم کسی را جز خدا نپرستند و از آزادی کامل و عدالت فردی و اجتماعی برخوردار شوند، و این دو مقصود به دست کسی باید انجام یابد که عصمت و مصونیت خدایی داشته باشد و گرنه ممکن است کسانی مصدر حکم یا مرجع علم قرار گیرند که در زمینه وظایف محوله خود، از انحراف فکر یا خیانت سالم نباشند و تدریجاً ولایت عادلانه آزادیبخش اسلامی به سلطنت استبدادی و ملک کسرابی و قیصری تبدیل شود و معارف پاک دینی مانند معارف ادیان دیگر دستخوش تحریف و تغییر دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم در اعمال و اقوال خود مصیب و

روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود
(27).

و اگر چنانچه اکثریت می گفتند قریش با خلافت حقه علی مخالف بودند، لازم بود مخالفین را بحق وادارند و سرکشان را به جای خود بنشانند چنانکه با جماعتی که در دادن زکات امتناع داشتند، جنگیدند و از گرفتن زکات صرفنظر نکردند نه اینکه از ترس مخالفت قریش، حق را بکشند.

آری آنچه شیعه را از موافقت با خلافت انتخابی بازداشت، ترس از دنباله ناگوار آن یعنی فساد روش حکومت اسلامی و انهدام اساس تعلیمات عالیه دین بود، اتفاقاً جریان بعدی حوادث نیز این عقیده (یا پیش بینی) را روز به روز روشنتر می ساخت و در نتیجه شیعه نیز در عقیده خود استوارتر می گشت و با اینکه در ظاهر با نفرات ابتدائی انگشت شمار خود به هضم اکثریت رفته بود و در باطن به اخذ تعالیم اسلامی از اهل بیت و دعوت به طریقه خود، اصرار می ورزیدند در عین حال برای پیشرفت و حفظ قدرت اسلام، مخالفت علنی نمی کردند و حتی افراد شیعه، دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند و شخص علی علیه السلام در موارد ضروری، اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود (28).

روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه

(شیعه) معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده تا روز قیامت به اعتبار خود باقی و هرگز قابل تغییر نیست⁽²⁹⁾ و حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید، تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شورا در شعاع شریعت به سبب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد ولی در این جریان، به علت بیعت سیاست آمیز شیعه و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یک قانون اساسی محفوظ بماند ولی سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی دانند بلکه معتقدند که حکومت اسلامی می تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرف نظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعداً در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بینی خود اگر اصابت کنند ماء جور و اگر خطا کنند معذور می باشند) تاءید گردید و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان (مالک بن نویره) مهمان شد و مالک را غافلگیر نموده، کشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد! و به دنبال این جنایتهای شرم آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد⁽³⁰⁾ !!

و همچنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند⁽³¹⁾ و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم بکلی قدغن شد و اگر در جایی حدیث مکتوب کشف یا از

کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده می سوزانیدند⁽³²⁾ و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (99-102) استمرار داشت⁽³³⁾ و در زمان خلافت خلیفه دوم (13-25 ق) این سیاست روشنتر شد و در مقام خلافت، عده ای از مواد شریعت را مانند حج تمتع و نکاح متعه و گفتن (حی علی خیرالعمل) در اذان نماز ممنوع ساخت⁽³⁴⁾ و نفوذ سه طلاق را دایر کرد و نظایر آنها⁽³⁵⁾.

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد⁽³⁶⁾ که بعدا در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و صحنه های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی معاویه در شام با رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می کرد و خلیفه او را کسرای عرب می نامید و متعرض حالش نمی شد.

خلیفه دوم به سال 23 هجری قمری به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق راء اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود خویشاوندان اموی خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد⁽³⁷⁾ ایشان بنای بی بندوباری گذاشته آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقض قوانین جاریه اسلامی پرداختند، سیل شکایتها از هر سوی به دارالخلافت سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تاءثیر کنیزان اموی خود و خاصه مروان بن حکم⁽³⁸⁾ قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی داد بلکه گاهی هم دستور تشدید و تعقیب شاکیان را صادر می کرد⁽³⁹⁾ و بالاخره به

سال 35 هجری ، مردم بر وی شوریدند و پس از چند روز محاصره و زد و خورد، وی را کشتند.

خلیفه سوم در عهد خلافت خود حکومت شام را که در رأس آن از خویشاوندیهای اموی او معاویه قرار داشت ، بیش از پیش تقویت می کرد و در حقیقت سنگینی خلافت ، در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دارالخلافت بود جز صورتی در بر نداشت ⁽⁴⁰⁾ خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین نامه آن را خلیفه دوم تعیین و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی هم رفته سیاست سه خلیفه که 25 سال خلافت کردند در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن بی اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد خوانده شود و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ (حدیث) بی اینکه روی کاغذ بیاید روایت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند.

کتابت ، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود ⁽⁴¹⁾ پس از جنگ یمامه که در سال دوازده هجری قمری خاتمه یافت و گروهی از صحابه که قاری قرآن بودند در آن جنگ کشته شدند، عمر بن الخطاب به خلیفه اول پیشنهاد می کند که آیات قرآن در یک مصحف جمع آوری شود، وی در پیشنهاد خود می گوید اگر جنگی رخ دهد و بقیه حاملان قرآن کشته شوند، قرآن از میان ما خواهد رفت ، بنابراین ، لازمست آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کرده به قید کتابت در بیاوریم ⁽⁴²⁾ ، این تصمیم را در باره قرآن کریم

گرفتند با اینکه حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که تالی قرآن بود نیز با همان خطر تهدید می شد و از مفاسد نقل به معنا و زیاده و تقیصه و جعل و فراموشی در امان نبود ولی توجهی به نگهداری حدیث نمی شد بلکه کتابت آن ممنوع و هرچه به دست می افتاد سوزانیده می شد تا در اندک زمانی کار به جایی کشید که در ضروریات اسلام مانند نماز، روایات متضاد به وجود آمد و در سایر رشته های علوم در این مدت قدمی برداشته نشد و آنهمه تقدیش و تمجید که در قرآن و بیانات پیغمبر اکرم نسبت به علم و تاءکید و ترغیب در توسعه علوم وارد شده بی اثر ماند و اکثریت مردم سرگرم فتوحات پی در پی اسلام و دلخوش به غنایم فزون از حد که از هر سو به جزیره العرب سرازیر می شد، بودند و دیگر عنایتی به علوم خاندان رسالت که سرسلسله شان علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را آشناترین مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفی کرده بود نشد، حتی در قضیه جمع قرآن (با اینکه می دانستند پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مدتی در کنج خانه نشسته و مصحف را جمع آوری نموده است) وی را مداخله ندادند حتی نام او را نیز به زبان نیاوردند (43).

اینها و نظایر اینها اموری بود که پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَام را در عقیده خود راسختر و نسبت به جریان امور، هشیارتر می ساخت و روز به روز بر فعالیت خود می افزودند. علی نیز که دستش از تربیت عمومی مردم کوتاه بود به تربیت خصوصی افراد می پرداخت .

در این 25 سال ، سه تن از چهار نفر یاران علی عَلَيْهِ السَّلَام که در همه احوال در پیروی او ثابت قدم بودند (سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد) در گذشتند

ولی جمعی از صحابه و گروه انبوهی از تابعین در حجاز و یمن و عراق و غیر
آنها در سلک پیروان علی درآمدند و در نتیجه پس از کشته شدن خلیفه سوم ،
از هر سوی به آن حضرت روی نموده و به هر نحو بود با وی بیعت کردند و وی
را برای خلافت برگزیدند.

انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و روش آن حضرت

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال 35 هجری قمری شروع شد و تقریباً چهار سال و پنج ماه ادامه یافت. علی علیه السلام در خلافت، رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می داشت (44) و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار برکنار کرد (45). و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی که برای مردم نمود چنین گفت: (آگاه باشید! گرفتاری که شما مردم هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی می گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر کدام اهلی دارد باید از حق پیروی کرد) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتند و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید) (46).

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهی خلیفه سوم، جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریباً در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه

داشت به نظر شیعه ، مسبب این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه سوم ، دستاویز عوام فریبانه ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود (47) .

سبب جنگ اول که (جنگ جمل) نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود. علی ع پس از آنکه به خلافت شناخته شد، مالی در میان مردم بالسویه قسمت فرمود (48) چنانکه سیرت پیغمبر اکرم نیز همانگونه بود و این روش زیبر و طلحه را سخت برآشت و بنای تمرد گذاشتند و به نام زیارت کعبه ، از مدینه به مکه رفتند و ام المؤمنین عایشه را که در مکه بود و با علی ع میانه خوبی نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم ! نهضت و جنگ خونین جمل را برپا کردند (49) .

با اینکه همین طلحه و زیبر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند از وی دفاع نکردند (50) و پس از کشته شدن وی اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی بیعت کردند (51) و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه سوم تحریص می کرد (52) و برای اولین بار که قتل خلیفه سوم را شنید به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساسا مسبب اصلی قتل خلیفه ، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم

این جنگ را برپا کرد و بیشتر از صدهزار خون ناحق ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد نه دفاع ، زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ (خونخواهی خلیفه سوم) بود با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد (53) .

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد، دیگر خون خلیفه سوم را فراموش کرده ، قتل خلیفه را تعقیب نکرد!!

پس از جنگ صفین ، جنگ نهروان درگرفت ، در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد، در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین به علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هرجا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده جنینها را بیرون آورده سر می بریدند (54) .

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد.

بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله علی علیه السلام برداشت

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ریخته اسلامی را کاملاً به حال اولی که داشت برگرداند ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

1 به واسطه سیرت عادلانه خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم، خاصه به نسل جدید نشان داد، وی در برابر شوکت کسرای و قیصری معاویه در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

2 با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت . مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود نه مرد سیاست؛ زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف، موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند سپس به قلع و قمعشان پردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضت‌های انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به

آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند ولی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نپذیرفت با اینکه می توانست در آروزهای سخت ، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسا دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی ، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است ⁽⁵⁵⁾ .

گذشته از اینکه مخالفین علی در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند، می شستند ولی علی به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی عَلِيٌّ در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده ⁽⁵⁶⁾ و معارف اسلامی را ⁽⁵⁷⁾ در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده ⁽⁵⁸⁾ وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. وی اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده ⁽⁵⁹⁾ به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان ، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب بحدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه ⁽⁶⁰⁾ جنگها به بحث علمی می پرداخت .

3 گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد⁽⁶¹⁾ که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند (اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری) وجود دارند که در میان عرفای اسلامی، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند.

انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم، حضرت حسن بن علی علیه السلام که پیش شیعه دوازده امامی، امام دوم می باشد متصدی خلافت شد ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق که مقرر خلافت بود لشکر کشیده با حسن بن علی به جنگ پرداخت.

وی با دسیسه های مختلف و دادن پولهای گزاف، تدریجا یاران و سرداران حسن بن علی را فاسد کرده بالا خره حسن بن علی را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از درگذشت معاویه، به وی برگردد و به شیعیان تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود ⁽⁶²⁾.

در سال چهل هجری، معاویه برخلاف اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانی که کرد به مردم اخطار نموده و گفت: (من با شما سر نماز و روزه نمی جنگیدم بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم) ⁽⁶³⁾ !!

و نیز گفت: (بیمانی که با حسن بستم لغو و زیر پای من است !!) ⁽⁶⁴⁾ معاویه با این سخن اشاره می کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی، ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از اینجا بود که

بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند⁽⁶⁵⁾ و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می کرد⁽⁶⁶⁾ اگرچه در ملا عام خود را خلیفه معرفی می نمود.

و البته پادشاهی که بر پایه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالاخره نیز به نیت خود جامه عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی بندوبار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت، ولایت عهدی داده به جانشینی خود برگزید⁽⁶⁷⁾ و آن همه حوادث ننگین را به بار آورد.

معاویه با بیان گذشته خود اشاره می کرد که نخواهد گذاشت حسن علیه السلام پس از وی به خلافت برسد؛ یعنی در خصوص خلافت بعد از خود، فکری دیگر دارد و آن همان بود که حسن علیه السلام را با اسم شهید کرد⁽⁶⁸⁾ و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کمافی السابق به فعالیت‌های دینی خود ادامه دهند و همین معنا را نیز جامه عمل پوشانید⁽⁶⁹⁾.

وی اعلام نمود که هرکس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد⁽⁷⁰⁾ داشت و دستور داد هر که در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد⁽⁷¹⁾ و دستور داد در همه بلاد اسلامی در منابر به علی علیه السلام ناسزا گفته شود (و این دستور تا زمان عمر بن عبدالعزیز

خلیفه اموی (10199) اجرا می شد) وی به دستگیری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه علی علیه السلام را کشت و سر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا و بیزاری از علی تکلیف می کرد و هر که خودداری می کرد به قتل می رسید ⁽⁷²⁾.

سخت ترین روزگار برای شیعه

سخت ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع، همان زمان حکومت بیست ساله معاویه بود که شیعه هیچگونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند، کمترین وسیله ای برای برگرداندن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند حتی امام سوم شیعه که در شش ماه اول سلطنت یزید، قیام کرد با همه یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت.

اکثریت تسنن، این همه کشتارهای ناحق و بی بندوباریها را که به دست صحابه و خاصه معاویه و کارگردانان وی انجام یافته است، توجیه می کنند که آنان صحابه بودند و به مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم ﷺ رسیده، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ایشان راضی است و هر جرم و جنایتی که از ایشان سر بزند معفو است!!! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد؛ زیرا:

اولاً:

معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم ﷺ برای احیای حق و عدالت و آزادی برپا خاسته و جمعی را هم عقیده خود گرداند که همه هستی خود را در راه این منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم و قوانین مقدسه خود آزادی مطلق بخشد و هر گونه حق کشی و تبهکاری و بی بندوباری را از ایشان

معفو داند؛ یعنی با دست و ابزاری که بنایی را برپا کرده با همان دست و ابزار آن را خراب کند.

وثانیا:

این روایات که صحابه را تقدیس و اعمال ناروا و غیر مشروع آنان را تصحیح می کند و ایشان را آمرزیده و مصون معرفی می نماید از راه خود صحابه به ما رسیده و به روایت ایشان نسبت داده شده است و خود صحابه به شهادت تاریخ قطعی با همدیگر معامله مصونیت و معذوریت نمی کردند، صحابه بودند که دست به کشتار و سب و لعن و رسوا کردن همدیگر گشودن و هرگز کمترین اغماض و مسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت ، به شهادت عمل خود صحابه ، این روایات صحیح نیستند و اگر صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری است غیر از مصونیت و تقدیس قانونی صحابه . و اگر فرضا خدای متعال در کلام خود، روزی از صحابه در برابر

خدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار⁽⁷³⁾ رضایت فرماید، معنای آن ، تقدیر از فرمانبرداری گذشته آنان است نه اینکه در آینده می توانند هر گونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند.

استقرار سلطنت بنی امیه

سال شصت هجری قمری معاویه درگذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت . یزید به شهادت تاریخ ، هیچگونه شخصیت دینی نداشت ؛ جوانی بود حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی کرد و جز عیاشی و بی بندوباری و شهوترانی سرش نمی شد و در سه سال حکومت خود، فجایعی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود، سابقه نداشت .

سال اول ، حضرت حسین بن علی علیه السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید ⁽⁷⁴⁾ و در سال دوم ، (مدینه) را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت ⁽⁷⁵⁾ و سال سوم ، (کعبه مقدسه) را خراب کرده و آتش زد!! ⁽⁷⁶⁾ و پس از یزید، آل مروان از بنی امیه زمام حکومت اسلامی را به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده در دست گرفتند حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت ، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز یک امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانه

کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذرانی
بپردازد (77) !!

خلیفه وقت (ولید بن یزید) قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که
خطاب به قرآن انشاء کرد گفت : روز قیامت که پیش خدای خود حضور می
یابی بگوی خلیفه مرا پاره کرد!! (78)

البته شیعه که اساسا اختلاف نظر اساسی شان با اکثریت تسنن در سر دو
مسئله خلافت اسلامی و مرجعیت دینی بود، در این دوره تاریک ، روزگاری
تلخ و دشواری می گذاراندند ولی شیوه بیدادگری و بی بندوباری حکومت‌های
وقت و قیافه مظلومیت و تقوا و طهارت پیشوایان اهل بیت آنان را روز به روز
در عقایدشان استوارتر می ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسین
پیشوای سوم شیعه در توسعه یافتن تشیع و بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت
؛ مانند عراق و یمن و ایران کمک بسزایی کرد.

گواه این سخن این است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه که هنوز قرن
اول هجری تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم نگذشته بود، به مناسبت
اختلال و ضعفی که در حکومت اموی پیدا شده بود، شیعه از اطراف کشور
اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث و تعلم معارف
دینی پرداختند (79) . هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای
دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند (80) ولی در عین حال

شیعه به حسب دستور پیشوایان خود، در حال تقیه و بدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند.

بارها در اثر کثرت فشار سادات علوی بر ضد بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی شکست خوردند و بالاخره جان خود را در این راه گذاشتند و حکومت بی پروای وقت در پایمال کردن شان فروگذاری نکرد. جسد زید را که پیشوای شیعه زیدیه بود از قبر بیرون آورده به دار آویختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پایین آورده و آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!!⁽⁸¹⁾ به نحوی که اکثر شیعه معتقدند امام چهارم و پنجم نیز به دست بنی امیه با سم درگذشتند⁽⁸²⁾ و درگذشت امام دوم و سوم نیز به دست آنان بود.

فجایع اعمال امویان به حدی فاحش و بی پرده بود که اکثریت اهل تسنن با اینکه خلفا را عموماً مفترض الطاعه می دانستند ناگزیر شده خلفا را به دو دسته تقسیم کردند. خلفای راشدین که چهار خلیفه اول پس از رحلت پیغمبر اکرم می باشند (ابوبکر و عمر و عثمان و علی) و خلفای غیر راشدین که از معاویه شروع می شود.

امویین در دوران حکومت خود در اثر بیدادگری و بی بندوباری به اندازه ای نفرت عمومی را جلب کرده بودند که پس از شکست قطعی و کشته شدن آخرین خلیفه اموی، دو پسر وی با جمعی از خانواده خلافت از دارالخلافه گریختند و به هر جا روی آوردند پناهشان ندادند، بالاخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه و حبشه و بجاوه کشیدند و بسیاری از ایشان از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، به جنوب یمن درآمدند و به دریوزگی خرج راهی از مردم تحصیل کرده و درزی حملان عازم مکه شدند و آنجا در میان مردم ناپدید گردیدند⁽⁸³⁾.

شیعه در قرن دوم هجری

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجری، به دنبال انقلابات و جنگهای خونینی که در اثر بیدادگری و بد رفتاریهای بنی امیه در همه جای کشورهای اسلامی ادامه داشت، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم در ناحیه خراسان ایران پیدا شده، متصدی دعوت (ابومسلم مروزی) سردار ایرانی بود که به ضرر خلافت اموی قیام کرد و شروع به پیشرفت نمود تا دولت اموی را برانداخت⁽⁸⁴⁾. این نهضت و انقلاب اگر چه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت می گرفتند با اینهمه به دستور مستقیم یا اشاره پیشوایان شیعه نبود، به گواهی اینکه وقتی که (ابومسلم) بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جدا رد کرد و فرمود: (تو از مردان من نیستی و زمان نیز زمان من نیست)⁽⁸⁵⁾.

بالاخره بنی عباس به نام اهل بیت خلافت را ربودند⁽⁸⁶⁾ و در آغاز کار روزی چند به مردم و علویین روی خوش نشان دادند حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته هر چه یافتند آتش زدند⁽⁸⁷⁾ ولی دیری نگذشت که شیوه ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند و در بیدادگری و بی بندوباری هیچگونه فروگذاری نکردند.

(ابوحنیفه) رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت⁽⁸⁸⁾ و شکنجه ها دید و (ابن حنبل) رئیس یکی از چهار مذهب، تازیانه خورد⁽⁸⁹⁾ و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار، با سم درگذشت⁽⁹⁰⁾ و

علویین را دسته دسته گردن می زدند یا زنده زنده دفن می کردند یا لای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می گذاشتند.

(هارون) خلیفه عباسی که در زمان وی امپراطوری اسلامی به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بود و گاهی خلیفه به خورشید نگاه می کرد و آن را مخاطب ساخته می گفت به هر کجا می خواهی بتاب که به جایی که از ملک من بیرون است نخواهی تابید! از طرفی لشکریان وی در خاور و باختر جهان پیش می رفتند ولی از طرفی در جسر بغداد که در چند قدمی قصر خلیفه بود، بی اطلاع و بی اجازه خلیفه، ماءمور گذاشته از عابریین حق عبور می گرفتند، حتی روزی خود خلیفه که می خواست از جسر عبور کند، جلویش را گرفته حق العبور مطالبه کردند!⁽⁹¹⁾

یک مغنی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، (امین) خلیفه عباسی را سر شهوت آورد، امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید، مغنی از شادی خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یا امیرالمؤمنین! این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم!!⁽⁹²⁾

ثروت سرسام آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دارالخلافه سرازیر می شد، به مصرف هوسرانی و حقکشی خلیفه وقت می رسید، شماره کنیزان پریش و دختران و پسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید!!

وضع شیعه از انقراض دولت اموی و روی کار آمدن بنی عباس، کوچکترین تغییری پیدا نکرد جز اینکه دشمنان بیدادگر وی تغییر اسم دادند.

شیعه در قرن سوم هجری

با شروع قرن سوم ، شیعه نفس تازه ای کشید و سبب آن

اولاً:

این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی هجوم آوردند. علاوه بر آن (مأمون) خلیفه عباسی (195-218) معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقه مند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و علما و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی کردند⁽⁹³⁾.

وثانیا :

مأمون عباسی به اقتضای سیاست خود به امام هشتم شیعه امامیه ولایت عهد داده بود و در اثر آن علویین و دوستان اهل بیت تا اندازه ای از تعرض اولیای دولت مصون بوده و کم و بیش از آزادی بهره مند بودند ولی باز دیری نگذشت که دم برنده شمشیر به سوی شیعه برگشت و شیوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوکل عباسی (232-247 هجری) که مخصوصاً با علی و شیعیان وی دشمنی خاصی داشت و هم به امر وی بود که مزار امام سوم شیعه امامیه را در کربلا با خاک یکسان کردند⁽⁹⁴⁾.

شیعه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم هجری عواملی به وجود آمد که برای وسعت یافتن تشیع و نیرومند شدن شیعه کمک به سزایی می کرد که از آن جمله سستی ارکان خلافت بنی عباسی و ظهور پادشاهان (آل بویه) بود.

پادشاهان (آل بویه) که شیعه بودند، کمال نفوذ را در مرکز خلافت که بغداد بود و همچنین در خود خلیفه داشتند⁽⁹⁵⁾ و این قدرت قابل توجه به شیعه اجازه می داد که در برابر مدعیان مذهبی خود که پیوسته به اتکای قدرت، خلافت آنان را خورد می کردند، قد علم کرده آزادانه به تبلیغ مذهب پردازند.

چنانکه مورخین گفته اند در این قرن، همه جزیره العرب یا قسمت معظم آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند و با این وصف برخی از شهرها نیز مانند هجر و عمان و صعده در عین حال شیعه بودند. در شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با شهر کوفه که مرکز تشیع شمرده می شد رقابت مذهبی داشت، عده ای قابل توجه شیعه بودند و همچنین در طرابلس و نابلس و طبریه و حلب و هرات، شیعه بسیار بود و اهواز و سواحل خلیج فارس از ایران نیز مذهب شیعه رواج داشت⁽⁹⁶⁾.

در آغاز این قرن بود که (ناصر اطروش) پس از سالها تبلیغ که در شمال ایران به عمل آورد به ناحیه طبرستان استیلا یافت و سلطنت تاءسیس کرد که تا

چند پشت ادامه داشت و پیش از (اطروش) نیز حسن بن زید علوی سالها در طبرستان سلطنت کرده بود⁽⁹⁷⁾.

در این قرن، فاطمین که اسماعیلی بودند به مصر دست یافتند و سلطنت دامنه داری (296 527) تشکیل دادند (98).

بسیار اتفاق می افتاد که در شهرهای بزرگ مانند بغداد و بصره و نیشابور کشمکش و زد و خورد و مهاجمه هایی میان شیعه و سنی در می گرفت و در برخی از آنها شیعه غلبه می کرد و از پیش می برد.

شیعه در قرن نهم هجری

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه می داد و پادشاهانی نیز که مذهب شیعه داشتند به وجود آمده از تشیع ترویج می نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجری، دعوت اسماعیلیه در قلاع الموت ریشه انداخت و اسماعیلیه نزدیک به یک قرن و نیم در وسط ایران در حال استقلال کامل می زیستند⁽⁹⁹⁾ و سادات مرعشی در مازندران، سالهای متمادی سلطنت کردند⁽¹⁰⁰⁾.

(شاه خدابنده) از پادشاهان مغول، مذهب شیعه را اختیار کرد و اعقاب او از پادشاهان مغول، سالیان دراز در ایران سلطنت کردند و از تشیع ترویج می کردند و همچنین سلاطین (اق قویونلو و قره قویونلو) که در تبریز حکومت می کردند⁽¹⁰¹⁾ و دامنه حکمرانی شان تا فارس و کرمان کشیده می شد و همچنین حکومت فاطمیین نیز سالیان دراز در مصر برپا بود.

البته قدرت مذهبی جماعت با پادشاهان وقت تفاوت می کرد چنانکه پس از برجیده شدن بساط فاطمیین و روی کار آمدن سلاطین (آل ایوب)، صفحه برگشت و شیعه مصر و شامات، آزادی مذهبی را بکلی از دست دادند و جمع کثیری از تشیع از دم شمشیر گذشتند⁽¹⁰²⁾.

و از آن جمله (شهید اول محمد بن محمد مکی)، یکی از نوابغ فقه شیعه ،
سال 786 هجری در دمشق به جرم تشیع کشته شد ⁽¹⁰³⁾ !!

و همچنین شیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی) در حلب به جرم فلسفه به
قتل رسید ⁽¹⁰⁴⁾ !!

روی هم رفته در این پنج قرن ، شیعه از جهت جمعیت در افزایش و از جهت
قدرت و آزادی مذهبی ، تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بوده اند و هرگز
در این مدت ، مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی ؛ مذهب رسمی اعلام
نشده بود.

شعیه در قرن دهم تا یازدهم هجری

سال 906 هجری ، جوان سیزده ساله ای از خانواده شیخ صفی اردبیلی (متوفای 735 هجری) که از مشایخ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدان پدرانش به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشورگشایی و برانداختن آیین ملوک الطوائفی ایران نمود و پس از جنگهای خونین که با پادشاهان محلی و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان که زمام امپراطوری عثمانی را در دست داشتند، موفق شد که ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور در آورده و مذهب شیعه را در قلمرو حکومت خود رسمیت دهد⁽¹⁰⁵⁾ . پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی ، پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تاءیید و تثبیت نمودند، حتی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت ارضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی (سال 1384 هجری قمری) برسانند⁽¹⁰⁶⁾ گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریبا در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است .

شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری

در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است و فعلاً که اواخر قرن چهاردهم هجری است تشیع در ایران مذهب رسمی عمومی شناخته می شود و همچنین در یمن و در عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک مسلمان نشین جهان ، کم و بیش شیعه وجود دارد و روی هم رفته در کشورهای مختلف جهان ، نزدیک به صد میلیون شیعه زندگی می کند.

انشعابات شیعه

اصل انشعاب [و انقراض برخی از شعب]

هر مذهبی یک رشته مسائلی (کم یا زیاد) دارد که اصول اولیه آن مذهب را تشکیل می دهند و مسائلی دیگر که در درجه دوم واقعند و اختلاف اهل مذهب در چگونگی مسائل اصلی وقوع آنها با حفظ اصل مشترک (انشعاب) نامیده می شود.

(انشعاب) در همه مذاهب و خاصه در چهار دین آسمانی کلیمی و مسیحی و مجوسی و اسلام و حتی در شعب آنها نیز وجود دارد. (مذهب شیعه) در زمان سه پیشوای اول از پیشوایان اهل بیت (حضرت امیرالمؤمنین علی و حسن بن علی و حسین بن علی علیه السلام) هیچگونه انشعابی نپذیرفت ولی پس از شهادت امام سوم، اکثریت شیعه به امامت حضرت علی بن الحسین (امام سجاد) قائل شدند و اقلیتی معروف به (کیسانیه) پسر سوم علی علیه السلام محمد بن حنفیه را امام دانستند و معتقد شدند که محمد بن حنفیه پیشوای چهارم و همان مهدی موعود است که در کوه رضوی غایب شده و روزی ظاهر خواهد شد!

پس از رحلت امام سجاد علیه السلام اکثریت شیعه به امامت فرزندش امام محمد باقر علیه السلام معتقد شدند و اقلیتی به زید شهید که پسر دیگر امام سجاد بود گرویدند و به (زیدیه) موسوم شدند.

پس از رحلت امام محمد باقر علیه السلام شیعیان وی به فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام ایمان آوردند و پس از درگذشت آن حضرت ، اکثریت ، فرزندش امام موسی کاظم علیه السلام را امام هفتم دانستند و جمعی اسماعیل پسر بزرگ امام ششم را که در حال حیات پدر بزرگوار خود در گذشته بود امام گرفتند و از اکثریت شیعه جدا شده به نام (اسماعیلیه) معروف شدند. و بعضی پسر دیگر آن حضرت ، (عبدالله افطح) و بعضی فرزند دیگرش (محمد) را پیشوا گرفتند و بعضی در خود آن حضرت توقف کرده آخرین امامش پنداشتند.

پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام اکثریت شیعه فرزندش امام رضا علیه السلام را امام هشتم دانستند و برخی در امام هفتم توقف کردند که به (واقفیه) معروفند.

دیگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم که پیش اکثریت شیعه (مهدی موعود) است ، انشعاب قابل توجهی به وجود نیامد و اگر وقایعی نیز در شکل انشعاب پیش آمده چند روز پیش نیابیده و خود به خود منحل شده است مانند اینکه (جعفر) فرزند امام دهم پس از رحلت برادر خود (امام یازدهم) دعوی امامت کرد و گروهی به وی گرویدند ولی پس از روزی چند متفرق شدند و (جعفر) نیز دعوی خود را تعقیب نکرد و همچنین اختلافات دیگری در میان رجال شیعه در مسائل علمی کلامی و فقهی وجود دارد که آنها را انشعاب مذهبی نباید شمرد.

فرقه های نامبرده که منشعب شده و در برابر اکثریت شیعه قرار گرفته اند، در اندک زمانی منقرض شدند جز دو فرقه (زیدیه و اسماعیلیه) که پایدار مانده اند

و هم اکنون گروهی از ایشان در مناطق مختلف زمین مانند یمن و هند و لبنان و جاهای دیگر زندگی می کنند. از این روی تنها به ذکر این دو طایفه با اکثریت شیعه که دوازده امامی می باشند اکتفا می شود.

شیعه زیدیه

(زیدیه) پیروان زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام می باشند. زید سال 121 هجری بر خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک قیام کرد و گروهی بیعتش کردند و در جنگی که در شهر کوفه میان او کسان خلیفه درگرفت کشته شد.

وی پیش پیروان خود امام پنجم از امامان اهل بیت شمرده می شود و پس از وی فرزندش (یحیی بن زید) که بر خلیفه اموی ولید بن یزید قیام کرده و کشته شد، به جای وی نشست و پس از وی محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که بر خلیفه عباسی، منصور دوانقی شوریده و کشته گردیدند، برای امامت برگزیده شدند.

پس از آن تا زمانی امور زیدیه غیر منظم بود تا (ناصر اطروش) که از اعقاب برادر زید بود در خراسان ظهور کرد و در اثر تعقیب حکومت محل از آنجا فرار کرده به سوی مازندران که هنوز اهالی آن اسلام نپذیرفته بودند رفت و پس از سیزده سال دعوت، جمع کثیری را مسلمان کرده به مذهب زیدیه درآورد، سپس به دستگیری آنان ناحیه طبرستان را مسخر ساخته و به امامت پرداخت و پس از وی اعقاب او تا مدتی در آن سامان امامت کردند.

به عقیده زیدیه هر فاطمی نژاد، عالم زاهد شجاع ، سخی که به عنوان قیام به حق خروج کند می تواند امام باشد.

(زیدیه) در ابتدای حال ، مانند خود زید دو خلیفه اول (ابوبکر و عمر) را جزو ائمه می شمردند ولی پس از چندی ، جمعی از ایشان نام دو خلیفه را از فهرست ائمه برداشتند و از علی علیه السلام شروع کردند.

بنا به آنچه گفته اند (زیدیه) در اصول اسلام ، مذاق معتزله و در فروع ، فقه ابی حنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل سنت را دارند. اختلافات مختصری نیز در پاره ای از مسائل در میانشان هست ⁽¹⁰⁷⁾

شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان

باطنیه :

امام ششم شیعه فرزند پسری داشت به نام (اسماعیل) ⁽¹⁰⁸⁾ که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهاد کرد حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت ، در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده است ! و دوباره ظهور می کند و همان مهدی موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او یک نوع تعمیم بوده که از ترس منصور خلیفه عباسی به عمل آورده است . و جمعی معتقد شدند که امامت ، حق اسماعیل بود و با مرگ او پسرش (محمد) منتقل شد. و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حال حیات پدر درگذشت امام می باشد و امامت پس از اسماعیل در (محمد بن اسماعیل) و اعقاب اوست .

دو فرقه اولی پس از اندک زمانی منقرض شدند ولی فرقه سوم تا کنون باقی هستند و انشعابات نیز پیدا کرده اند.

(اسماعیلیه) به طور کلی فلسفه ای دارند شبیه به فلسفه ستاره پرستان که با عرفان هندی آمیخته می باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری ، باطنی و برای هر تنزیلی ، تاءویلی قائلند. اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود و حجت خدا بر دو گونه است : ناطق و صامت ، ناطق

، (پیغمبر) و وصایت، (ولی و امام) است که وصی پیغمبر می باشد و در هر حال حجت مظهر تمام ربوبیت است .

اساس حجت ، پیوسته روی عدد هفت می چرخد به این ترتیب که یک نبی مبعوث می شود که دارای نبوت (شریعت) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای یک مقام می باشند جز اینکه وصی هفتمین ، دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد: (نبوت و وصایت و ولایت) . باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می باشد و به همین ترتیب .

می گویند: آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ مبعوث شد با نبوت و ولایت و هفت وصی داشت که هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وصی هفتمین عیسی و محمد بن اسماعیل وصی هفتمین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به این ترتیب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی و حسین و علی بن الحسین (امام سجاد) و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و محمد بن اسماعیل (امام دوم حضرت حسن بن علی را امام نمی دانند) و پس از محمد بن اسماعیل ، هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولی از ملوک فاطمیین مصر که اول آنها (عبیدالله مهدی) بنیانگذار سلطنت فاطمیین مصر می باشد.

اسماعیلیه معتقدند که علاوه بر حجت خدا، پیوسته در روی زمین دوازده نفر نقیب که حواریین و خواص حجت اند وجود دارد ولی بعضی از شعب باطنیه (دروزیه)، شش نفر از نقباء را از ائمه می گیرند و شش نفر از دیگران .

در سال 278 هجری (چند سال قبل از ظهور عبیدالله مهدی در آفریقا) شخصی خوزستانی ناشناسی که هرگز نام و نشان خود را اظهار نمی کرد در حوالی کوفه پیدا شد. شخص نامبرده روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می گذراند و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و مردم را به مذهب اسماعیلیه دعوت نمود. به این وسیله مردم انبوهی را به خود گروانید و دوازده نفر به نام نقباء از میان پیروان خود انتخاب کرد و خود عزیمت شام کرده از کوفه بیرون رفت و دیگر از او خبری نشد.

پس از مرد ناشناس ، (احمد) معروف به (قرمط) در عراق به جای وی نشست و تعلیمات باطنیه را منتشر ساخت و چنانکه مورخین می گویند او نماز تازه ای را به جای نمازهای پنجگانه اسلام گذاشت و غسل جنابت را لغو و خمر را اباحه کرد و مقارن این احوال ، سران دیگری از باطنیه به دعوت قیام کرده گروهی از مردم را به دور خود گرد آوردند.

اینان برای جان و مال کسانی که از باطنیه کنار بودند هیچگونه احترامی قائل نبودند و از این روی در شهرهایی از عراق و بحرین و یمن و شامات نهضت راه انداخته خون مردم را می ریختند و مالشان را به یغما می بردند و بارها راه قافله

حج را زده دهها هزار نفر از حجاج را کشتند و زاد و راحله شان را به یغما بردند.

(ابوطاهر قرمطی) یکی از سران باطنیه که در سال 311 بصره را مسخر ساخته و از کشتار و تاراج اموال مردم فروگذاری نکرد و در سال 317 با گروه انبوهی از باطنیه در موسم حج عازم مکه گردید و پس از در هم شکستن مقاومت مختصر دولتیان، وارد شهر مکه شد و مردم شهر و حجاج تازه وارد را قتل عام نمود و حتی در مسجدالحرام و داخل کعبه جوی خون روان ساخت. پیراهن کعبه را در میان یاران خود قسمت نمود و در کعبه را کند و حجرالا سود را از جای خود درآورده به یمن برد که مدت 22 سال پیش قرامطه بود.

در اثر این اعمال بود که عامه مسلمین از باطنیه برائت کرده آنان را خارج از آیین اسلام شمردند و حتی (عبیدالله مهدی) پادشاه فاطمی که آن روزها در افریقا طلوع کرده، خود را مهدی موعود و امام اسماعیلیه معرفی می کرد، از قرامطه بیزارى جست.

طبق اظهار مورخین، مشخصه مذهبی باطنیه این است که احکام و مقررات ظاهری اسلام را به مقامات باطنی و عرفانی تاءویل می کنند و ظاهر شریعت را مخصوص کسانی می دانند که کم خرد و از کمال معنوی بی بهره بوده اند، با این وصف گاهی برخی از مقررات از مقام امامتشان صادر می شود.

نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه

عبداللّه مهدی که سال 296 هجری قمری در آفریقا طلوع کرد، به طریق اسماعیلیه به امامت خود دعوت کرد و سلطنت فاطمی را تاسیس نمود. پس از وی اعقابش مصر را دارالخلافة قرار داده تا هفت پشت بدون انشعاب، سلطنت و امامت اسماعیلیه را داشتند. پس از هفتمین که مستنصر باللّه، سعد بن علی بود، دو فرزند وی (نزار و مستعلی) سر خلافت و امامت منازعه کردند و پس از کشمکش بسیار و جنگهای خونین، (مستعلی) غالب شد و برادر خود (نزار) را دستگیر نموده زندانی ساخت تا مرد. در اثر این کشمکش، پیروان فاطمیین دو دسته شدند: (نزاریه و مستعلیه).

الف نزاریه :

گروندگان به (حسن صباح) می باشند که وی از مقربان مستنصر بود و پس از مستنصر، برای طرفداری که از نزار می نمود، به حکم مستعلی از مصر اخراج شد. وی به ایران آمده پس از چندی از قلعه الموت از توابع قزوین سر درآورد. قلعه الموت و چند قلعه دیگر مجاور را تسخیر کرد و به سلطنت پرداخت. در آغاز کار به نزار دعوت کرد و پس از مرگ حسن (سال 518 هجری قمری) (بزرگ امید رودباری) و پس از وی فرزندش (کیامحمد) به شیوه و آیین حسن صباح سلطنت کردند و پس از وی فرزندش (حسن علی ذکرة السلام) پادشاه چهارم الموتی، روش حسن صباح را که نزاری بود برگردانیده به باطنیه پیوست.

تا اینکه هلاکوخان مغول به ایران حمله کرد، وی قلاع اسماعیلیه را فتح نمود و همه اسماعیلیان را از دم شمشیر گذرانید، بنای قلعه ها را نیز با خاک یکسان ساخت و پس از آن در سال 1255 هجری، آقاخان محلاتی که از نزاریه بود در ایران به محمد شاه قاجار یاغی شد و در قیامی که در ناحیه کرمان نمود شکست خورده به بمبئی فرار کرد و دعوت باطنی نزاری را به امامت خود منتشر ساخت و دعوتشان تا کنون باقی است و نزاریه فعلاً (آقاخانیه) نامیده می شوند.

ب مستعلیه :

پیروان (مستعلی) فاطمی بودند که امامتشان در خلفای فاطمیین مصر باقی ماند تا در سال 557 هجری قمری منقرض شدند و پس از چندی فرقه (بهره) در هند به همان مذهب ظهور کردند و تا کنون نیز می باشند.

ج دروزیه :

طایفه دروزیه که در جبال دروز شامات ساکنند در آغاز کار، پیروان خلفای فاطمیین مصر بودند تا در ایام خلیفه ششم فاطمی به دعوت (نشتگین دروزی) به باطنیه ملحق شدند. دروزیه در (الْحَاكِمُ بِاللَّهِ) که به اعتقاد دیگران کشته شده، متوقف گشته می گویند وی غیبت کرده و به آسمان بالا رفته! و دوباره به میان مردم خواهد برگشت!

د مقنعه :

در آغاز پیروان (عطاء مروی) معروف به (مقنع) بودند که طبق اظهار مورخین از اتباع ابومسلم خراسانی بوده است و پس از ابومسلم، مدعی شد که روح ابومسلم در وی حلول نموده است و پس از چندی دعوی پیغمبری و سپس دعوی خدایی کرد! و سرانجام در سال 162 در قلعه کیش از بلاد ماوراءالنهر به محاصره افتاد و چون به دستگیری و کشته شدن خود یقین نمود، آتش روشن کرده با چند تن از پیروان خود داخل آتش شده و سوخت. پیروان (عطاء مقنع) پس از چندی مذهب اسماعیلیه را اختیار کرده و به فرقه باطنیه ملحق شدند.

شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه

اکثریت شیعه که اقلیتهای نامبرده از آن منشعب و جدا شده اند (شیعه امامیه و دوازده امامی) نامیده می شوند و چنانکه گفتیم در آغاز پیدایش به عنوان انتقاد و اعتراض در دو مسئله اساسی از مسائل اسلامی پیدا شده اند بی آنکه در آیینی که طبق تعلیم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان مسلمین معاصر آن حضرت بود، سخنی داشته باشند. و آن دو مسئله (حکومت اسلامی و مرجعیت علمی) بود که شیعه آن را حق اختصاصی اهل بیت می دانستند.

(شیعه) می گفتند: خلافت اسلامی که البته ولایت باطنی و پیشوائی معنوی لازم لاینفک آن است، از آن علی و اولاد علی عَلَيْهِ السَّلَام است که به موجب تصریح خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سایر ائمه اهل بیت، دوازده تن می باشند و می گفتند: تعلیمات ظاهری قرآن که احکام و قوانین شریعت می باشند و در عین حال که به حیات معنوی کامل نیز مشتملند، دارای اصالت و اعتبارند و تا قیامت، فسخ بردار نیستند و این احکام و قوانین را از راه اهل بیت باید به دست آورد و بس.

و از اینجا روشن می شود که: فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه زیدی این است که (شیعه زیدی) غالباً امامت را مختص به اهل بیت نمی داند و عدد ائمه را به دوازده منحصر نمی بیند و از فقه اهل بیت پیروی نمی کند برخلاف (شیعه دوازده امامی). و فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعیلی نیز این است که اسماعیلیه معتقدند که امامت به دور (هفت) گردش

می کند و نبوت در حضرت محمد ﷺ ختم نشده است و تغییر و تبدیل در احکام شریعت بلکه ارتفاع اصل تکلیف خاصه به قول باطنیه مانع ندارد! برخلاف شیعه دوازده امامی که حضرت محمد ﷺ را خاتم الانبیاء می دانند و برای وی دوازده وصی و جانشین قائلند و ظاهر شریعت را معتبر و غیر قابل نسخ می بیند و برای قرآن کریم هم ظاهر و هم باطن اثبات می کنند.

خاتمه فصل :

دو طایفه (شیخیه و کریمخانیه) که در دو قرن اخیر در میان شیعه دوازده امامی پیدا شده اند نظر به اینکه اختلافشان با دیگران در توجیه پاره ای از مسائل نظری است نه در اثبات و نفی اصل مسائل، جدایی ایشان را انشعاب نشمردیم.

و همچنین فرقه (علی اللّهی) از شیعه دوازده امامی که غلاة نیز نامیده می شوند و مانند باطنیه، شیعه اسماعیلی، تنها به باطن قائلند از این روی که هیچگونه منطق منظمی ندارند به حساب نیاوردیم.

خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی

چنانکه در فصول گذشته روشن شد اکثریت شیعه همان شیعه دوازده امامی بودند و همان عده از دوستان و هواداران علی عَلَيْهِ السَّلَام بودند که پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای احیای حقوق اهل بیت، در خصوص خلافت و مرجعیت علمی به انتقاد و اعتراض پرداختند و از اکثریت مردم جدا شدند.

(شیعه) در زمان خلفای راشدین (11 35 هجری قمری) پیوسته زیر فشار قرار داشتند و پس از آن در مدت خلافت بنی امیه (40 132) هر گونه امن و مصونیت از جان و مالشان برداشته شده بود، ولی هر چه فشار ستم و بیدادگری برایشان بیشتر می شد، در عقیده خود استوارتر می گشتند و مخصوصا از

مظلومیت خود در پیشرفت عقیده بیشتر بهره می بردند و از آن پس در اواسط قرن دوم که خلفای عباسی زمام حکومت اسلامی را به دست گرفتند، شیعه از فتوری که در این میان پیدا شد، نفسی تازه کرد ولی با مهلت کمی باز عرصه برایشان تنگ شد تا اواخر قرن سوم هجری ، روز به روز تنگتر می شد.

در اوایل قرن چهارم که سلاطین با نفوذ آل بویه که شیعه بودند روی کار آمدند، شیعه قدرتی کسب کرد و تا حدود زیادی آزادی عمل یافت و به مبارزه علنی پرداخت و تا آخر قرن پنجم جریان کار به همین ترتیب بود و در اوایل قرن ششم که حمله مغول آغاز شد، در اثر گرفتاریهای عمومی و هم در اثر ادامه یافتن جنگهای صلیبی حکومتهای اسلامی چندان فشار به عالم تشیع وارد نمی ساختند. و مخصوصا شیعه شدن جمعی از سلاطین مغول در ایران و حکومت سلاطین مرعشی در مازندران ، در قدرت و وسعت جمعیت شیعه کمک بسزایی نمود و در هر گوشه از ممالک اسلامی و خاصه در ایران ، تراکم میلیونها نفر شیعه را محسوس ساخت و این وضع تا اواخر قرن نهم هجری ادامه داشت و از حدود افتتاح قرن دهم هجری در اثر ظهور سلطنت صفویه در ایران پهناور آن روز، مذهب شیعه رسمیت یافت و تا کنون که اواخر قرن چهارده هجری می باشد به رسمیت خود باقی است و به علاوه در همه نقاط جهان ، دهها میلیون شیعه زندگی می کنند.

بخش دوّم : تفکر مذهبی شیعه

معنای تفکر مذهبی

تفکر مذهبی ، تفکر بحث و کنجاوی را می گوئیم که ماده ای از مواد مذهبی را که در تعالیم آن مذهب است نتیجه بدهد؛ چنانکه تفکر ریاضی مثلاً تفکری را می گویند که یک نظریه ریاضی را نتیجه بدهد یا یک مسئله ریاضی را حل کند.

ماءخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام

البته تفکر مذهبی نیز مانند سایر تفکرات ، ماءخدی می خواهد که مواد فکری از آن سرچشمه بگیرد و به آن تکیه بزند؛ چنانچه در تفکر برای حل یک مسئله ریاضی ، یک رشته معلومات ریاضی را باید استخدام نمود که بالا خره به عملیات فن مربوط منتهی شود. یگانه ماءخدی که دین آسمانی اسلام (از آن جهت که به وحی آسمان می رسد) به آن اتکا دارد، همانا (قرآن کریم) است . قرآن کریم است که مدرک قطعی نبوت همگانی و همیشگی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و محتویات آن دعوت اسلامی می باشد، البته تنها ماءخذ بودن قرآن کریم مأخذ و مصادر دیگر تفکر صحیح و حجت‌های دیگر را الغا نمی کند چنانکه خواهیم گفت .

راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می دهد

قرآن کریم در تعلیمات خود برای رسیدن و درک نمودن مقاصد دینی و معارف اسلامی ، سه راه در دسترس پیروان خود قرار داده ، به ایشان نشان می دهد که ظواهر دینی و حجت عقلی و درک معنوی از راه اخلاص و بندگی است .

توضیح اینکه : ما می بینیم قرآن کریم در بیانات خود، همه مردم را طرف خطاب قرار داده گاهی بی اینکه حجتی به گفته خود اقامه کند، بلکه به مجرد اتکا به فرمانروایی خدائی خود، به پذیرفتن اصول اعتقادی مانند توحید و نبوت و معاد و احکام عملی مانند نماز و روزه و غیر آنها امر می کند و در برخی از اعمال نهی می نماید و اگر این بیانات لفظی را حجیت نمی داد هرگز از مردم پذیرش و فرمانبرداری آنها را نمی خواست ، پس ناگزیر باید گفت اینگونه بیانات ساده قرآن ، راهی است برای فهم مقاصد دینی و معارف اسلامی . ما این بیانات لفظی را مانند: (آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) و: (أَقِمْوَالصَّلَاةَ) را ظواهر دینی می نامیم .

و از سوی دیگر می بینیم قرآن کریم در آیات بسیاری به سوی حجت عقلی ، رهبری می کند و مردم را به تفکر و تعقل و تدبر در آیات آفاق و انفس ، دعوت می فرماید و خود نیز در موارد احقاق حقایق به استدلال عقلی آزاد می پردازد و حقا هیچ کتاب آسمانی علم و معرفت برهانی را برای انسان مانند قرآن کریم نمی شناسد.

قرآن کریم با این بیانات اعتبار حجت عقلی و استدلال و برهانی آزاد را مسلم می‌شمارد؛ یعنی نمی‌گوید که اول حقانیت معارف اسلامی را بپذیرید سپس به احتجاج عقلی پرداخته معارف نامبرده را از آنها استنتاج کنید، بلکه با اعتماد کامل به واقعیت خود می‌گوید:

به احتجاج عقلی پرداخته حقانیت معارف نامبرده را از آن دریابید و بپذیرید و سخنانی که از دعوت اسلامی می‌شنوید، تصدیق آنها را از آفرینش جهان که گواهی است راستگوی بپرسید و بشنوید و بالا خره تصدیق و ایمان را از نتیجه دلیل به دست آورید نه اینکه اول ایمان بیاورید و بعد به قید مطابقت آن دلیل اقامه کنید، پس تفکر فلسفی نیز راهی است که رسائی آن را قرآن کریم تصدیق می‌نماید و از سوی دیگر می‌بینیم قرآن کریم با بیانی جالب روشن می‌سازد که همه معارف حقیقیه از توحید و خداشناسی واقعی سرچشمه می‌گیرد و استنتاج می‌شود و کمال خداشناسی از آن کسانی است که خداوند آنان را از هر جای جمع آوری کرده و برای خود اختصاص داده است .

آنان هستند که خود را از همه کنار کشیده و همه چیز را فراموش کرده اند و در اثر اخلاص و بندگی ، همه قوای خود را متوجه عالم بالا ساخته دیده به نور پروردگار پاک روشن ساخته اند و با چشم واقع بین ، حقایق اشیاء و ملکوت آسمان و زمین را دیده اند؛ زیرا در اثر (اخلاص و بندگی) به یقین رسیده اند و در اثر یقین ملکوت در آسمان و زمین و زندگی جاودانی جهان ابدیت برایشان مکشوف شده است . با توجه در آیات کریمه ذیل این مدعا کاملاً روشن می‌شود:

الف (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ) (109) ، (سوره انبياء، آيه 25)

ب و مى فرمايد: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) (110) ، (سوره صافات ، آيه 159 و 160)

ج و مى فرمايد: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (111) ، (سوره كهف ، آيه 110)

د و مى فرمايد: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (112) ، (سوره حجر، آيه 99)

ه و مى فرمايد: (وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلِكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) (113) ، (سوره انعام ، آيه 75)

و و مى فرمايد: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ وَمَا أَدْرِيكَ مَا عِلِّيُّونَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ) (114) ، (سوره مطففين ، آيه 18 و 21)

ز و مى فرمايد: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) (115) (سوره تكاثر، آيه 5 و 6)

پس یکی از راههای درک معارف الهیه ، همان تهذیب نفس و اخلاص در
بندگی است .

تفاوت در میان سه طریق نامبرده

با بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم برای درک معارف دینی، سه راه نشان داده است، ظواهر دینی و عقل و اخلاص در بندگی که موجب انکشاف حقایق و مشاهده باطنی آنهاست ولی باید دانست که این سه طریق از چند جهت با هم تفاوت دارند.

اولاً:

ظواهر دینی چون بیاناتی هستند لفظی و به ساده ترین زبانی القا شده اند، در دسترس مردم قرار دارند و هر کس به اندازه ظرفیت فهم خود از آنها بهره مند می شود،⁽¹¹⁶⁾ به خلاف دو طریق دیگر که اختصاص به گروه خاصی داشته، همگانی نمی باشند.

ثانیا :

طریق ظواهر دینی راهی است که با پیمودن آن می توان به اصول و فروع معارف اسلامی پی برده و موارد اعتقادی و عملی دعوت (اصول معارف و اخلاق) را به دست آورد به خلاف دو طریق دیگر؛ زیرا اگر چه از راه عقل می توان مسائل اعتقادی و اخلاقی و کلیات مسائل عملی (فروع دین) را به دست آورد ولی جزئیات احکام نظر به اینکه مصالح خصوصی آنها در دسترس عقل قرار ندارند از شعاع عمل آن خارجند و همچنین راه تهذیب نفس چون نتیجه آن انکشاف حقایق می باشد و آن علمی است خدادادی نمی توان نسبت به نتیجه آن و حقایقی که با این موهبت خدایی مکشوف و مشهود می شوند،

تحدیدی قائل شد یا اندازه ای گرفت اینان چون از همه جا بریده اند و همه چیز را جز خدا فراموش کرده اند، تحت ولایت و سرپرستی مستقیم خدا می باشند و آنچه را می خواهد (نه آنچه خودشان می خواهند) برایشان مشهود می شود.

طریق اول : ظواهر دینی ، اقسام ظواهر دینی

چنانکه گذشت قرآن کریم که مآخذ اساسی تفکر مذهبی اسلام است به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجیت و اعتبار داده است و همان ظواهر آیات ، بیان پیغمبر اکرم ﷺ را تالی بیان قرآن قرار می دهد و مانند آن حجت می سازد؛ چنانکه می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (117) .

و می فرماید:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (118)

و می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (119) .

پر روشن است که اگر گفتار و رفتار پیغمبر اکرم ﷺ و حتی سکوت و امضای آن حضرت برای ما، مانند قرآن حجت نبود آیات مذکوره مفهوم درستی نداشت ، پس بیان پیغمبر اکرم ﷺ برای کسانی که از آن حضرت می شنوند یا با نقل قابل اعتماد نقل می شود حجت و لازم الاتباع است . و همچنین با

تواتر⁽¹²⁰⁾ قطعی از آن حضرت رسیده است که بیان اهل بیت وی مانند بیان خودش می باشد و به موجب این حدیث و احادیث نبوی قطعی دیگر بیان اهل بیت تالی بیان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد و اهل بیت در اسلام سمت مرجعیت علمی داشته در بیان معارف و احکام اسلام هرگز خطا نمی کنند و بیانشان به طریق مشافهه یا نقل ، قابل اعتماد و حجت است .

از این بیان روشن می شود که ظواهر دینی که در تفکر اسلامی مدرک و مآخذ می باشد دو گونه اند (کتاب و سنت) و مراد از (کتاب) ظواهر آیات کریمه قرآنی می باشد و مراد از (سنت) حدیثی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رسیده باشد.

حدیث صحابه

اما احادیثی که از صحابه نقل می شود اگر متضمن قول یا فعل پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد و مخالف با حدیث اهل بیت نباشد، قابل قبول است و اگر متضمن نظر و راءى خود صحابی باشد، دارای حجیتی نیست و حکم صحابه مانند حکم سایر افراد مسلمانان است و خود صحابه نیز با یک نفر صحابی معامله یکنفر مسلمان می کردند.

بحث مجدد در کتاب و سنت

کتاب خدا (قرآن) مآخذ اساسی هرگونه تفکر اسلامی است و اوست که مآخذ دیگر دینی را اعتبار و حجیت می دهد و از همین جهت باید برای همگان قابل فهم باشد.

گذشته از این ، خود قرآن کریم ، خود را نور و روشن کننده همه چیز معرفی می کند و هم در مقام تحدی از مردم درخواست می کند که در آیات آن تدبیر کرده ببینند که هیچگونه اختلاف و تناقض وجود ندارد و اگر می توانند، کتابی مانند آن بسازند و معارضه اش کنند. روشن است که اگر قرآن برای همگان قابل فهم نبود اینگونه خطابات مورد نداشت .

البته نباید پنداشت که این مطلب (که قرآن به خودی خود برای همه قابل فهم است) با مطالب سابق که پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت او در معاریف اسلامی که در حقیقت مضامین قرآن کریم می باشند، مراجع علمی هستند، منافات دارد؛ زیرا بخشی از معارف اسلامی که احکام و قوانین شریعت می باشد، قرآن کریم تنها کلیات آنها را متضمن است و روشن شدن تفصیل آنها مانند احکام نماز و روزه و داد و ستد و سایر عبادات و معاملات به مراجعه سنت (حدیث اهل بیت) متوقف است .

و بخشی دیگر که معارف اعتقادی و اخلاقی است اگرچه مضامین و تفصیل آنها قابل فهم عموم می باشد ولی در درک معانی آنها روش اهل بیت را باید

اتخاذ نمود و هر آیه قرآنی را با آیات دیگر قرآنی توضیح داده و تفسیر کرد نه به رأی و نظر خود که از عادات و رسوم معمولی برای ما دلنشین شده و با آن مآءنوس گردیده ایم .

علی علیه السلام می فرماید: (برخی از قرآن با برخی دیگر به سخن درآمده معنای خود را می فهماند و بعضی از آنها به بعضی دیگر گواهی می دهد ⁽¹²¹⁾).

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: (بخشی از قرآن بخش دیگر را تصدیق می کند) ⁽¹²²⁾ .

و نیز می فرماید: (هر که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، برای خود در آتش جایگاه می سازد) ⁽¹²³⁾ .

مثالی ساده برای تفسیر قرآن به قرآن : خدای تعالی در قصه عذاب قوم لوط در جایی می فرماید: (برایشان باران بد، بارانیدیم) ⁽¹²⁴⁾ و در جای دیگر، این کلمه را به کلمه ای دیگر تبدیل کرده می فرماید: (برایشان سنگ بارانیدیم) ⁽¹²⁵⁾ . و از انضمام آیه دوم به آیه اول روشن می شود که مراد از باران بد، سنگهای آسمانی است کسی که با نظر کنجکاوی و در احادیث اهل بیت و در روایاتی که از مفسرین صحابه و تابعین در دست است رسیدگی نماید تردید نمی کند که روش تفسیر قرآن به قرآن تنها روش ائمه اهل بیت علیهم السلام می باشد.

ظاهر و باطن قرآن

چنانکه فهمیدیم قرآن کریم با بیان لفظی خود مقاصد دینی را روشن می کند و دستوراتی در زمینه اعتقاد و عمل به مردم می دهد ولی مقاصد قرآن تنها به این مرحله منحصر نیست بلکه در پناه همین الفاظ و در باطن همین مقاصد مرحله ای معنوی و مقاصدی عمیق تر و وسیعتر قرار دارد که خواص با دل‌های پاک خود می تواند بفهمند.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که معلم خدائی قرآن است می فرماید: (قرآن ظاهری انبیا و زیبا و خوش آیند) و باطنی عمیق دارد) ⁽¹²⁶⁾ .

و نیز می فرماید: (قرآن بطن دارد و بطنش نیز بطن دارد تا هفت بطن) ⁽¹²⁷⁾ و در کلمات ائمه اهل بیت نیز از باطن قرآن بسیار نامبرده شده است ⁽¹²⁸⁾ .

ریشه اصلی این روایات مثلی است که خدای متعال در سوره رعد، آیه 17 می زند؛ خدای تعالی در این آیه افاضه های آسمانی را تشبیه فرموده به بارانی که از آسمان نازل می شود و حیات زمین و اهل زمین بسته به آن است ، با آمدن باران ، سیل راه می افتد و مسیلهای گوناگون هرکدام به اندازه ظرفیت خود از آن سیل برداشته جریان پیدا می کند، روی سیل در جریان خود با کفی پوشیده شده است ولی در زیر کف ، همان آب قرار دارد که حیاتبخش و به حال مردم سودمند می باشد.

چنانکه این مثل اشاره می کند، ظرفیت افهام مردم در فراگرفتن این معارف آسمانی که حیاتبخش درون انسان هستند مختلف می باشد.

کسانی هستند که جز به ماده و زندگی مادی چند روزه این جهان گذران به چیزی اصالت نمی دهند و جز مشتهیات مادی، به چیزی دل نمی بندند و جز محرومیتهای مادی از چیزی نمی ترسند. اینان با اختلاف مراتبی که دارند حداکثر آنچه از معارف آسمانی بپذیرند این است که اعتقادات اجمالی را باور کنند و دستورهای عملی اسلام را به طور جمود اجرا نمایند و بالا خره خدای یگانه را به امید ثواب اخروی یا از ترس عقاب اخروی پیرستند.

و کسانی هستند که در اثر صفای فطرت، سعادت خود را در دلبستگی به لذایذ گذران و زندگی چند روزه این جهان نمی بینند و سود و زیان و شیرین و تلخ این سرا پیش ایشان جز پنداری فریبنده نیست و یاد گذشتگان کاروان هستی که کامروایان دیروز و افسانه های امروز می باشند، درس عبرتی است که پیوسته برایشان تلقین می شود.

اینان طبعاً با دلهای پاک خودشان متوجه جهان ابدیت می شوند و به نموده های گوناگون این جهان ناپایدار به نظر آیه و نشانه نگاه می کنند و هیچگونه اصالت و استقلالی به آنها نمی دهند.

آن وقت است که از دریچه آیات و نشانه های زمینی و آسمانی نور نامتناهی عظمت کربای خدای پاک را با درک معنوی مشاهده می کنند و دلهای پاکشان

یکجا شیفته درک رمزهای آفرینش می شود و به جای اینکه در چاله تنگ سودپرستی شخصی ، زندانی شوند در فضای نامتناهی جهان ابدیت به پرواز درآمده ، اوج می گیرند.

وقتی که از راه وحی آسمانی می شنوند که خدای تعالی از پرستش تنها نهی می کند و ظاهر آن مثلاً نهی از سر فرود آوردن در برابر بت است ، به سبب تجلیل از این نهی می فهمند که غیر از خدا را نباید اطاعت کرد؛ زیرا حقیقت اطاعت همان بندگی و سر فرود آوردن است و از آن بالاتر می فهمند که از غیر خدا نباید بیم و امید داشت و از آن بالاتر می فهمند که به خواسته های نفس نباید تسلیم شد و از آن بالاتر می فهمند که نباید به غیر خدا توجه نمود.

و همچنین وقتی که از زبان قرآن می شنوند که به نماز امر می کند و ظاهر آن به جا آوردن عبادت مخصوص است ، به حسب باطن از آن می فهمند که باید با دل و جان ، کرنش و نیایش خدا را کرد و از آن بالاتر می فهمند که باید در برابر حق ، خود را هیچ شمرد و فراموش کرد تنها به یاد خدا پرداخت . چنانکه پیداست معانی باطنی که در دو مثال گذشته یادآوری شد، مدلول لفظی امر و نهی نامبرده نیست ولی درک آنها برای کسی که به تفکر وسیعتری پرداخته جهان بینی را به خود بینی ترجیح می دهد، اجتناب ناپذیر می باشد.

با بیان گذشته ، معنای ظاهر و باطن قرآن روشن شد. و نیز روشن شد که باطن قرآن ظاهر آن را ابطال و الغا نمی کند بلکه به منزله روحی است که جسم خود را حیات می بخشد و اسلام که دینی است عمومی و ابدی و اصلاح جامعه

بشری را در درجه اول اهمیّت قرار می دهد، از قوانین ظاهری خود که مصلح جامعه می باشند و از عقاید ساده خود که نگهبان قوانین نامبرده هستند، هرگز دست بردار نیست .

چگونه ممکن است جامعه ای به دستاویز اینکه دل انسان باید پاک باشد و ارزش برای عمل نیست ، با هرج و مرج زندگی کند و به سعادت برسد؟ و چگونه ممکن است کردار و گفتار ناپاک ، دلی پاک پیروانند یا از دل پاک کردار و گفتار ناپاک ترشح نماید؟ خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: (پاکان از آن پاکان و ناپاکان از آن ناپاکانند).

و می فرماید: (زمین خوب ، نبات خود را خوب می رویاند و زمین بد، جز محصول ناچیز نمی دهد) ⁽¹²⁹⁾ .

از بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم ظاهر و باطن و باطنش نیز مراتب مختلفی دارد و حدیث نیز که مبین مضمون قرآن کریم است به همان حال خواهد بود.

تاءویل قرآن

در صدر اسلام در میان اکثریت تسنن معروف بود که قرآن کریم را در جایی که دلیل باشد می توان از ظاهرش صرف کرده به معنای خلاف ظاهر حمل کرد و معمولاً معنای خلاف ظاهر (تاءویل) نامیده می شد و آنچه در قرآن کریم به نام (تاءویل) ذکر شده به همین معنا تفسیر می گردد.

در کتاب مذهبی جماعت و همچنین در مناظره های مذاهب مختلفه که به تحریر درآمده بسیار به چشم می خورد که در مسئله ای که با اجماع علمای مذهب یا دلیل دیگری ثابت می شود اگر با ظاهر آیه ای از آیات قرآنی مخالف باشد، آیه را تاءویل نموده به معنای خلاف ظاهر حمل می کنند و گاهی دو طرف متخاصم برای دو قول متقابل با آیات قرآنی احتجاج می نمایند و هرکدام از دو طرف آیه ، طرف دیگر را تاءویل می کند.

این رویه کم و بیش به شیعه نیز سرایت نموده است و در برخی از کتب کلامی شان دیده می شود. ولی آنچه پس از تدبر کافی در آیات قرآنی و احادیث اهل بیت به دست می آید این است که قرآن کریم در لهجه شیرین و بیان روشن و رسای خود، هرگز شیوه لغز و معما پیش نگرفته و مطلبی را جز با قالب لفظی خودش به مردم القا نکرده است و آنچه در قرآن کریم به نام (تاءویل) ذکر شده است از قبیل مدلول لفظ نیست بلکه حقایق و واقعیهایی است که بالاتر از درک عامه بوده که معارف اعتقادی و احکام عملی قرآن از آنها سرچشمه می گیرد.

آری همه قرآن تاءویل دارد و تاءویل آن مستقیماً از راه تفکر قابل درک نیست و از راه لفظ نیز قابل بیان نمی باشد و تنها پیامبران و پاکان از اولیای خدا که از آلاشهای بشریت پاکند، می توانند از راه مشاهده ، آنها را ببینند. آری ، تاءویل قرآن روز رستاخیر برای همه مکشوف خواهد شد.

توضیح :

به خوبی می دانیم آنچه بشر را وادار به سخنگویی و وضع لغت و استفاده از الفاظ نموده ، همانا نیازمندیهای اجتماعی مادی است . بشر در زندگی اجتماعی خود ناگزیر است که منویات و محتویات ضمیر خود را به هموعان خود بفهماند و برای همین منظور از صدا و گوش استمداد جوید و گاهی کم و بیش از اشاره و چشم استفاده کند. و از اینجاست که در میان شخص گنگ و نابینا هیچگونه تفاهم برقرار نمی شود؛ زیرا آنچه نابینا به زبان می گوید، گنگ نمی شنود و آنچه گنگ به اشاره می فهماند نابینا نمی بیند و از این روی در وضع لغات و نامگذاری اشیاء تاءمین نیازمندی مادی منظور بوده و برای چیزهایی و اوضاع و احوالی ، لفظ ساخته شده که مادی و در دسترس حس یا نزدیک به محسوس می باشد چنانکه می بینیم در مواردی که مخاطب ما یکی از حواس را فاقد است ، اگر بخواهیم از چیزهایی که از راه همان حس مفقود درک می شود، سخن بگوییم دست به یک نوع تمثیل و تشبیه می زنیم مثلاً اگر بخواهیم به یک نابینای مادرزاد از روشنایی و رنگ ، یا به کودکی که به حد بلوغ نرسیده از لذت عمل جنسی توصیف کنیم ، مقصود خود را با نوعی از مقایسه و تشبیه و آوردن مثل مناسب تاءدیه می کنیم ، بنابراین ، اگر فرض کنیم در جهان هستی ، واقعیهایی وجود دارد که از ماده و آرایش ماده منزه است (و واقع امر هم همین است) و از گروه بشر در هر عصر یک یا چند تن انگشت شمار، استعداد درک و مشاهده آنها را دارند، چنین چیزهایی از راه بیان لفظی و تفکر عادی قابل تفهیم و درک نخواهد بود و جز با تمثیل و تشبیه نمی توان به آنها اشاره کرد.

خدای متعال در کتاب خود می فرماید: ما این کتاب را از قبیل لفظ، خواندنی و عربی قرار دادیم شاید شما آن را تعقل کنید و بفهمید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ که اصل کتب آسمانی است ، بسی بلند پایه و محکم اساس است (فهم عادی به آن نمی رسد و در آن رخنه نمی کند) (130)

و نیز می فرماید:(تحقیقا این کتاب قرآنی است گرامی در کتابی که از انظار عادی پنهان است ، کسی به آن مس نمی کند مگر پاک شدگان) (131).

و همچنین در حق پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت وی می فرماید:(خدای متعال می خواهد از شما اهل بیت هرگونه پلیدی را ببرد و شما را پاک گرداند) (132)

به دلالت این آیات ، قرآن کریم از مرحله ای سرچشمه می گیرد که افهام مردم از رسیدن به آنجا و نفوذ کردن در آنجا زبون است ، کسی را نمی رسد که کمترین درکی در آنجا داشته باشد جز بندگان که خدا آنان را پاک گردانیده است و اهل بیت پیغمبر اکرم ﷺ از آن پاکانند.

و در جای دیگر می فرماید:(اینان که ایمان به قرآن نمی آورند تکذیب کردند چیزی را که به علم او احاطه نیافته اند و هنوز تاءویل آن برای آنها مشهود نشده است (یعنی روز قیامت که حقایق اشیاء بالعیان دیده می شود) (133)

و باز در جای دیگر می فرماید: (روزی که تاءویل قرآن (همه قرآن) مشهود می شود، کسانی که آن را فراموش کرده بودند به راستی و صدق دعوت نبوت، اعتراف خواهند کرد) ⁽¹³⁴⁾.

تتمه بحث در حدیث

اعتبار اصل حدیث که قرآن کریم آن را امضا کرده است در میان شیعه و سایر مسلمین جای گفتگو نیست ، ولی در اثر تفریطی که از ناحیه فرمانروایان صدر اسلام در نگهداری حدیث و افراطی که از ناحیه صحابه و تابعین در ترویج حدیث به عمل آمد، حدیث به سرنوشت اسف آوری گرفتار شد.

از یک سوی خلفای وقت از ثبت و کتابت حدیث ، منع می نمودند و هر چه اوراق حدیث به دست می آوردند می سوزانیدند و گاه از نقل حدیث منع می نمودند، از این جهت بسیاری از احادیث دستخوش تغییر و تحریف و فراموشی و نقل گردید.

و از سوی دیگر، صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که افتخار درک حضور و استماع حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را داشتند و مورد احترام خلفای وقت و عموم مسلمانان بودند، به ترویج حدیث پرداختند و کار به جایی رسید که حدیث به قرآن حکومت می کرد و حتی گاهی حکم آیه با حدیث فسخ می شد ⁽¹³⁵⁾ و بسیار اتفاق می افتاد که نقله یک حدیث برای استماع یک حدیث ، فرسنگها راه پیموده رنج سفر بر خود هموار می نمودند.

گروهی از بیگانگان که به لباس اسلام درآمده بودند و جمعی از دشمنان خانگی اسلام به وضع و تغییر حدیث پرداختند و حدیث را از اعتبار و وثوق انداختند ⁽¹³⁶⁾.

به همین سبب دانشمندان اسلامی به فکر چاره افتاده و علم (رجال و درایه) را وضع کردند تا حدیث درست را از نادرست تمیز دهند.

ولی (شیعه) گذشته از اینکه در تنقیح سند حدیث می کوشد مطابقت متن حدیث را با قرآن در اعتبار آن لازم می داند. از طریق شیعه در اخبار زیادی⁽¹³⁷⁾ که سند آنها قطعی است از پیغمبر اکرم و ائمه اهل بیت رسیده است حدیثی که مخالف قرآن کریم باشد ارزشی ندارد و حدیثی را باید معتبر شمرد که با قرآن موافقت داشته باشد.

به موجب این اخبار، شیعه به احادیثی که مخالف قرآن است عمل نمی کند و اخباری که⁽¹³⁸⁾ مخالفت و موافقت آنها معلوم نیست طبق دستور دیگری که از ائمه اهل بیت رسیده بی اینکه رد کند یا قبول نماید مسکوت عنه می گذارد، البته در شیعه نیز اشخاصی پیدا می شوند که مانند گروهی از اهل سنت به هر حدیثی که به دستشان رسد، عمل می کنند.

روش شیعه در عمل به حدیث

حدیثی که بدون واسطه از زبان خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام شنیده شود حکم قرآن کریم را دارد ولی حدیثی که با واسطه به دست ما می رسد عمل شیعه در آن به ترتیب زیر است :

در معارف اعتقادی که به نص قرآن ، علم و قطع لازم است به خبر متواتر یا خبری که شواهد قطعی به صحت آن در دست است عمل می شود و به غیر این دو قسم که خبر واحد نامیده می شود، اعتباری نیست ، ولی در استنباط ⁽¹³⁹⁾ احکام شرعیه نظر به ادله ای که قائم شده علاوه به خبر متواتر و قطعی ، به خبر واحد نیز که نوعا مورد وثوق باشد عمل می شود.

پس خبر متواتر و قطعی پیش شیعه مطلقا حجت و لازم الاتباع است و خبر غیر قطعی (خبر واحد) به شرط اینکه مورد وثوق نوعی باشد تنها در احکام شرعیه حجت می باشد.

تعلیم و تعلم عمومی در اسلام

تحصیل علم یکی از وظایف دینی اسلام است .

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (طلب علم برای هر مسلمانی فریضه (وظیفه واجب) می باشد) ⁽¹⁴⁰⁾ و طبق اخباری که با شواهد قطعی تاءیید شده است ، مراد از این علم ، دانستن اصول سه گانه اسلامی : توحید، نبوت و معاد با لوازم قریب آنهاست و دانستن تفصیل احکام و قوانین اسلامی است برای هر فرد به اندازه ابتلاء و احتیاج وی .

البته روشن است که تحصیل علم به اصول دین ، اگرچه با دلیل اجمالی باشد برای همه میسر و در خور توانایی است ولی تحصیل علم به تفصیل احکام و قوانین دینی از راه استفاده و استنباط فنی از مدارک اصلی کتاب و سنت (فقه استدلالی) کار همه کس نیست و تنها در خور توانائی برخی از افراد می باشد و در اسلام حکم طاقت فرسا (حرجی) تشریح نشده است .

از این روی ، تحصیل علم به احکام و قوانین دینی از راه دلیل به طور واجب کفایی به بعضی از افراد که توانایی و صلاحیت آن را دارند، اختصاص یافته و وظیفه بقیه افراد طبق قاعده عمومی (وجوب رجوع جاهل به عالم (قاعده رجوع به خبره)) آن است که به افراد نامبرده (که مجتهدین و فقها نامیده می شوند) مراجعه کنند (و اینها مراجع تقلید نامیده می شوند) البته این مراجعه و تقلید غیر از تقلید در اصول معارف است که به نص آیه کریمه :

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) (141)

ممنوع می باشد (142)

باید دانست که شیعه ، تقلید ابتدایی را از مجتهد میت جایز نمی داند؛ یعنی کسی که مسئله را از راه اجتهاد نمی داند و طبق وظیفه دینی باید از مجتهد تقلید کند، نمی تواند به نظر مجتهدی که زنده نیست مراجعه کند مگر اینکه در همین مسئله به مجتهد زنده ای تقلید کرده باشد و پس از مرگ مرجع و مقلد خود، به نظر وی باقی بماند.

این مسئله یکی از عوامل مهمه زنده و تر و تازه ماندن فقه اسلامی شیعه است که پیوسته افرادی در راه تحصیل اجتهاد، تلاش کرده به کنجکاوی در مسائل فقهی می پردازند، لیکن اهل سنت در اثر اجماعی که در قرن پنجم هجری بر لزوم اتباع مذهب یک از فقهای اربعه شان : ابوحنیفه ، مالک ، شافعی و احمد بن حنبل نمودند اجتهاد آزاد را و همچنین تقلید غیر یکی از این چهار فقیه را جایز نمی دانند! و در نتیجه فقه شان در همان سطح تقریباً 1200 سال پیش باقی مانده است و در این اواخر، جمعی از منفردین ، از اجماع نامبرده سرپیچیده به اجتهاد آزاد می پردازند.

شیعه و علوم نقلیه

علوم اسلامی که مرهون تدوین علمای اسلامی می باشد به دو بخش (عقلیه و نقلیه) منقسم می شود، (علوم نقلیه) علمی است که مسائل آنها به نقل، متکی است مانند لغت و حدیث و تاریخ و نظایر آنها و (علوم عقلیه) غیر آن است مانند فلسفه و ریاضیات.

تردید نیست که عامل اصلی پیدایش علوم نقلیه در اسلام، همانا قرآن کریم می باشد و به استثنای دو سه فن مانند تاریخ و انساب و عروض، عموماً خانه زاد این کتاب آسمانی هستند.

مسلمانان به راهنمایی بحث و کنجکاویهای دینی، به تدوین این علوم پرداختند که عمده آنها از ادبیات عربی، علم نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع و لغت می باشد و از فنون مربوط به ظواهر دینی، علم قرائت، تفسیر، حدیث، رجال، درایه اصول و فقه می باشد.

(شیعه) نیز به نوبت خود، در تاسیس و تنقیح این علوم، سهم بسزایی دارند بلکه مؤسس و مبتکر بسیاری از آنها (شیعه) بوده است؛ چنانکه نحو (دستور زبان عربی را) ابوالاسود دثلی که از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام بود املاء و راهنمایی علی عَلَيْهِ السَّلَام تدوین نمود و یکی از بزرگترین مؤسسين ⁽¹⁴³⁾ علوم فصاحت و بلاغت (معانی و بیان و بدیع) صاحب بن عباد شیعی از وزرای آل بویه بود و اولین کتاب لغت ⁽¹⁴⁴⁾ (کتاب العین) است که تالیف دانشمند معروف

خلیل بن احمد بصری شیعی است که واضع علم عروض بوده است و هم در علم نحو استاد سبویه نحوی می باشد.

و قرائت عاصم⁽¹⁴⁵⁾ در قرآن به یک واسطه به علی علیه السلام می رسد و عبدالله بن عباس که در تفسیر، مقدمترین صحابه شمرده می شود، شاگرد علی علیه السلام و مساعی اهل بیت علیهم السلام و شیعیانشان در حدیث و فقه و اتصال فقهای اربعه و غیر آنها به امام پنجم و ششم شیعه معروف است و در اصول فقه نیز پیشرفت عجیبی که در زمان وحید بهبهانی (متوفای 1205) و بالا خص به دست شیخ مرتضی انصاری (متوفای سال 1281 هجری قمری) نصیب شیعه شده هرگز با اصول فقه اهل سنت قابل مقایسه نیست .

طریق دوّم : بحث عقلی

تفکر عقلی ، فلسفی و کلامی

سابقا تذکر دادیم ⁽¹⁴⁶⁾ که قرآن کریم تفکر عقلی را امضا نموده و آن را جزء تفکر مذهبی قرار داده است البته به عکس هم ، تفکر عقلی نیز پس از آنکه حقانیت و نبوت پیغمبر اکرم ﷺ تصدیق نموده است ، ظواهر قرآن را که وحی آسمانی است و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت گرامش ﷺ را در صف حجت‌های عقلی قرار داده و حجت‌های عقلی که انسان با فطرت خدادادی نظریات خود را با آنها اثبات می کند دو قسم است (برهان و جدل).

(برهان) حجتی است که مواد آن مقدماتی حق (واقعی) باشند اگر چه مشهود یا مسلم نباشند و به عبارت دیگر، قضایایی باشند که انسان با شعور خدادادی خود اضطرارا آنها را درک و تصدیق می کند چنانکه می دانیم عدد سه از چهار کوچکتر است ، این گونه تفکر، تفکر عقلی است و در صورتی که در کلیات جهان هستی انجام گیرد مانند تفکر در مبداء آفرینش و سرانجام جهان و جهانیان تفکر فلسفی نامیده می شود.

و (جدل) حجتی است که همه یا برخی از مواد آن از مشهورات و مسلّمات گرفته شود چنانکه در میان گروندگان ادیان و مذاهب معمول است که در داخل مذهب خود، نظریات مذهبی را با اصول مسلمه آن مذهب ، اثبات می کنند.

قرآن کریم هر دو شیوه را به کار بسته و آیات بسیاری در این کتاب آسمانی در هر یک از این دو شیوه موجود است :

اولاً: به تفکر آزاد در کلیات جهان هستی و در نظام کلی عالم و در نظامهای خاص مانند نظام آسمان و ستارگان و شب و روز و زمین و نباتات و حیوان و انسان و غیر آنها امر می کند و با رساترین ستایش از کنجکاوی عقلی آزاد می ستاید. و ثانیاً: به تفکر عقلی جدلی که معمولاً بحث کلامی نامیده می شود مشروط به اینکه با بهترین صورتی (به منظور اظهار حق ، بی لجاجت مقرون به اخلاق نیکو) انجام گیرد، امر نموده است ؛ چنانکه می فرماید:

(أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) ⁽¹⁴⁷⁾

پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام

کاملاً روشن است که از روز اول، گروه اقلیت شیعه از اکثریت تسنن جدا شده پیوسته با مخالفین خود در نظریات خاصه ای که داشت به محاجه می پرداخت. درست است که محاجه دو طرفی است و متخاصمین هر دو در آن سهیم می باشند ولی پیوسته شیعه جانب حمله و دیگران جانب دفاع را به عهده داشته اند و پیشقدمی در تهیه وسائل کافی مخاصمت در حقیقت از آن کسی است که به حمله می پردازد.

و نیز در پیشرفتی که تدریجاً نصیب مبحث کلامی شد و در قرن دوم و اوایل قرن سوم با شیوع مذهب اعتزال به اوج ترقی رسید پیوسته علما و محققین شیعه که شاگرد مکتب اهل بیت بودند در صف اول متکلمین قرار داشتند. گذشته از اینکه⁽¹⁴⁸⁾ سلسله متکلمین اهل سنت از اشاعره و معتزله و غیر ایشان به پیشوای اول شیعه علی عَلَيْهِ السَّلَام می رسد.

و اما کسانی که به آثار صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آشنایی دارند خوب می دانند که در میان این همه آثار که از صحابه (در حدود دوازده هزار نفر از ایشان ضبط شده) در دست است، حتی یک اثر که مشتمل به تفکر فلسفی باشد نقل نشده، تنها امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است که بیانات جذاب وی در الهیات عمیق ترین تفکرات فلسفی را دارد.

صحابه و علمای تابعین که به دنبال صحابه آمده اند و بالاخره عرب آن روز به تفکر آزاد فلسفی هیچگونه آشنایی نداشتند و در سخنان دانشمندان دو قرن اول هجری نمونه ای از کنجکاوی فلسفی دیده نمی شود تنها بیانات عمیق پیشوایان شیعه و بالخصوص امام اول و هشتم شیعه است که ذخایر بی کران از افکار فلسفی را داراست و آنان می باشند که گروهی از شاگردان خود را با این طرز تفکر آشنا ساختند.

آری عرب از طرز تفکر فلسفی دور بود تا نمونه ای از آن را در ترجمه برخی از کتب فلسفی یونان به عربی در اوایل قرن دوم هجری دید و پس از آن کتب بسیاری در اوایل قرن سوم هجری از یونانی و سریانی و غیر آن به عربی ترجمه شد و روش تفکر فلسفی در دسترس عموم قرار گرفت و با این حال اکثریت فقها و متکلمین به فلسفه و سایر علوم عقلیه که مهمانان تازه واردی بودند، روی خوشی نشان نمی دادند و این مخالفت اگرچه در آغاز کار به واسطه حمایتی که حکومت وقت از این علوم می کرد، تاءثیر قابل توجهی نداشت ولی پس از کمی، صفحه برگشت و همراه منع اکید، کتب فلسفی را به دریا ریختند و رسائل اخوان الصفا که تراوش فکری یک عده مؤلفین گمنامی است یادگاری است از آن روز و گواهی است که چگونگی وضع ناهنجار آن وقت را نشان می دهد.

پس از این دوره در اوایل قرن چهارم هجری، فلسفه توسط (ابی نصر فارابی) احیا شد و در اوایل قرن پنجم در اثر مساعی فیلسوف معروف (بوعلی سینا) فلسفه توسعه کامل یافت و در قرن ششم نیز فلسفه اشراق را (شیخ سهروردی)

تنقیح نمود و به همین جرم نیز به اشاره سلطان صلاح الدین ایوبی کشته شد! و دیگر پس از آن داستان فلسفه از میان اکثریت برجیده شد و فیلسوفی نامی به وجود نیامد جز اینکه در قرن هفتم در اندلس که در حاشیه ممالک اسلامی واقع بود ابن رشد اندلسی به وجود آمد و در تنقیح فلسفه کوشید (149).

کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه

شیعه چنانکه در آغاز، برای پیدایش تفکر فلسفی عاملی مؤثر بود در پیشرفت اینگونه تفکر و ترویج علوم عقلیه نیز رکنی مهم بود و پیوسته بذل مساعی می کرد و از این روی با اینکه با رفتن ابن رشد، فلسفه از میان اکثریت تسنن رفت، هرگز از میان شیعه نرفت و پس از آن نیز فلاسفه ای نامی مانند خواجه طوسی و میرداماد و صدرالمتألهین به وجود آمده یکی پس از دیگری در تحصیل و تحریر فلسفه کوشیدند.

همچنین در سایر علوم عقلیه کسانی مانند خواجه طوسی و بیرجندی و غیر ایشان به وجود آمدند. همه این علوم و بویژه فلسفه الهی در اثر کوشش خستگی ناپذیر شیعه پیشرفت عمیق کرد چنانکه با سنجش آثار خواجه طوسی و شمس الدین ترکه و میرداماد و صدرالمتألهین با آثار گذشتگان روشن است.

چرا فلسفه در شیعه باقی ماند

چنانکه عامل مؤثر در پیدایش تفکر فلسفی و عقلی در میان شیعه و به وسیله شیعه در میان دیگران ذخایر علمی بوده که از پیشوایان شیعه به یادگار مانده ، عامل مؤثر در بقای این طرز تفکر در میان شیعه نیز همان ذخایر علمی است که پیوسته شیعه به سوی آنها با نظر تقدیس و احترام نگاه می کند. و برای روشن شدن این مطلب ، کافی است که ذخایر علمی اهل بیت علیهم السلام را با کتب فلسفی که با مرور تاریخ نوشته شده بسنجیم ؛ زیرا عیاناً خواهیم دید که روز به روز فلسفه به ذخایر علمی نامبرده نزدیکتر می شد تا در قرن یازده هجری تقریباً به همدیگر منطبق گشته و فاصله ای جز اختلاف تعبیر در میان نمانده است .

چند تن از نوابغ علمی شیعه

الف ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفای 329 هجری) وی در شیعه اولین کسی است که روایات شیعه را از اصول (هر یک از محدثین روایت‌هایی که از ائمه اهل بیت اخذ کرده بود در کتابی جمع آوری می‌کرده و کتاب نامبرده (اصل) نامیده می‌شد) استخراج و تفضیح کرده و به ترتیب ابواب فقه و اعتقاد مرتب ساخته است. کتاب وی که (کافی) نامیده می‌شود به سه بخش اصول، فروع و روضه (متفرقات) منقسم و به (16199) حدیث مشتمل است و معتبرترین و معروفترین کتاب حدیثی است که در عالم تشیع شناخته می‌شود.

و سه کتاب دیگر که تالی کافی می‌باشند [عبارتند از:] کتاب (من لایحضره الفقیه) شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (متوفای 381 هجری قمری) و کتاب (تهذیب) و کتاب (استبصار) تالیف شیخ طوسی (متوفای 460 هجری قمری) می‌باشد.

ب ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحییای حلی، معروف به محقق (متوفای 676) وی نابغه فقه سرآمد فقهای شیعه می‌باشد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب (مختصر نافع) و کتاب (شرایع) است که هفتصد سال است در میان فقها دست به دست می‌گردند و به نظر اعجاب و تجلیل دیده می‌شوند.

و بعنوان تالی محقق، شهید اول شمس الدین محمد بن مکی را باید شمرد که در سال 786 هجری قمری، در دمشق به جرم تشیع کشته شد. و از

شاهکارهای فقهی او کتاب (لمعه دمشقیه) است که پس از گرفتاری، به مدت هفت روز در زندان نوشته است. و همچنین باید شیخ جعفر کاشف الغطاء نجفی (متوفای 1227) را برشمرد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب (کشف الغطاء) است.

ج شیخ مرتضی انصاری شوشتری (متوفای 1281 هجری قمری) وی علم اصول فقه را تنقیه فرموده مجاری اصول عملیه را که مهمترین بخش این فن است محرر ساخت و اکنون بیشتر از صد سال است که مکتب وی پیش فقهای شیعه دایر است.

د خواجه نصیرالدین طوسی (متوفای 676 هجری قمری) وی اولین کسی است که علم کلام را به شکل فنی کامل درآورد و از شاهکارهای وی کتاب (تجريدالكلام) است که بیشتر از هفتصد سال می باشد اعتبار خود را در میان اهل فن حفظ کرده است و شروح و حواشی بی شماری از عامه و خاصه بر آن نوشته شده. خواجه علاوه بر نبوغی که در علم کلام دارد، در فلسفه و ریاضیات نیز یکی از نوابغ عصر خود به شمار می رود و بهترین گواه آن تالیفات ارزنده ای است که در همه علوم عقلیه دارد و رصدخانه مراغه هم از آثار اوست.

ه صدرالدین محمد شیرازی (متولد 979 متوفای 1050 هجری قمری) وی اولین فیلسوفی است که مسائل فلسفه را (پس از آنکه قرنها در اسلام سیر کرده بود) از حالت پراکندگی درآورده مانند مسائل ریاضی روی هم چید.

و از این روی اولاً: امکان تازه ای به فلسفه داده شد که صدها مسئله فلسفی که در فلسفه قابل طرح نبود مطرح و حل شود. و ثانیاً: یک سلسله از مسائل عرفانی (که تا آن روز طوری و رای طور عقل و معلومات بالاتر از درک تفکری شمرده می شدند) به آسانی مورد بحث و نظر قرار گیرند. و ثالثاً: ذخایر زیادی از ظواهر دینی و بیانات عمیق فلسفی پیشوایان اهل بیت علیهم السلام که قرن‌ها صفت معمای لاینحل را داشتند و غالباً از متشابهات شمرده می شدند، حل و روشن شدند و به این ترتیب ظواهر دینی و عرفان فلسفه آستی کامل پذیرفته و در یک مسیر افتادند. و پیش از صدرالمتألهین نیز دانشمندانی مانند (شیخ سهروردی) مؤلف (حکمة الاشراق) از فلاسفه قرن ششم و (شمس الدین محمد ترکه) در فلاسفه قرن هشتم هجری، قدمهای مؤثری در این راه برداشته اند ولی موفقیت کامل، نصیب (صدرالمتألهین) شد.

صدرالمتألهین، در پیرو این روش موفق شد که نظریه حرکت جوهری را به ثبوت برساند و بعد رابع و نظریه نسبیت را (البته در خارج ذهن نه در فکر) کشف نماید و نزدیک به پنجاه کتاب و رساله تالیف کرده و از شاهکارهای وی در فلسفه کتاب (اسفار) در چهار جلد می باشد.

طریق سوم : کشف انسان و درک عرفانی

در عین حال که اکثریت قاطع افراد انسان سرگرم تنظیم امور معاش و تلاش در رفع حوایج زندگی روزانه هستند و به معنویات نمی پردازند، در نهاد این نوع ، غریزه ای به نام (غریزه واقع بینی) موجود است که گاهی در برخی از افراد به کار افتاده به یک رشته درکهای معنوی وادارش می کند.

هر انسان (علی رغم سوفسطیها و شکاکان که هر حقیقت و واقعیتی را پندار و خرافه می نامند) به واقعیت ثابتی ایمان دارد و گاهی که با ذهنی صاف و نهادی پاک به واقعیت ثابت جهان آفرینش تماشا می کند، از سوی دیگر ناپایداری اجزای جهان را درک می نماید، جهان و پدیده های جهان را مانند آئینه هایی می یابد که واقعیت ثابت زیبایی را نشان می دهند که لذت درک آن هر لذت دیگری را در چشم بیننده خوار و ناچیز می نمایاند و طبعاً از نمونه های شیرین و ناپایدار زندگی مادی باز می دارد.

این همان جذبه عرفانی است که انسان خداشناس را به عالم بالا متوجه ساخته و حجت خدایی پاک را در دل انسان جایگزین می کند و همه چیز را فراموش می دارد و گرداگرد همه آرزوهای دور و دراز وی خط بطلان می کشد و انسان را به پرستش و ستایش خدای نادیده که از هر دیدنی و شنیدنی روشنتر و آشکارتر است ، وامی دارد و در حقیقت هم این کشش باطنی است که مذاهب خداپرستی را در جهان انسانی به وجود آورده است .

عارف ، کسی است که خدا را از راه مهر و محبت پرستش می کند نه به امید ثواب⁽¹⁵⁰⁾ و نه از ترس عقاب و از اینجا روشن است که عرفان را نباید در برابر مذاهب دیگر، مذهبی شمرد بلکه عرفان راهی است از راههای پرستش (پرستش از راه محبت نه از راه بیم یا امید) و راهی است برای درک حقایق ادیان در برابر راه ظواهر دینی و راه تفکر عقلی .

هر یک از مذاهب خداپرستی حتی وثنیت ، پیروانی دارد که از این راه سلوک می کنند. وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام عارف دارند و غیر عارف .

ظهور عرفان در اسلام

در میان صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (که نزدیک به دوازده هزار نفر از ایشان در کتب رجال ضبط و شناخته شده اند) تنها علی عَلِيٌّ است که بیان بلیغ او از حقایق عرفانی و مراحل حیات معنوی به ذخایر بیکرانی مشتمل است. و در آثاری که از سایر صحابه در دست است خبری از این مسائل نیست، در میان یاران و شاگردان او کسانی مانند (سلمان فارسی و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و رشید هجری و میثم تمار) پیدا می شود که عامه عرفا که در اسلام به وجود آمده اند ایشان را پس از علی عَلِيٌّ در رءس سلسله های خود قرار داده اند و پس از این طبقه، کسان دیگری مانند (طاووس یمانی و مالک بن دینار و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی) در قرن دوم هجری به وجود آمده اند که بی آنکه به عرفان و تصوف تظاهر کنند، درزی زهاد و پیش مردم، اولیای حق و مردان وارسته بودند ولی در هر حال ارتباط تربیتی خود را به طبقه پیشین خود نمی پوشانیدند.

پس از این طبقه، طایفه دیگری در اواخر قرن دوم و قرن سوم مانند (با یزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی) و نظایرشان به وجود آمدند که به سیر و سلوک عرفانی پرداختند و به عرفان و تصوف تظاهر نمودند و سخنانی به عنوان کشف و شهود زدند که به واسطه ظواهر زنده ای که داشت، فقها و متکلمین وقت را برایشان می شورانید و در نتیجه مشکلاتی برایشان به وجود می آورد و بسیاری از ایشان را به دخمه زندان یا زیر شکنجه یا پای دار می کشانید.

با این همه در طریقه خود در برابر مخالفین خود سماجت کردند و بدین ترتیب روز به روز طریقت در حال توسعه بود تا در قرن هفتم و هشتم هجری به اوج وسعت و قدرت خود رسید و پس از آن نیز گاهی در اوج و گاهی در حضيض ، تا کنون به هستی خود ادامه داده است (151) .

اکثریت مشایخ عرفان که نامهایشان در تذکره ها ضبط شده است به حسب ظاهر مذهب تسنن را داشته اند و طریقت به شکلی که امروز مشاهده می کنیم (مشمول به یک رشته آداب و رسومی که در تعالیم کتاب و سنت خبری از آنها نیست) یادگار آنان می باشد اگر چه برخی از آداب و رسومشان به شیعه نیز سرایت نموده است .

چنانکه گفته اند جماعت بر این بودند که در اسلام برنامه برای سیر و سلوک بیان نشده است بلکه طریق معرفت نفس ، طریقی است که مسلمین به آن پی برده اند و مقبول حق می باشد مانند طریق رهبانیت که بی اینکه در دعوت مسیح عليه السلام وارد شده باشد، نصارا از پیش خود درآوردند و مقبول قرار گرفت (152) .

از این روی هر یک از مشایخ طریقت آنچه را از آداب و رسوم صلاح دیده در برنامه سیر و سلوک گذاشته و به مریدان خود دستور داده است و تدریجا برنامه وسیع و مستقلی به وجود آمده است ؛ مانند مراسم سرسپردگی و تلقین ذکر و خرقة و استعمال موسیقی و غنا و وجد در موقع ذکر و گاهی در بعضی

سلسله ها کار به جایی کشیده که شریعت در سویی قرار گرفته و طریقت در سوی دیگر و طرفداران این روش عملاً به باطنیه ملحق شده اند ولی با ملاحظه موازین نظری شیعه ، آنچه از مدارک اصلی اسلام (کتاب و سنت) می توان استفاده نمود خلاف این است و هرگز ممکن نیست بیانات دینی به این حقیقت راهنمایی نکند یا در روشن کردن برخی از برنامه های آن اهمال ورزد یا در مورد کسی (هر که باشد) از واجبات و محرّمات خود صرفنظر نماید.

راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

خدای متعال در چندین جا از کلام خود امر می کند که مردم در قرآن تدبر و دنباله گیری کنند و به مجرد ادراک سطحی قناعت ننمایند و در آیات بسیاری جهان آفرینش و هر چه را که در آن است (بی استثنا) آیات و علامات و نشانه های خود معرفی می کند.

با کمی تعمق و تدبر در معنای آیه و نشانه ، روشن می شود که آیه و نشانه از این جهت آیه و نشانه است که دیگری را نشان دهد نه خود را؛ مثلاً چراغ قرمز که علامت خطر، نصب می شود کسی که با دیدن آن متوجه خطر می شود چیزی جز خطر در نظرش نیست و توجهی به خود چراغ ندارد و اگر در شکل چراغ یا ماهیت شیشه یا رنگ آن فکر کند در متفکره خود صورت چراغ یا شیشه یا رنگ را دارد نه مفهوم خطر را.

بنابراین ، اگر جهان پدیده های جهان و همه و از هر روی آیات و نشانه های خدای جهان باشند هیچ استقلال وجودی از خود نخواهند داشت و از هر روی که دیده می شوند جزء خدای پاک را نشان نخواهند داد و کسی که به تعلیم و هدایت قرآن با چنین چشمی به چهره جهان و جهانیان نگاه می کند چیزی جز خدای پاک درک نخواهد کرد و به جای این زیبایی که دیگران در نمود دلربای جهان می یابند وی زیبایی و دلربایی نامتناهی خواهد دید که از دریچه تنگ جهان ، خودنمایی و تجلی می نماید و آن وقت است که خرمن هستی خود را به تاراج داده دل را به دست محبت خدایی می سپارد.

این درک چنانکه روشن است به وسیله چشم و گوش و حواس دیگر یا به وسیله خیال یا عقل نیست؛ زیرا خود این وسیله ها و کار آنها نیز آیات و نشانه ها می باشند و در این دلالت و هدایت مغفول عنه هستند (153).

این راهرو که هیچ همتی جز یاد خدا و فراموش نمودن همه چیز ندارد وقتی که می شنود خدای متعال در جای دیگر از کلام خود می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! نفس خود را دریابید وقتی که شما راه را یافتید دیگران که گمراه می شوند به شما زبانی نخواهند رسانید) (154)، خواهد فهمید که یگانه شاهراهی که هدایتی واقعی و کامل را در بر دارد، همان راه نفس اوست و راهنمای حقیقی وی که خدای اوست او را موظف می دارد که خود را بشناسد و همه راهها را پشت سر انداخته راه نفس خود را در پیش گیرد و به خدای خود از دریچه نفس خود نگاه کند که مطلوب واقعی خود را خواهد یافت. و از این روی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (هر که خود را شناخت خدا را شناخت) (155).

و نیز می فرماید: (کسانی از شما خدا را بهتر می شناسد که خود را بهتر شناسد) (156).

و اما برنامه سیر و سلوک این راه، آیات قرآنی بسیاری است که به یاد خدا امر می کند مانند اینکه می فرماید: (مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم) (157) و غیر آن. و اعمال صالحه ای است که کتاب و سنت تفصیل داده اند و در اختتام آن

فرموده اند: (از پیغمبر خود پیروی کنید) ⁽¹⁵⁸⁾، و چگونه ممکن و متصور است اسلام راهی را راه خدا تشخیص دهد و مردم را به پیمودن آن توصیه نکند یا آن را بشناساند ولی از بیان برنامه آن غفلت کند یا اهمال ورزد و حال آنکه خدای متعال در کلام خود می فرماید: (ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که بیان روشنی است نسبت به هر چیزی که به دین و دنیای مردم ارتباط دارد) ⁽¹⁵⁹⁾.

بخش سوم : اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده امامی

1 - خداشناسی

نظری به جهان هستی و واقعیت ضرورت وجود خداوند درک و شعور انسان که با پیدایش او توأم است در نخستین گامی که بر می دارد هستی خدای جهان و جهانیان را بر وی روشن می سازد؛ زیرا به رغم آنان که در هستی خود و در همه چیز اظهار شک و تردید می کنند و جهان هستی را خیال و پندار می نامند ما می دانیم یک فرد انسان در آغاز پیدایش خود که با درک و شعور توأم است ، خود و جهان را می یابد؛ یعنی شک ندارد که او هست و چیزهای دیگری جز او هست و تا انسان انسان است این درک و علم در او هست و هیچگونه تردید بر نمی دارد و تغییر نمی پذیرد.

این واقعیت و هستی که انسان در برابر سوفسطی و شکاک اثبات می کند ثابت است و هرگز بطلان نمی پذیرد؛ یعنی سخن سوفسطی و شکاک که در حقیقت نفی واقعیت می کند هرگز و هیچگاه درست نیست پس جهان هستی واقعیت ثابتی در بر دارد.

ولی هر یک از این پدیده های واقعیت دار که در جهان می بینیم دیر یا زود واقعیت را از دست می دهد و نابود می شود و از اینجا روشن می شود که جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عین واقعیت (که بطلان پذیر نیست) نیستند بلکه به

واقعیتی ثابت تکیه داده با آن واقعیت ، واقعیت دار می شود و به واسطه آن دارای هستی می گردند و تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستی آن هستند و همینکه از آن بریدند نابود می شوند⁽¹⁶⁰⁾ ما این واقعیت ثابت بطلان ناپذیر را (واجب الوجود) خدا می نامیم .

نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهی که در فصل گذشته برای اثبات وجود خدا پیموده شد، راهی است بسیار ساده و روشن که انسان با نهاد خدادادی خود آن را می پیماید و هیچگونه پیچ و خم ندارد، ولی بیشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم که به مادیات دارند و استغراقی که در لذایذ محسوسه پیدا کرده اند رجوع به نهاد خدادادی و فطرت ساده و بی آلایش برایشان بسیار سخت و سنگین می باشد.

از این روی اسلام که آیین پاک خود را همگانی معرفی می کند و همه را در برابر مقاصد دینی مساوی می داند اثبات وجود خدا را با اینگونه مردم از راه دیگر در میان می نهد و از همان راهی که فطرت ساده را از توجه مردم به دور داشته با ایشان سخن گفته خدا را می شناساند.

قرآن کریم خداشناسی را از راههای مختلف به عامه مردم تعلیم می دهد و بیشتر از همه افکارشان را به آفرینش جهان و نظام که در جهان حکومت می کند معطوف می دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت می نماید؛ زیرا انسان در زندگی چند روزه خود هر راهی را پیش گیرد و در هر حالی که مستغرق شود

از جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند بیرون نخواهد بود و شعور و ادراک وی از تماشای صحنه شگفت آور آسمان و زمین چشم نخواهد پوشید.

این جهان پهناور هستی ⁽¹⁶¹⁾ که پیش چشم ماست (چنانکه می دانیم) هر یک از اجزای آن و مجموع آنها پیوسته در معرض تغییر و تبدیل می باشد و هر لحظه در شکل تازه و بی سابقه ای جلوه می کند.

و تحت تاءثیر قوانین استثناپذیر لباس تحقق می پوشد و از دورترین کهکشانها گرفته تا کوچکترین ذره ای که اجزای جهان را تشکیل می دهد هر کدام متضمن نظامی است واضح که با قوانین استثناپذیر خود به طور حیرت انگیزی در جریان می باشد و شعاع عملی خود را از پست ترین وضع به سوی کاملترین حالات سوق می دهد و به هدف کمال می رساند.

و بالاتر از نظامهای خصوصی، نظامهای عمومی تر و بالا خره نظام همگانی جهانی که اجزای بیرون از شمار جهان را به همدیگر ربط می دهد و نظامهای جزئی را به هم می پیوندد و در جریان مداوم خود هرگز استثنا نمی پذیرد و اختلال بر نمی دارد.

نظام آفرینش اگر انسانی را مثلاً در زمین جای می دهد ساختمان وجودش را طوری ترکیب می کند که با محیط زندگی خود سازش کند و محیط زندگی وی را طوری ترتیب می دهد که مانند دایه ای با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاک و شب و روز و فصول سال و ابر

و باد و باران و گنجینه های زیرزمینی و روی زمینی و بالا خره همه سرمایه و نیروی خود را در راه آسایش و آرامش خاطر وی گذاشته به کار می بندد. ما چنین ارتباط و سازشی را میان هر پدیده و میان همسایگان دور و نزدیک و خانه ای که در آن زندگی می کند می یابیم .

اینگونه پیوستگی و به هم بستگی در تجهیزات داخلی هر یک از پدیده های جهان نیز پیداست . آفرینش اگر برای انسان نان داده برای تحصیل آن پای و برای گرفتن آن دست و برای خوردن آن دهان و برای جویدن آن دندان داده است و آن را با یک رشته وسائلی که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته اند به هدف کمالی این آفریده (بقا و کمال) مرتبط ساخته است .

دانشمندان جهان تردید ندارند که روابط بی پایانی که در اثر تلاش علمی چندین هزار ساله خود به دست آورده اند، طلیعه ناچیزی است از اسرار آفرینش که دنباله های تمام نشدنی به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه ای مجهولات بیشماری را به بشر اخطار می کند.

آیا می توان گفت این جهان پهناور هستی که سرتاسر اجزای آن جدا جدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت انگیز خود از یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می کند، آفریدگاری نداشته و بی جهت و بی سبب به وجود آمده است ؟

آیا این نظامها جزئی و کلی و بالا خره نظام همگانی جهانی که با ایجاد رابطه های محکم و بی شمار جهان را یک واحد بزرگ قرار داده و با قوانین استثنانپذیر و دقیق خود در جریان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده؟ یا هر یک از این پدیده ها و محیطهای کوچک و بزرگ جهان برای خود پیش از پیدایش نظامی برگزیده و راه و رسمی انتخاب کرده و پس از پیدایش، آن را به موقع اجرا می گذارد؟

یا این جهان با وحدت و اتصال کاملی که دارد و یک واحد بیش نیست ساخته و پرداخته سببهای متعدد و مختلف می باشد، با دستوره های گوناگون گردش می کند؟

البته فردی که هر حادثه و پدیده ای را به علت و سببی نسبت می دهد و گاهی برای پیدا کردن سببی مجهول، روزگاراها با بحث و کوشش می گذراند و دنبال پیروزی علمی می گردد، فردی که با مشاهده چند آجر که با نظم و ترتیب روی هم چیده شده نسبت آن را به یک علم و قدرت می دهد و اتفاق و تصادف را نفی کرده به وجود نقشه و هدفی قضاوت می نماید، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بی سبب پیدایش، یا نظام جهان را اتفاقی و تصادفی فرض کند.

پس جهان با نظامی که در آن حکومت می کند آفریده آفریدگار بزرگی است که با علم و قدرت بی پایان خود آن را به وجود آورده و به سوی هدفی سوق می دهد و اسباب جزئی که حوادث جزئی را در جهان به وجود می آورند همه بالا خره به او منتهی می شوند و از هر سوی، تحت تسخیر و تدبیر وی می

باشند، هر چیزی در هستی خود نیازمند به اوست و او به چیزی نیازمند نیست و از هیچ علت و شرطی سرچشمه نمی گیرد.

وحدانیت خداوند

هر واقعیتی را از واقعیت‌های جهان فرض کنیم واقعی است محدود؛ یعنی بنا به فرض و تقدیری (فرض وجود سبب و شرط) هستی را داراست و بنا به فرض و تقدیری (فرض عدم سبب و شرط) منفی است و در حقیقت وجودش مرزی دارد که در بیرون آن مرز یافت نمی شود تنها خداست که هیچ حد و نهائیتی برای وی فرض نمی توان کرد؛ زیرا واقعیت وی مطلق است و به هر تقدیر موجود می باشد و به هیچ سبب و شرطی مرتبط و نیازمند نیست .

روشن است که در مورد امر نامحدود و نامتناهی نمی توان (عدد) فرض نمود؛ زیرا هر دوم که فرض شود، غیر از اولی خواهد بود و در نتیجه هر دو محدود و متناهی خواهند بود و به واقعیت همدیگر مرز خواهند زد؛ چنانکه اگر حجمی را مثلاً نامحدود و نامتناهی فرض کنیم در برابر آن حجمی دیگر نمی توان فرض کرد و اگر هم فرض کنیم دومی همان اولی خواهد بود، پس (خدا) یگانه است و شریک وجود ندارد ⁽¹⁶²⁾

ذات و صفت

اگر انسانی را مثلاً مورد بررسی عقلی قرار دهیم ، خواهیم دید ذاتی دارد که همان انسانیت شخصی اوست و صفاتی نیز همراه دارد که ذاتش با آنها شناخته می شود مانند اینکه زاده فلان شخص است و پسر فلان کسی است ، داناست و تواناست و بلند قامت و زیباست یا خلاف این صفات را دارد.

این صفات اگر چه برخی از آنها مانند صفت اولی و دومی هرگز از ذات جدا نمی شوند و برخی مانند دانایی و توانایی امکان جدایی و تغییر را دارند ولی در هر حال همگی غیر از ذات و همچنین هر یک از آنها غیر از دیگری می باشد.

این مطلب (مغایرت ذات با صفات و صفات با همدیگر) بهترین دلیل است بر اینکه ذاتی که صفت دارد و صفتی که معرف ذات است هر دو محدود و متناهی می باشند؛ زیرا اگر ذات نامحدود و نامتناهی بود صفات را نیز فرا می گرفت و همچنین صفات نیز همدیگر را فرا می گرفتند و در نتیجه همه یکی می شد مثلاً ذات انسان مفروض همان توانایی بود و همچنین توانایی و دانایی و بلند قامتی و زیبایی همه عین همدیگر و همه این معانی یک معنا بیش نبود.

از بیان گذشته روشن می شود که برای ذات خداوند عزوجل ، صفت (به معنایی که گذشت) نمی توان اثبات نمود؛ زیرا صفت بی تحدید صورت نمی گیرد و ذات مقدسش از هر تحدیدی منزّه است (حتی از همین تنزیه که در حقیقت اثبات صفتی است)

معنای صفات خداوندی

در جهان آفرینش کمالات زیادی سراغ داریم که در صورت صفات ظاهر شده اند اینها صفات مثبتی هستند که در هر جا ظاهر شوند مورد خود را کاملتر نموده ارزش وجودی بیشتری به آن می دهند؛ چنانکه از مقایسه یک موجود زنده مانند انسان با یک موجود بی روح مانند سنگ ، روشن است .

بی شک این کمالات را خدا آفریده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به دیگران نمی بخشید و تکمیل شان نمی کرد و از این رو به قضاوت عقل سلیم باید گفت خدای آفرینش علم دارد قدرت دارد و هر کمال واقعی را دارد. گذشته از این چنانکه گذشت آثار علم و قدرت و در نتیجه آثار حیات از نظام آفرینش پیداست .

ولی نظر به اینکه ذات خداوندی نامحدود و نامتناهی است این کمالات که در صورت صفات برای او اثبات می شوند در حقیقت عین ذات و همچنین عین یکدیگر می باشند⁽¹⁶³⁾ و مغایرتی که میان ذات و صفات و همچنین در میان خود صفات دیده می شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقیقت جز یک واحد غیر قابل تقسیم در میان نیست .

اسلام برای جلوگیری از این اشتباه ناروا (تحدیدات به واسطه توصیف یا نفی اصل کمال) عقیده پیروان خود را در میان نفی و اثبات نگه می دارد⁽¹⁶⁴⁾ و دستور می دهد اینگونه اعتقاد کنند که : خدا علم دارد نه مانند علم دیگران ،

قدرت دارد نه مانند قدرت دیگران ، می شنود نه با گوش ، می بیند نه با چشم
و به همین ترتیب .

توضیح بیشتر در معنای صفات

صفات بر دو قسمند: (صفات کمال و صفات نقص)، صفات کمال چنانکه
بیشتر اشاره شد معانی اثباتی هستند که موجب ارزش وجودی بیشتر و آثار
وجودی فزونتر برای موصوفات خود می باشند؛ چنانکه با مقایسه یک موجود
زنده و دانا و توانا با یک موجود دیگر مرده و بی علم و قدرت روشن است ، و
صفات نقص صفاتی هستند برخلاف آن .

وقتی که در معانی صفات نقص ، دقیق شویم خواهیم دید که به حسب معنا
منفی بوده از فقدان کمال و نداشتن یک نوع ارزش وجودی حکایت می کند؛
مانند جهل و عجز و زشتی و ناتندرستی و نظایر اینها. بنابر آنچه گذشت ، نفی
صفات نقص ، معنای صفات کامل می دهد؛ مانند نفی نادانی که معنای دانایی و
نفی ناتوانی که معنای توانایی می دهد.

و از اینجاست که قرآن کریم هر صفت . کمالی را مستقیماً برای خدای متعال
اثبات می کند و هر صفت نقص را نیز نفی کرده ، منفی آن را برای وی اثبات
می نماید؛ چنانکه می فرماید:

(وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ وَهُوَ الْحَيُّ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ وَعَلِمُوا أَنَّكُمْ عَيْرٌ
مُعْجِزِي اللَّهِ).

نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که خدای متعال واقعیتی است مطلق که هیچگونه حد و نهایت ندارد و از این روی⁽¹⁶⁵⁾ هر صفت کمالی هم که در موردش اثبات می شود، معنای محدودیت را نخواهد داشت. وی مادی و جسمانی و محدود به مکان و زمان نیست و از هر صفت حالی که حادث باشد منزله است و هر صفتی که حقیقتاً برای وی اثبات می شود از معنای محدودیت تعریف و تخلیه شده است؛ چنانکه می فرماید:

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (166)

صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت) با انقسام دیگری منقسم می شوند به صفات ذات و صفات فعل. توضیح اینکه: صفت گاهی با خود موصوف قائم است مانند حیات و علم و قدرت که با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما می توانیم انسان را به تنهایی با آنها متصف فرض کنیم اگر چه غیر از وی چیز دیگر فرض نکنیم و گاهی تنها با موصوف قائم نیست و موصوف برای اینکه با آن صفت متصف شود، نیازمند تحقق چیز دیگری است مانند نویسندگی و سخنگویی و خواستاری و نظایر آنها؛ زیرا انسان وقتی می تواند نویسنده باشد که دوات و قلم و کاغذ مثلاً فرض شود و وقتی سخنگو می شود که شنونده ای فرض شود و وقتی خواستار می شود که خواستنی وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق این صفات، کافی نیست.

از اینجا روشن می شود که صفات حقیقی خدای متعال (چنانکه گذشت عین ذاتند) تنها از قسم اول می باشند و اما قسم دوم که در تحقق آنها پای غیر در میان است و هر چه غیر اوست آفریده او و در پیدایش پس از اوست ، صفتی را که با پیدایش خود به وجود می آورد نمی شود صفت ذات و عین ذات خدای متعال گرفت .

صفتی که برای خدای متعال بعد از تحقق آفرینش ، ثابت می شود مانند آفریدگار، کردگار، پروردگار، زنده کننده ، میراننده ، روزی دهنده و نظایر آنها عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند و صفت فعلند.

مراد از (صفت فعل) این است که پس از تحقق فعل ، معنای صفت از فعل گرفته شود نه از ذات ، مانند آفریدگار که پس از تحقق آفرینش از آفریده ها آفریدگار بودن خدای متعال ماءخوذ و مفهوم می شود و با خود آفریده ها قائم است نه با ذات مقدس خدای متعال تا ذات با پیدایش صفت از حالی به حالی تغییر کند.

شیعه دو صفت اراده و کلام را به معنایی که از لفظ آنها فهمیده می شود (اراده به معنای خواستن ، (کلام) یعنی کشف لفظی از معنا) صفت فعل می دانند ⁽¹⁶⁷⁾ و معظم اهل سنت آنها را به معنای علم گرفته و صفت ذات می شمارند.

قضا و قدر

قانون علیت در جهان هستی به نحو استثنا ناپذیر، حکمفرما و جاری است . به مقتضای این قانون ، هر یک از پدیده های این جهان در پیدایش خود به عللی (اسباب و شرایط تحقق) بستگی دارد که با فرض تحقق همه آنها (که علت تامه نامیده می شود) پیدایش آن پدیده (معلول مفروض) ضروری (جبری) است و با فرض فقدان همه آنها یا برخی از آنها پیدایش پدیده نامبرده محال است . با بررسی و کنجکاوی این نظریه ، دو مطلب ذیل برای ما روشن می شود:

1 اگر یک پدیده (معلول) را با مجموع علت تامه و همچنین با اجزای علت تامه اش بسنجیم ، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر یک از اجزای علت تامه (که علت ناقصه نامیده می شود) نسبت امکان است ؛ زیرا جزء علت نسبت به معلول تنها امکان وجود را می دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابراین ، جهان هستی که هر پدیده از اجزای آن در پیدایش خود بستگی ضروری به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حکمفرما و پیکره آن از یک سلسله حوادث ضروری و قطعی تنظیم شده است ، با این حال صفت امکان در اجزای آن (پدیده ها که به غیر علت تامه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود این حکم ضرورت را به نام (فضای الهی) نامیده ؛
زیرا همین ضرورت از هستی دهنده جهان هستی سرچشمه گرفته و از این روی
حکم و قضایی است حتمی که قابل تخلف نیست و عادلانه می باشد که استثنا و
تبعیض بر نمی دارد.

خدای متعال می فرماید:

(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) (168)

و می فرماید:

(إِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (169)

و می فرماید:

(وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ) (170)

2 هر یک از اجزای علت ، اندازه و الگویی مناسب خود نسبت به معلول می
دهد و پیدایش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هایی است که علت تامه
برایش معین می کند مثلاً عللی که تنفس را برای انسان به وجود می آورد
تنفس مطلق را ایجاد نمی کند بلکه اندازه معینی از هوای مجاور دهان و بینی را
در زمان معین و مکان معین و شکل معین از مجرای تنفس به محوطه ریه می
فرستد و عللی که ابصار را برای انسان بوجود می آورد (و انسان نیز جزء

آنهاست) ابصار بی قید و شرط را محقق نمی سازد بلکه ابزاری که به واسطه وسائل آن از هر جهت برای وی اندازه گرفته شده ایجاد می کند این حقیقت در همه پدیده های جهان و حوادثی که در آن اتفاق می افتد بدون تخلف جاری است .

قرآن کریم در تعلیم خود این حقیقت را (قدر) نامیده و به چنانکه می فرماید:

(إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (171) .

و می فرماید:

(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (172)

و چنانکه به موجب قضای الهی هر پدیده و حادثه ای که در نظام آفرینش جای می گیرد ضروری الوجود و غیر قابل اجتناب است همچنین به موجب (قدر) هر پدیده و حادثه ای که به وجود می آید از اندازه ای که از جانب خدا برایش معین شده هرگز کمترین تخلف و تعدی نخواهد نمود.

انسان و اختیار

فعلی که انسان انجام می دهد یکی از پدیده های جهان آفرینش است و پیدایش آن مانند سایر پدیده های جهان بستگی کامل به علت دارد و نظر به اینکه انسان جزء جهان آفرینش و ارتباط وجودی با اجزای دیگر جهان دارد،

اجزای دیگر را در فعل وی بی اثر نمی توان دانست ؛ مثلاً لقمه نانی که انسان می خورد، برای انجام این فعل چنانکه وسایل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است ، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرایط دیگر زمانی و مکانی برای انجام عمل لازم است که با نبودن یکی از آنها فعل غیر مقدور است و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه) تحقق فعل ضروری است .

و چنانکه گذشت ضروری بودن فعل نسبت به مجموع اجزای علت تامه منافات با این ندارد که نسبت فعل انسان که یکی از اجزای علت تامه است نسبت امکان باشد.

انسان امکان یعنی اختیار فعل را دارد و ضروری بودن نسبت فعل به مجموع اجزای علت موجب ضروری بودن نسبت فعل به برخی از اجزای آن که انسان است نمی باشد.

درک ساده و بی آلایش انسان نیز این نظر را تاءیید می کند؛ زیرا ما می بینیم مردم با نهاد خدادادی خود میان امثال خوردن و نوشیدن و رفتن و آمدن و میان صحت و مرض و بزرگی و کوچکی ، بلندی قامت ، فرق می گذارند و قسم اول را که با خواست و اراده انسان ارتباط مستقیم دارد در اختیار شخص می دانند و مورد امر و نهی و ستایش و نکوهش قرار می دهند برخلاف قسم دوم که در آنها تکلیفی متوجه انسان نیست .

در صدر اسلام میان اهل سنت در خصوص افعال انسان ، دو مذهب مشهور بود؛ گروهی از این روی که افعال انسان متعلق اراده غیر قابل تخلف خداست ، انسان را در افعال خود مجبور می دانستند! و ارزش برای اختیار و اراده انسان نمی دیدند و گروهی انسان را در فعل خود مستقل می دانستند و دیگر متعلق اراده خدایی ندیده از حکم (قدر) خارج می شمردند.

ولی به حسب تعلیم اهل بیت که با ظاهر تعلیم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولی مستقل نیست ، بلکه خدای متعال از راه اختیار، فعل را خواسته است و به حسب تعبیر سابق ما: خدای متعال از راه مجموع اجزای علت تامه که یکی از آنها اراده و اختیار انسان می باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتیجه اینگونه خواست خدایی فعل ضروری و انسان نیز در آن مختار می باشد؛ یعنی فعل نسبت به مجموع اجزای علت خود، ضروری و نسبت به یکی از اجزاء که انسان باشد، اختیاری و ممکن است .

امام ششم علیه السلام می فرماید: (نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است میان دو امر) (173).

2 - پیغمبرشناسی

به سوی هدف هدایت عمومی

دانه گندمی که در شکم خاک با شرایط مناسبی قرار می گیرد، شروع به رشد و نمو کرده به شاهراه تحول می افتد و هر لحظه صورت و حالت تازه ای به خود گرفته با نظم و ترتیب مشخصی راهی را می پیماید تا یک بوته ای کامل ، دارای خوشه های گندم می شود و اگر یکی از دانه های آن به زمین افتد باز مسیر گذشته را آغاز کرده به سرانجام می رساند، و اگر هسته میوه ای است در مهد زمین آغاز حرکت نموده ، پوست را شکافته جوانه سبزی می دهد و راه منظم و مشخصی را پیموده بالا خره درختی برومند و سرسبز و باردار می شود.

اگر نطفه حیوانی است در میان تخم یا در رحم مادر، شروع به تکامل نموده راه مشخصی را که ویژه همان حیوان نطفه ای است ، سیر نموده ، فردی کامل از همان حیوان می شود.

این راه مشخص و سیر منظم در هر یک از انواع آفرینش که در این جهان مشهودند برقرار و در سرنوشت همان نوع است و هرگز بوته سبز گندم که از دانه شروع نموده به گوسفند یا بز یا فیل نمی رسد و هرگز حیوانی ماده که از نر خود باردار گشته ، خوشه گندم یا درخت چنار نمی زاید حتی اگر نقصی در ترکیب اعضا یا در عمل طبیعی نوزادی پیدا شود مثلاً گوسفندی بی چشم یا بوته

گندمی بی خوشه به وجود آید، ما تردید نمی کنیم که به یک آفت و سبب مخالف مستند می باشد.

نظم و ترتیب مداوم در تحول و تکون اشیاء و اختصاص هر نوع از انواع آفرینش در تحول و تکامل خود به نظامی خاص، برای متبوع کنجکاو و غیر قابل انکار می باشد. از این نظریه روشن دو مسئله دیگر می توان نتیجه گرفت:

1 - در میان مراحل که نوعی از انواع آفرینش از آغاز پیدایش تا انجام آن می پیماید یک اتصال و ارتباطی برقرار است مانند اینکه نوع نامبرده در هر یک از مراحل تحول و تکون خود از پشت سر دفع و از پیش رو جذب می شود.

2 - نظر به اتصال و ارتباط نامبرده آخرین مرحله سیر هر نوع از آغاز پیدایش مطلوب و مورد توجه تکوینی همان پدیده نوعی است چنانکه مغز گردویی که در زیر خاک جوانه سبز می دهد از همان وقت متوجه یک درخت برومند گردویی است و جنین در تخم یا در رحم، از آغاز تکون به سوی حیوان کاملی رهسپار می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود (که مطلق آفرینش و پرورش اشیاء را به خدا نسبت می دهد) این رهسپاری و کشش را که هر نوع از انواع آفرینش در راه کمال خود دارد به هدایت الهی و رهبری خدایی نسبت می دهد؛ چنانکه می فرماید:

(الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (174).

و می فرماید:

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى) (175)

و به نتیجه های نامبرده اشاره کرده می فرماید:

(وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيَهَا) (176)

و می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (177)

هدایت خصوصی

بدیهی است نوع انسان از این کلیات مستثنا نیست و همین هدایت تکوینی که در همه انواع آفرینش حکومت می کند در وی نیز حکومت خواهد کرد و چنانکه هر نوع با سرمایه اختصاصی خود به سوی کمال خود رهسپار می شود و هدایت می یابد، انسان نیز با هدایت تکوینی به سوی کمال واقعی خود هدایت یابد. انسان در عین اینکه با انواع دیگر نباتی و حیوانی در بسیاری از خصایص شریک است، خصیصه اختصاصی دارد که از دیگران تمیزش می دهد و آن (خرد) است.

(خرد) است که انسان به واسطه آن به تفکر پرداخته و از هر وسیله ای ممکن به نفع خود استفاده می نماید. در فضای بیکران آسمانها اوج می گیرد و در اعماق دریاها شناوری می کند و در سطح زمین از انواع جماد و نبات و حیوان استثمار و استخدام می نماید و حتی از هموعان خود تا جایی که می توان سود می گیرد.

انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است و نیازمندیهای بی شمار دارد که هرگز به تنهایی توانایی رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با هموعان خود که آنان نیز همان غریزه خودخواهی و آزادی دوستی را دارند، ناگزیر است مقداری از آزادی خود را در این راه از دست بدهد، در برابر سودی که از دیگران می برد سودی بدهد و معادل آنکه از رنج دیگران بهره می گیرد، از رنج خود بهره بدهد؛ یعنی (اجتماع تعاونی) را از روی ناچاری می پذیرد.

این حقیقت از حال نوزادان و کودکان، بسیار روشن است؛ نوزادان در آغاز درخواستهای خود به چیزی جز زور و گریه متوسل نمی شوند و نیز زیر بار هیچ قانون و مقرراتی نمی روند، ولی تدریجا به حسب تکامل فکر می فهمند که کار زندگی تنها با سرکشی و زورگویی پیش نمی رود و کم کم به حال فرد اجتماعی نزدیک می شوند تا در سن یک فرد اجتماعی که تفکر کامل دارد به همه مقررات اجتماعی محیط خود، رام می گردند، انسان به دنبال پذیرفتن

(اجتماع تعاونی) وجود قانون را لازم می‌شمرد که در اجتماع حکومت کرده و وظیفه هر یک از افراد را معین و سزای هر متخلف را مشخص سازد. قانونی که با جریان عملی آن هر یک از افراد جامعه به سعادت واقعی خود برسند و نیکبختی را که معادل ارزش اجتماعی وی می‌باشد بیابند.

این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن است و همیشه آن در سرلوحه آرزوهای خود قرار داده در برآوردن آن تلاش می‌کند، بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی بشر قرار نمی‌گرفت (178).

خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می‌فرماید:

(نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا) (179)

در معنای خودخواهی و انحصارطلبی انسان می‌فرماید:

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا) (180)

خرد و قانون

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم چنان مقرراتی را که سعادتشان را تأمین کند، درک می کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثنا به نیکبختی رسانیده در میانشان کمال عمومی را برقرار سازد و بدیهی است تا کنون در دوره های گوناگون زندگی بشر، چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در این روزگاران دراز برای بشریت درک و مفهوم می شد بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می باشند آن را تفصیلاً درک می کردند چنانکه لزوم آن را در جامعه خود درک می کنند.

و به عبارت روشن تر: قانون کامل مشترکی که باید سعادت جامعه بشری را تأمین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکویناً به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردی آن را درک می کرد چنانکه سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می کند ولی از چنین قانونی تا کنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تا کنون در جامعه های بشری جریان یافته ، برای جمعی مسلم برای غیر آنان غیر مسلم است و دسته ای از آن با اطلاع و دسته ای بی اطلاع می باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه با خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

شعور مرموزی که وحی نامیده می شود

با بیان گذشته روشن شد که قانونی را که سعادت جامعه بشری را تأمین کند خرد درک نمی کند و چون به مقتضای نظریه هدایت عمومی ، وجود چنین درکی در نوع انسانی ضروری است ناگزیر دستگاه درک کننده دیگری در میان نوع انسانی باید وجود داشته باشد که وظایف واقعی زندگی را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و این شعور و درک که غیر از عقل و حس می باشد، (شعور وحی) نامیده می شود، البته لازمه پیدایش چنین نیرویی در انسانیت این نیست که در همه افراد پیدا شود چنانکه نیروی تناسل در انسانیت آفریده شده ولی درک لذت ازدواج و مهیا شدن برای آن ، تنها در افرادی پیدا می شود که به سن بلوغ برسند و شعور وحی در افرادی که ظهور نکرده ، شعوری است مرموز چنانکه درک لذت ازدواج برای افراد نابالغ انسان ، درکی است مرموز.

خدای متعال در کلام خود در خصوص وحی شریعت خود و نارسایی عقل در این خصوص اشاره کرده می فرماید :

(إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (181) .

پیغمبران عصمت نبوت

ظهور پیغمبران خدا نظریه وحی را که در فصل سابق گذشت تاءبید می کند پیغمبران خدا مردانی بودند که دعوی وحی و نبوت نمودند و برای دعوی خود حجت قاطع اقامه کردند و مواد دین خدا را که همان قانون سعادتبخش خدایی است، به مردم تبلیغ نموده در دسترس عموم گذاشتند و چون پیغمبران که با وحی و نبوت مجهز بودند، در هر زمان که ظاهر شدند بیش از یک فرد یا چند فرد نبودند، خدای متعال هدایت بقیه مردم را با مأموریت دعوت و تبلیغ که به پیغمبران خود داده، تتمیم و تکمیل فرمود.

و از اینجاست که پیغمبر خدا باید با صفت عصمت متصف باشد؛ یعنی در گرفتن وحی از جانب خدا و در نگهداری آن و در رسانیدن آن به مردم از خطا مصون باشد و معصیت (تخلف از قانون خود) نکند؛ زیرا چنانکه گذشت تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن سه رکن هدایت تکوینی می باشند و خطا در تکوین معنا ندارد.

گذشته از اینکه معصیت و تخلف از مؤدای دعوت و تبلیغ خود، دعوتی است عملی به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمینان مردم است از راستی و درستی دعوت و در نتیجه غرض و هدف دعوت را تباه می کند.

خدای متعال در کلام خود به عصمت پیغمبران اشاره نموده می فرماید:

(وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (182)

و باز می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ) (183).

پیغمبران و دین آسمانی

آنچه پیغمبران خدا از راه وحی به دست آورده و به عنوان پیغام و سفارش خدایی به مردم رسانیدند (دین) بود؛ یعنی روش زندگی و وظایف انسانی که سعادت واقعی انسان را تاءمین می کند (184).

دین آسمانی به طور کلی از دو بخش اعتقادی و عملی مرکب می باشد، بخش اعتقادی یک رشته اعتقادات اساسی و واقع بینی ها است که باید انسان پایه زندگی خود را به روی آنها گذارد و آنها سه اصل کلی (توحید، نبوت و معاد) است که با اختلال یکی از آنها پیروی دین صورت نگیرد.

و بخش عملی یک رشته وظایف اخلاقی و عملی است که مشتمل است بر وظایفی که انسان نسبت به پیشگاه خدای جهان و وظایفی که انسان در برابر جامعه بشری دارد. و از اینجاست که وظایف فرعی که در شرایع آسمانی برای انسان تنظیم شده بر دو گونه است اخلاق و اعمال و هر یک از آنها نیز بر دو قسم است :

الف قسمتی ، اخلاق و اعمالی است که به پیشگاه خداوندی ارتباط دارد مانند خلق و صفت ایمان و اخلاص و تسلیم و رضا و خشوع و مانند عمل نماز و روزه و قربانی و این دسته بویژه (عبادات) نامیده می شود و خضوع و بندگی انسان را نسبت به پیشگاه خدایی مسجل می سازد.

ب و قسمتی ، اخلاق و اعمال شایسته ای است که به جامعه ارتباط دارد مانند اخلاق و صفات بشر دوستی و خیرخواهی و عدالت و سخاوت و مانند وظایف معاشرت و داد و ستد و غیر آنها و این قسم بویژه (معاملات) نامیده می شود.

و از طرف دیگر نوع انسانی تدریجا متوجه کمال است و جامعه بشری به مرور زمان ، کاملتر می شود، ظهور این تکامل در شرایع آسمانی نیز ضروری است و قرآن کریم نیز همین تکامل تدریجی را (چنانکه از راه عقل به دست می آید) تاءبید می کند و چنانکه از آیاتش استفاده می شود هر شریعت لاحق از شریعت سابق کاملتر است ، می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ)

(185)

و البته چنانکه نظریات علمی نشان می دهد و قرآن کریم نیز تصریح می کند، زندگی جامعه انسانی در این جهان ابدی نیست و طبعاً تکامل نوع وی نامتناهی نخواهد بود و از این روی ، کلیات وظایف انسانی از جهات اعتقاد و عمل ناگزیر در مرحله ای متوقف خواهد شد بالتبع نبوت و شریعت نیز روزی که از جهت کمال اعتقاد و توسعه مقررات عملی به آخر مرحله رسید، ختم خواهد گردید.

و از اینجاست که قرآن کریم برای روشن ساختن اینکه اسلام ، دین محمد ﷺ آخرین و کاملترین ادیان آسمانی است ، خود را کتاب آسمانی غیر قابل

نسخ و پیغمبر اکرم را خاتم انبیا و دین اسلام را مشتمل به همه وظایف ، معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید:

(وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) (186).

و می فرماید:

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ) (187).

و می فرماید:

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ) (188).

پیغمبران و حجت وحی و نبوت

بسیاری از دانشمندان امروزی که در وحی و نبوت کنجکاوی کرده اند، مسئله وحی و نبوت و مسائل مربوط به آن را با اصول روانی اجتماعی توجیه نموده اند می گویند: پیغمبران خدا مردانی پاک نهاد، بلند همت و بشر دوست بوده اند که برای پیشرفت مادی و معنوی بشر و اصلاح جامعه های فاسد قوانین و مقرراتی تنظیم نموده اند و مردم را به سوی آن دعوت کرده اند و چون مردم آن روز زیر بار منطق عقل نمی رفته اند برای جلب اطاعت مردم، خود و افکار خود را به عالم بالا نسبت داده اند و روح پاک خود را روح القدس و فکری که از آن ترشح می کند (وحی و نبوت) و وظایفی را که از آن نتیجه گرفته می شود (شریعت آسمانی) و بیاناتی که مشتمل به آنهاست مثلاً (کتاب آسمانی) نامیده اند.

کسی که با انصاف و نظر عمیق به کتب آسمانی و بویژه به قرآن کریم و همچنین به شریعت پیغمبران نگاه کند، تردید نخواهد داشت که این نظریه درست نیست، پیغمبران خدا مردان سیاست نبودند بلکه مردان حق و سراپا صدق و صفا بودند. چیزی را که درک می کردند بی کم و کاست می گفتند و آنچه را می گفتند، می کردند و آنچه مدعی بودند شعور مرموزی بود که با مدد غیبی به ایشان اضافه می شد و از آن راه، وظایف اعتقادی و عملی مردم را از پیشگاه خدایی فرا گرفته به مردم تبلیغ می کردند.

و از اینجا روشن می شود که برای ثبوت دعوی نبوت ، حجت و دلیل لازم است و مجرد اینکه شریعتی که پیغمبر می آورد مطابق عقل می باشد، در صدق دعوی پیغمبری کافی نیست ؛ زیرا کسی که دعوی پیغمبری می کند علاوه بر دعوی صحت شریعت خود، دعوی دیگری دارد و آن این است که با عالم بالا رابطه وحی و نبوت دارد و از جانب خدا مأموریت دعوت یافته است و این دعوی در جای خود دلیل می خواهد. و از این روی بود که (چنانکه قرآن کریم خبر می دهد) پیوسته مردم با ذهن ساده خود از پیغمبران خدا برای اثبات صدق دعوی نبوت معجزه می خواسته اند.

و معنای این منطق ساده و درست این است که وحی و نبوت که پیغمبر خدا دعوی می کند در سایر مردم که مانند وی انسانند یافت نمی شود و ناچار نیرویی است غیبی که خدا به طور خرق عادت به پیغمبر خود داده که بوسیله آن سخن خدا را شنیده از روی مأموریت ، به مردم برساند، اگر راست است ، پس پیغمبر از خدای خود بخواهد که خارق عادت دیگری به وجود آورد که مردم به وسیله آن ، صدق نبوت پیغمبر (مدعی نبوت) را باور کنند.

چنانکه روشن است درخواست معجزه از پیغمبران طبق منطقی است درست و بر پیغمبر خداست که برای اثبات نبوت خود ابتدا یا طبق درخواست مردم ، معجزه بیاورد و قرآن کریم نیز این منطق را تاءیید کرده از بسیاری از پیغمبران ابتدا یا پس از درخواست مردم معجزه نقل می فرماید.

البته بسیاری از کنجکاوان تحقق معجزه (خرق عادت) را انکار نموده اند ولی سخنشان به دلیل قابل توجهی تکیه نمی دهد و علل و اسبابی که برای حوادث تا کنون با تجربه و فحص به دست ما رسیده هیچگونه دلیلی نداریم که آنها دائمی هستند و هیچ حادثه ای هرگز با غیر علل و اسباب عادی خود متحقق نمی شود و معجزاتی که به پیغمبران خدا نسبت داده شده محال و خلاف عقل (مانند زوج بودن عدد سه) نیستند بلکه خرق عادت می باشد در صورتی که اصل خرق عادت از اهل ریاضت بسیار دیده و شنیده شده است .

شماره پیغمبران خدا

به حسب نقل در گذشته تاریخ ، پیغمبران بسیاری آمده اند و قرآن کریم نیز کثرت ایشان را تاءیید فرموده و عده ای از ایشان را به نام و نشان یاد کرده ولی عده مشخص برایشان ذکر ننموده است .

از راه نقل قطعی شماره ایشان به دست نیامده جز اینکه در روایت معروف که از ابی ذر غفاری از پیغمبراکرم است عدد ایشان 124 هزار تعیین شده است .

پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت

به حسب آنچه از قرآن کریم استفاده می شود همه پیغمبران خدا شریعت نیاورده اند بلکه پنج نفر از ایشان که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ هستند اولوالعزم و صاحبان شریعت می باشند و دیگران در شریعت تابع اولوالعزم بوده اند. خدای متعال در کلام خود می فرماید:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى) (189)

و می فرماید:

(وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى - بَنِي مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا) (190)

نبوت محمد ﷺ

آخرین پیغمبران خدا حضرت محمد ﷺ می باشد که صاحب کتاب و شریعت است و مسلمانان به وی ایمان آورده اند. حضرت محمد ﷺ 53 سال پیش از شروع تاریخ هجری و قمری در شهر مکه از حجاز در میان خانواده بنی هاشم از قریش که گرامیترین خانواده عربی شناخته می شد، تولد یافت .

پدر آن حضرت (عبدالله) و مادرش (آمنه) نام داشت و در همان اوایل کودکی، پدر و مادر را از دست داد و در کفالت جد پدری خود عبدالمطلب قرار گرفت، بزودی عبدالمطلب نیز بدرود زندگی گفت و عمویش ابوطالب به سرپرستی او قیام کرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عمومی خود بزرگ شد و ضمناً پیش از بلوغ با عمومی خود همراه مال التجاره به شام سفر کرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن یاد نگرفته بود ولی پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد و در نتیجه عقل و امانت یکی از بانوان قریش که به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود را به او واگذار کرد.

آن حضرت سفری دیگر نیز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغی که از خود نشان داد، سود فراوانی عاید گردید و دیری نگذشت که آن بانو پیشنهاد

ازدواج به آن حضرت نمود و او نیز پذیرفت و پس از ازدواج که در 25 سالگی آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگی در همان حال بود و شهرت به سزایی در عقل و امانت پیدا کرد جز اینکه بت نپرستید (با اینکه مذهب معمولی عرب حجاز بت پرستی بود) و گاهی به خلوت رفته با خدا به راز و نیاز می پرداخت ، تا در سن چهل سالگی که در (غار حراء) (غاری است در کوههای تهامه در نزدیکی مکه) خلوت کرده بود از جانب خدای متعال برای نبوت برگزیده شد و ماءموریت تبلیغ یافت و اولین سوره قرآنی (سوره علق) بر وی نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموی خود علی بن ابیطالب را دید و پس از بیان واقعه ، علی عليه السلام به وی ایمان آورد و پس از ورود به منزل ، همسرش نیز اسلام را پذیرفت .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اولین بار که گروه مردم را دعوت کرد با عکس العمل طاقت فرسا و دردناکی روبرو شد و ناچار پس از آن مدتی دعوت سری می کرد تا دو باره ماءمور شد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را دعوت کند، ولی این دعوت نتیجه ای نداد و کسی از آنان جز علی بن ابیطالب به وی ایمان نیاورد (ولی طبق مدارکی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل و به استناد اشعاری از ابوطالب در دست است شیعه معتقد است که وی به اسلام گرویده بود ولی چون یگانه حامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود ایمان خود را از مردم کتمان می فرمود تا قدرت ظاهری خود را پیش قریش حفظ کند) پس از آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق ماءموریت خدایی به دعوت علنی پرداخت شروع دعوت علنی توأم بود با شروع سخت ترین عکس العمل و دردناکترین آزارها و شکنجه ها از ناحیه اهل مکه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مردمانی که تازه مسلمان شده

بودند تا سختگیری قریش به جایی رسید که گروهی از مسلمانان خانه و زندگی خود را ترک نموده به حبشه مهاجرت کردند و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با عموی خود ابوطالب و خویشاوندان خود از بنی هاشم سه سال در شعب ابوطالب (حصاری بود در یکی از دره های مکه) در نهایت سختی و تنگی متحصن شدند و کسی با آنان معامله و معاشرت نمی کرد و قدرت بیرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مکه با اینکه هرگونه فشار و شکنجه از زدن و کوبیدن و اهانت و استهزا و کارشکنی در حق وی روا می داشتند گاهی نیز برای اینکه او را از دعوت خود منصرف کنند از راه ملاطفت پیش آمده وعده مالهای گزاف و ریاست و سلطنت به وی می دادند ولی پیش آن حضرت وعده وعید آنان مساوی بود و جز تشدید همت و تصمیم عزیمت نتیجه ای نمی بخشید. در یکی از مراجعه هایی که به آن حضرت کرده و وعده مال گزاف و ریاست می دادند، آن حضرت به عنوان تمثیل به آنان فرمود: (اگر خورشید را در کف راست و ماه را در کف چپ من بگذارید، از فرمانبرداری خدای یگانه و انجام ماءموریت خود روی برنخواهم تافت).

در حوالی سال دهم بعثت که آن حضرت از شعب ایطالب بیرون آمد، کمی بعد از آن، ابوطالب عمو و یگانه حامی وی بدرود زندگی گفت و همچنین یگانه همسر باوفای وی درگذشت. دیگر برای آن حضرت هیچگونه امن جانی و پناهگاهی نبود و بالا خره بت پرستان مکه نقشه محرمانه ای برای کشتن وی طرح کرده شبانه خانه اش را از هر سوی به محاصره درآوردند که آخر شب ریخته در بستر خواب قطعه قطعه اش کنند.

ولی خدای متعال مطلعش ساخته به هجرت یثرب ماءمورش کرد، آنگاه حضرت علی علیه السلام را در بستر خواب خود خوابانید شبانه به نگهداری خدایی از خانه بیرون آمد و از میان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخی مکه به غاری پناهنده شد و پس از سه روز که دشمنان به هر سوی گشته و از دستگیری او نومید شده بودند، به مکه بازگشتند، از غار بیرون آمده راه یثرب را در پیش گرفت .

اهل یثرب که بزرگانشان پیش از آن به حضرت ایمان آورده و بیعت کرده بودند، مقدمش را با آغوش باز پذیرفتند و جان و مال خودشان را در اختیارش گذاشتند.

آن حضرت برای اولین بار در شهر یثرب یک جامعه کوچک اسلامی تشکیل داده با طوایف یهود که در شهر و اطراف آن ساکن بودند و همچنین با قبایل نیرومند عرب آن نواحی پیمانها بست و به نشر دعوت اسلامی قیام فرمود و شهر یثرب به (مدینة الرسول) معروف شد.

اسلام روز به روز به سوی توسعه و ترقی پیش می رفت و مسلمانانی که در مکه در چنگال بیدادگری قریش گرفتار بودند تدریجا خانه و زندگی خود را رها کرده ، به مدینه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند و (مهاجرین) نامیده شدند؛ چنانکه یاوران یثربی آن حضرت به (انصار) شهرت یافتند.

اسلام با سرعت تمام پیشرفت می کرد ولی با این حال بت پرستان قریش و طوایف یهود حجاز از کارشکنی و ماجراجویی هیچگونه فروگذاری نمی کردند و به دستگیری گروه منافقین که در داخل جمعیت مسلمانان بودند و به هیچ سمت خاصی شناخته نمی شدند هر روز مصیبت تازه ای برای مسلمانان به وجود می آوردند، تا بالا خره کار به جنگ کشید و جنگهای بسیاری میان اسلام و وثیت عرب و یهود اتفاق افتاد که در اغلب آنها پیروزی با لشکر اسلام بود. شماره این جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و کوچک می رسد و در همه جنگهای بزرگ مانند جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و غیر آنها پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصا حاضر معرکه جنگ می شد و در همه جنگهای خونین بزرگ و بسیاری از جنگهای کوچک، گوی پیروزی به دست علی عَلَيْهِ السَّلَام ر بوده می شد و تنها کسی بود که هرگز در جنگی از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه این جنگها که در مدت ده سال پس از هجرت درگرفت از مسلمانان کمتر از دویست و از کفار کمتر از هزار تن کشته شده است .

در اثر فعالیت آن حضرت و فداکاریهای مهاجرین و انصار در مدت ده سال پس از هجرت، اسلام، شبه جزیره عربستان را فرا گرفت و نامه های دعوتی به پادشاهان کشورهای دیگر مانند ایران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زی فقرا می زیست و به فقر افتخار ⁽¹⁹¹⁾ می کرد و لحظه ای از وقت خود را بیهوده نمی گذرانید بلکه وقت خود را سه بخش کرده بود: بخشی اختصاص به خدا داشت و با عبادت و یاد خدا می گذشت و بخشی به خود و

اهل خانه و نیازمندیهای منزل می پرداخت و بخشی از آن مردم بود و در این بخش به نشر و تعلیم و معارف دینی و اداره امور جامعه اسلامی و اصلاح مفاسد آن و سعی در رفع حوایج مسلمین و تحکیم روابط داخلی و خارجی و سایر امور مربوطه می پرداخت . آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدینه در اثر سمی که زنی یهودی در غذای وی خورانیده بود، نقاهت پیدا نمود و پس از چند روز رنجوری ، رحلت فرمود و چنانکه در روایاتی وارد است ، آخرین کلمه ای که از زبانش شنیده شد، توصیه بردگان و زنان بود.

پیغمبر اکرم ﷺ و قرآن

از پیغمبر اکرم ﷺ نیز مانند سایر پیغمبران معجزه می خواستند و آن حضرت نیز وجود معجزه را در پیغمبران تاءید می کرد چنانکه در قرآن کریم بالصراحه تاءید شده است .

از آن حضرت معجزات بسیاری رسیده که نقل برخی از آنها قطعی و قابل اعتماد می باشد ولی معجزه باقیه آن حضرت که هم اکنون زنده است همانا (قرآن کریم) است که کتاب آسمانی اوست . قرآن کریم کتابی است آسمانی که به شش هزار و چند صد آیه مشتمل است و به 114 سوره بزرگ و کوچک تقسیم می شود. آیات کریمه قرآنی در مدت 23 سال ایام بعثت و دعوت پیغمبر اکرم ﷺ تدریجا نازل شده و کمتر از یک آیه تا یک سوره تمام ، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهای سخت و لحظات آسودگی ، وحی گردیده است .

قرآن کریم در آیات بسیاری با صراحت لهجه خود را معجزه معرفی می کند و عرب آن روز که به شهادت تاریخ به راقی ترین درجات فصاحت و بلاغت رسیده بود و در شیرینی زبان و روانی بیان پیشتازان میان سخنوری شمرده می شدند به معارضه و مبارزه می طلبد و می گوید: اگر چنین می پندارید که قرآن کریم سخن بشر و ساخته خود محمد ﷺ است یا از کسی یاد گرفته و تعلیم یافته ، مانند او را ⁽¹⁹²⁾ یا مانند ده سوره ⁽¹⁹³⁾ و یا حتی یک سوره ⁽¹⁹⁴⁾ از سوره های آن را بیاورند و از هر وسیله ممکن در این کار استفاده کنند، سخنوران

نامی عرب پاسخی که در برابر این درخواست آماده کردند این بود که گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بیرون می باشد (195).

قرآن کریم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدی نمی کند و به معارضه نمی طلبد بلکه گاهی از جهت معنا نیز پیشنهاد معارضه می نماید و به نیروی فکری همه جن و انس تحدی می نماید؛ زیرا کتابی است که به برنامه کامل زندگی جهان انسانی مشتمل است و اگر به دقت کنجکاوی شود این برنامه وسیع و پهناور که هر گوشه و کنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بیرون از شمار انسانیت را فرا گرفته و به تمام دقایق و جزئیات آن رسیدگی می نماید، همانا (حق) قرار داده و آن را (دین حق) نامیده (اسلام دینی است که مقررات آن از حق و صلاح واقعی سرچشمه می گیرد نه از خواست و تمایل اکثریت مردم یا دلخواه یک فرد توانا و فرمانروا).

اساس این برنامه وسیع گرامیترین کلمه حق که ایمان به خدای یگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحید استنتاج گردیده است و از آن پس پسندیده ترین اخلاق انسانی از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است .

و از آن پس کلیات و جزئیات بیرون از شمار اعمال انسانی و اوضاع و احوال فردی و اجتماعی بشر، بررسی و وظایف مربوط به آنها که از یگانه پرستی سرچشمه می گیرد تنظیم گشته است .

در آیین اسلام ارتباط و اتصال میان اصول و فروع به نحوی است که هر حکم فرعی از هر باب باشد اگر تجزیه و تحلیل شود به همان کلمه توحید تنها برمی گردد و کلمه توحید نیز با ترکیب همان احکام و مقررات فرعی حاصل می شود.

البته گذشته از تنظیم نهایی، چنین آیین پهناوری با چنین وحدت و ارتباط حتی تنظیم فهرست ابتدایی آن نیز از نیروی عادی یک نفر از بهترین حقوقدانان جهان در حال عادی بیرون است چه برسد به کسی که در زمان ناچیزی در میان هزاران گرفتاری جانی و مالی و شخصی و عمومی و جنگهای خونین و کارشکنیهای خارجی و داخلی قرار گیرد و بالاخره در برابر جهانی تنها بیفتد.

گذشته از اینکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آموزگاری ندیده بود و خواندن و نوشتن یاد نگرفته بود و پیش از دعوت ⁽¹⁹⁶⁾ دو سوم زندگی خود را در میان قومی بسر برده بود که از فرهنگ عاری بودند و بویی از مدنیت و حضارت نشنیده بودند و در زمین بی آب و علف و هوایی سوزان با پست ترین شرایط زندگی می کردند و هر روز زیر سلطه یکی از دول همجوار خود می رفتند.

گذشته از اینها قرآن کریم از راه دیگر، تحدی می کند و آن این است که این کتاب تدریجاً با شرایطی کاملاً مختلف و گوناگون از گرفتاری و آسودگی و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غیر آنها در مدت 23 سال نازل شده است، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسیاری در آن پدید می آمد و ناگزیر آخر آن از اولش بهتر و مترقی تر بود چنانکه لازمه

تکامل تدریجی بشر همین است و حال آنکه آیات مکی این کتاب با آیات مدنی آن یکنواخت می باشد و آخرش از اولش متفاوت نیست و کتابی است متشابه الاجزاء و در قدرت بیان حیرت انگیز خود به یک نسق⁽¹⁹⁷⁾ می باشد.

ترکیب انسان از روح و بدن

کسانی که به معارف اسلامی تا اندازه ای آشنایی دارند می دانند که در خلال بیانات کتاب و سنت ، سخن روح و جسم یا نفس و بدن بسیار به میان می آید و یا اینکه تصور جسم و بدن که به کمک حس درک می شود تا اندازه ای آسان است و تصور روح و نفس ، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست .

اهل بحث از متکلمین و فلاسفه شیعه و سنی در حقیقت (روح) ، نظریات مختلفی دارند ولی تا اندازه ای مسلم است که روح و بدن در نظر اسلام دو واقعیت مخالف همدیگر می باشند. بدن به واسطه مرگ ، خواص حیات را از دست می دهد و تدریجا متلاشی می شود ولی روح نه اینگونه است بلکه حیات بالا صاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است ، بدن نیز از وی کسب حیات می کند و هنگامی که روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می افتد و (روح) همچنان به حیات خود ادامه می دهد.

آنچه با تدبر در آیات قرآن کریم و بیانات ائمه اهل بیت علیهم السلام به دست می آید این است که روح انسانی پدیده ای است غیر عادی که با پدیده بدن ، یک نوع همبستگی و یگانگی دارد. خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(اَلَا نُسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً وَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (198)

یعنی: (تحقیقا ما انسان را از خلاصه ای که از گل گرفته شده بود آفریدیم ، سپس او را نطفه ای قرار دادیم در جایگاه آرامی ، سپس نطفه را خونی بسته کردیم پس خون بسته را گوشتی جویده شده کردیم ، سپس گوشت جویده شده را استخوانهایی کردیم ، پس استخوانها را گوشت پوشانیدیم پس از آن او را آفریده دیگری بی سابقه قرار دادیم).

از سیاق آیات روشن است که صدر آیات ، آفرینش تدریجی مادی را وصف می کند و در ذیل که به پیدایش روح یا شعور و اراده اشاره می کند آفرینش دیگری را بیان می کند که با نوع آفرینش قبلی مغایر است .

و در جای دیگر در پاسخ استبعاد منکرین معاد به این مضمون که انسان پس از مرگ و متلاشی شدن بدن و گم شدن او در میان اجزای زمین چگونه آفرینش تازه ای پیدا کرده انسان نخستین می شود، می فرماید: (بگو فرشته مرگ ، شما را از ابدانتان می گیرد پس از آن به سوی خدای خودتان برمی گردید؛ یعنی آنچه پس از مرگ متلاشی گشته و در میان اجزای زمین گم می شود، بدنهای شماست ولی خودتان (ارواح) به دست فرشته مرگ از بدنهایتان گرفته شده اید و پیش ما محفوظید) (199).

گذشته از اینگونه آیات ، قرآن کریم با بیانی جامع ، مطلق روح را غیر مادی معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید: (از تو حقیقت روح را می پرسند بگو روح از سنخ امر خدای من است) (200).

و در جای دیگر در معرفی امر خود می گوید: (امر خدا وقتی که چیزی را خواست این است و بس که بفرماید بشو، آن چیز بی توقف می شود و ملکوت هر شیء همین است) (201).

و مقتضای این آیات آن است که فرمان خدا در آفرینش اشیاء، تدریجی نیست و در تحت تسخیر زمان و مکان نمی باشد، پس روح که حقیقتی جز فرمان خداوند ندارد مادی نیست . و در وجود خود خاصیت مادیت را که تدریج و زمان و مکان است ندارد.

بحث در حقیقت روح از نظر دیگران

کنجکاوی عقلی نیز نظریه قرآن کریم را در باره روح ، تاءید می کند. هر یک از ما افراد انسان از خود حقیقتی را درک می نماید که از آن به (من) تعبیر می کند و این درک ، پیوسته در انسان موجود است ، حتی گاهی سر و دست و پا و سایر اعضا حتی همه بدن خود را فراموش می کند ولی تا خود هست ، خود (من) از درک او بیرون نمی رود این (مشهود) چنانکه مشهود است قابل انقسام و تجزی نیست و با اینکه بدن انسان پیوسته در تغییر و تبدیل است و امکانه مختلف برای خود اتخاذ می کند و زمانهای گوناگون بر وی می گذرد، حقیقت نامبرده (من) ثابت است و در واقعیت خود تغییر و تبدیل نمی پذیرد و روشن است که اگر مادی بود خواص مادیت را که انقسام و تغییر زمان و مکان می باشد می پذیرفت .

آری بدن همه این خواص را می پذیرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحی این خواص به روح نیز نسبت داده می شود ولی با کمترین توجهی برای انسان آفتابی می شود که این دم و آن دم و از اینجا و آنجا و این شکل و آن شکل و این سوی و آن سوی ، همه از خواص بدن می باشد و روح از این خواص منزله است و هر یک از این پیرایه ها از راه بدن به وی می رسد.

نظیر این بیان در خاصه درک و شعور (علم) که از خواص (روح) است جاری می باشد و بدیهی است که اگر علم خاصه مادی بود به تبع ماده انقسام و تجزی و زمان و مکان را می پذیرفت .

البته این بحث عقلی دامنه دراز و پرسشها و پاسخهای بسیاری به دنبال خود دارد که از گنجایش این کتاب بیرون است و این مقدار از آن بحث در اینجا به عنوان اشاره گذاشته شد و برای استقصای بحث باید به کتب فلسفی اسلامی مراجعه نمود.

مرگ از نظر اسلام

در عین اینکه نظر سطحی ، مرگ انسان را نابودی وی فرض می کند و زندگی انسان را تنها همین زندگی چند روزه که در میان زایش و درگذشت ، محدود می باشد، می پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از یک مرحله زندگی به مرحله دیگری تفسیر می نماید. به نظر اسلام ، انسان زندگانی جاویدانی دارد که پایانی برای آن نیست و مرگ که جدایی روح از بدن می باشد، وی را وارد مرحله دیگری از حیات می کند که کامروایی و ناکامی در آن بر پایه نیکوکاری و بدکاری در مرحله زندگی پیش از مرگ استوار می باشد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (گمان مبرید که با مردن نابود می شوید بلکه از خانه ای به خانه دیگری منتقل می شوید) (202).

برزخ

طبق آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود انسان در فاصله میان مرگ و رستاخیز عمومی ، یک زندگانی محدود و موقتی دارد که برزخ و واسطه میان حیات دنیا و حیات آخرت است (203) .

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتی که داشته و اعمال نیک و بدی که در این دنیا انجام داده مورد بازپرسی خصوصی قرار می گیرد و پس از محاسبه اجمالی ، طبق نتیجه ای که گرفته شد به یک زندگی شیرین و گوارا یا تلخ و ناگوار محکوم گردیده با همان زندگی در انتظار روز رستاخیز عمومی به سر می برد (204) .

حال انسان در زندگی برزخی بسیار شبیه است به حال کسی که برای رسیدگی اعمالی که از وی سر زده به یک سازمان قضایی احضار شود و مورد بازجویی و بازپرسی قرار گرفته به تنظیم و تکمیل پرونده اش پردازند، آنگاه در انتظار محاکمه در بازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ ، به صورتی که در دنیا زندگی می کرد، بسر می برد اگر از نیکان است از سعادت و نعمت و جوار پاکان و مقربان درگاه خدا برخوردار می شود و اگر از بدان است در تقمت و عذاب و مصاحبت شیاطین و پیشوایان ضلال می گذراند. خدای متعال در وصف حال گروهی از اهل سعادت می فرماید:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَنْ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اللَّهُ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) (205) .

یعنی: (البته گمان مبر (ای پیغمبر) کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده
اند بلکه زنده اند و پیش خدای خودشان (در مقام قرب) روزی داده می شوند
از آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده شاد هستند و به کسانی از مؤمنین که
به دنبالشان می باشند و هنوز به ایشان نرسیده اند مژده می دهند که هیچگونه
ترس و اندوهی بر ایشان نیست . مژده می دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنی
) خدا و اینکه خدا مزد و پاداش مؤمنان را ضایع و تباه نمی کند).

و در وصف حال گروهی دیگر که در زندگی دنیا از مال و ثروت خود
استفاده مشروع نمی کنند، می فرماید:

(حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا
إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (206) .

یعنی: (تا آن دم که به یکی از آنان مرگ می رسد می گوید خدایا! مرا (به
دنیا) برگردانید شاید در ترکه خود کار نیکی انجام دهم ، نه هرگز این سخنی
است که او می گوید (به سخنش گوش داده نمی شود) و در پیش شان برزخی
است که تا روز رستاخیز ادامه دارد).

روز قیامت رستاخیز

در میان کتب آسمانی ، قرآن کریم تنها کتابی است که از روز (رستاخیز) به تفصیل سخن رانده و در عین اینکه تورات نامی از این روز به میان نیاورده و انجیل جز اشاره مختصری ننموده در قرآن کریم در صدها مورد با نامهای گوناگون ، روز رستاخیز را یاد کرده و سرنوشتی را که جهان و جهانیان در این روز دارند، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل بیان نموده است .

و بارها تذکر داده که ایمان به روز جزا (روز رستاخیز) هم تراز ایمان به خدا و یکی از اصول سه گانه اسلام است که فاقد آن (منکر معاد) از آیین اسلام خارج و سرنوشتی جز هلاکت ابدی ندارد.

و حقیقت امر نیز همین است ؛ زیرا اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزاء و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که مجموعه ای از فرمانهای خدا و اوامر و نواهی اوست ، کمترین اثری در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگاہ نبوت و تبلیغ در اثر، مساوی خواهد بود بلکه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت ؛ زیرا پذیرفتن دین و پیروی از مقررات شرع و آیین ، خالی از کلفت و سلب آزادی نیست و در صورتی که متابعت آن اثری در بر نداشته باشد هرگز مردم زیر بار آن نخواهند رفت و از آزادی طبیعی دست بر نخواهند داشت .

و از اینجا روشن می شود که اهمیت تذکر و یادآوری روز رستاخیز، معادل با اهمیت اصل دعوت دینی است .

و هم از اینجا روشن می شود که ایمان به روز جزاء مهمترین عاملی است که انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسندیده و گناهان بزرگ وادار می کند چنانکه فراموش ساختن یا ایمان نداشتن به آن ، ریشه اصلی هر بزه و گناهی است . خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) (207)

یعنی: (کسانی که از راه خدا بیرون رفته و گمراه می شوند، برای ایشان عذابی است سخت در مقابل اینکه روز حساب را فراموش کردند).

چنانکه پیداست در آیه کریمه ، فراموشی روز حساب منشاء هر گمراهی گرفته شده است . تاءمل در آفرینش انسان و جهان و همچنین در غرض و هدف شرایع آسمانی در پیش بودن چنین روزی (روز رستاخیز) را روشن می سازد.

ما وقتی در کارهایی که در آفرینش تحقق می پذیرد، دقیق می شویم می بینیم که هیچ کاری (که به طور ضرورت به نوعی از حرکت نیز مشتمل است) بدون غایت و هدف ثابت انجام نمی یابد و هرگز خود کار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نیست بلکه پیوسته مقدمه هدف و غایتی است و بیاس آن مطلوب می باشد حتی در کارهایی که به نظر سطحی بی غرض شمرده می

شوند مانند افعال طبیعی و بازیهای بچگانه و نظایر آنها اگر به دقت نگاه کنیم غایتها و غرضهایی مناسب نوع کار می یابیم چنانکه در کارهای طبیعی که عموماً از قبیل حرکت می باشد غایتی که حرکت به سوی آن است غایت و غرض آن است و در بازیهای بچگانه مناسب نوع بازی غایتی است خیالی و وهمی که مطلوب از بازی همانا رسیدن بدان است .

البته آفرینش انسان و جهان ، کار خداست و خدا منزله است از اینکه کار بیهوده و بی هدف انجام دهد و دائماً بیافریند و روزی دهد و بمیراند و باز بیافریند و روزی دهد و بمیراند و همچنین درست کند و به هم زند بی اینکه از این آفرینش غایت ثابتی را بخواهد و غرض پابرجایی را تعقیب کند.

پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان ، هدف و غرض ثابتی در کار است و البته سود و فائده آن به خدای بی نیاز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده ها عاید خواهد شد، پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کاملتری متوجهند که فنا و زوال نپذیرد.

و نیز وقتی که از نظر تربیت دینی در حال مردم دقیق می شویم می بینیم که در اثر راهنمایی خدایی و تربیت دینی ، مردم به دو گروه نیکوکاران و بدکاران منقسم می شوند، با این حال در این نشاء زندگی تمیز و امتیازی در کار نیست بلکه بالعکس و علی الاغلب پیشرفت و موفقیت از آن بدکاران و ستمکاران می باشد و نیکوکاری تواءم با گرفتاری و بدگذرانی و هرگونه محرومیت و ستمکشی می باشد.

در این صورت ، مقتضای عدل الهی آن است که نشاءه دیگری وجود داشته باشد که در آن نشاءه هر یک از دو دسته نامبرده جزای عمل خود را بیابند و هر کدام مناسب حال خود زندگی کنند. خدای متعال در کتاب خود به این دو حجت اشاره نموده می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (208).

یعنی: (ما آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنهاست بیهوده نیافریدیم (آنها را جز به حق و از روی حکمت و مصلحت خلق نکردیم و لکن اکثر این مردم آگاه نیستند) (این احتمال دور از خرد، گمان کسانی است که به خدا کافر شدند، وای به حال این کافران از آتش که به کفار وعده داده شده! آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند مانند کسانی قرار خواهیم داد که در زمین افساد می کنند؟ یا پرهیزکاران را مانند اهل فجور قرار خواهیم داد؟).

و در جای دیگر که هر دو حجت را در یک آیه جمع نموده ، می فرماید:

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِيُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لِاللَّهِ يُظَلَّمُونَ) (209).

یعنی: (آیا کسانی که به جرم و جنایتها پرداخته اند، گمان می برند که ما آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند قرار خواهیم داد؟ به طوری که زندگی و مرگشان برابر باشد، بد حکمی است که می کنند! خدا آسمانها و زمین را آفرید به حق (نه بیهوده) و برای اینکه هر نفس به آنچه با عمل خود کسب کرده جزا داده شود بی اینکه به مردم ستم شود).

بیان دیگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم کتاب اشاره کردیم که معارف اسلامی در قرآن کریم، از راههای گوناگون بیان شده است و راههای نامبرده به طور کلی به دو طریق ظاهر و باطن منقسم می شود.

بیان از طریق ظاهر بیانی است که مناسب سطح افکار ساده عامه می باشد به خلاف طریق باطن که اختصاص به خاصه دارد و با روح حیات معنوی درک می شود.

بیانی که از طریق ظاهر سرچشمه می گیرد خدای متعال را فرمانروای علی الاطلاق جهان آفرینش معرفی می کند که سراسر جهان ملک اوست، خداوند جهان فرشتگان بسیار بیرون از شمار آفرید که فرمانبران و مجریان اوامری هستند که به هر سوی جهان صادر می فرماید و هر بخش از آفرینش و نظام آن ارتباط به گروه خاصی از فرشتگان دارد که موکل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفریدگار و بندگان او هستند که باید از اوامر و نواهی او پیروی و فرمانبرداری کنند و پیغمبران حاملان پیامها و آورنده شرایع و قوانین او هستند که به سوی مردم فرستاده و جریان آنها را خواسته است .

خدای متعال از این روی که به ایمان و اطاعت ، وعده ثواب و پاداش نیک داده و به کفر و معصیت ، وعید عقاب و سزای بد داده و چنانکه فرموده ، خُلف وعده نخواهد نمود و از این روی که عادل است و مقتضای عدل او این است که در نشاء دیگری دو گروه نیکوکاران و بدکاران را که در این نشاء ، موافق خوبی و بدی خود زندگی نمی کنند از هم جدا کرده خوبان را زندگی خوب و گوارا و بدان را زندگی بد و ناگوار عطا نماید.

خدای متعال به مقتضای عدل خود و وعده ای که فرموده گروه انسان را که در این نشاء می باشند بدون استثنا پس از مرگ دوباره زنده می کند و به جزئیات اعتقادات و اعمالشان رسیدگی حقیقی می نماید و میان ایشان بحق قضاوت و داوری می فرماید و در نتیجه حق هر ذیحق را به وی می رساند و داد هر مظلومی را از ظالمش می گیرد و پاداش عمل هر کس را به خودش می دهد، گروهی به بهشت جاودان و گروهی به دوزخ جاودان محکوم می شوند.

این بیان ظاهری قرآن کریم است و البته راست و درست می باشد ولی از موادی که مولود تفکر اجتماعی انسان است تاءلیف و تنظیم شده تا فایده اش عمومی تر و شعاع عملش وسیعتر باشد.

کسانی که در ساحت حقایق جای پای و به زبان باطنی قرآن کریم تا اندازه ای آشنایی دارند، از این بیانات مطالبی می فهمند که بسی بالاتر از سطح فهم ساده و همگانی است و قرآن کریم نیز در خلال بیانات روان خود گاهگاهی به آنچه مقصد باطنی این بیانات است، گوشه ای می زند.

قرآن با اشاره های گوناگون خود، اجمالاً می رساند که جهان آفرینش با همه اجزای خود که یکی از آنها انسان است، با سیر تکوینی خود (که پیوسته رو به کمال است) به سوی خدا در حرکت است و روزی خواهد رسید که به حرکت خود خاتمه داده، در برابر عظمت و کبریای خدایی، انیت و استقلال خود را بکلی از دست می دهد.

انسان نیز که یکی از اجزای جهان و تکامل اختصاصی وی از راه شعور و علم است، شتابان به سوی خدای خود در حرکت می باشد و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید حقانیت و یگانگی خدای بیگانه را عیاناً مشاهده خواهد نمود. او خواهد دید که قدرت و ملک و هر صفت کمال در انحصار ذات مقدس خداوندی است و از همین راه حقیقت هر شیء چنانکه هست بر وی مکشوف خواهد شد.

این نخستین منزل از جهان ابدیت است، اگر انسان به واسطه ایمان و عمل صالح در این جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزدیکان او داشته باشد با سعادتى که هرگز به وصف نمی آید در جوار خدای پاک و صحبت پاکان عالم بالا بسر می برد و اگر به واسطه دل بستگی و پابندی به زندگی این

جهان و لذایذ گذران و بی پایه آن از عالم بالا بریده و انس و الفتی به خدای پاک و پاکان درگاهش نداشته باشد گرفتار عذابی دردناک و بدبختی ابدی خواهد شد.

درست است که اعمال نیک و بد انسان در این نشاء گذران است و از میان می رود ولی صور اعمال نیک و بد در باطن انسان مستقر می شود و هر جا برود همراه اوست و سرمایه زندگی شیرین یا تلخ آینده او می باشد.

مطالب گذشته را می توان از آیات ذیل استفاده نمود، خدای متعال می فرماید:

(إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ) ⁽²¹⁰⁾

یعنی: (برگشت مطلقاً به سوی خدای توست).

و می فرماید:

(أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) ⁽²¹¹⁾

یعنی: (آگاه باشید همه امور به سوی خدا برمی گردد)

و می فرماید:

(وَالْأَمْرُ يُؤْمَرُ لِدَلِيلِ اللَّهِ) (212)

یعنی: (امروز امر یکسره از آن خداست).

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي) (213)

یعنی: (این نفس که اطمینان و آرامش یافته ای (با یاد خدا) به سوی خدای خود برگرد، در حالی که خشنودی و از تو خشنود شده، پس داخل شو در میان بندگان من و داخل شو در بهشت من).

و در حکایت خطابی که روز قیامت به بعضی از افراد بشر می شود می فرماید:

(لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (214)

یعنی: (تو از اینها که مشاهده می کنی در غفلت بوده ای اینک پرده را از پیش چشمت برداشتیم و در نتیجه چشم تو امروز تیزبین است).

در مورد تاءویل قرآن کریم (حقایقی که قرآن کریم از آنها سرچشمه می گیرد) می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يُلْهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) (215) .

یعنی: (ایا کسانی که قرآن را نمی پذیرند، جز تاءویل آن چیزی را منتظرند روزی که تاءویلش مشهود می شود، کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده اند خواهند گفت: پیغمبران خدای ما، به حق آمدند پس آیا برای ما نیز شفاعت کنندگانی هستند که برای ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانده شویم (به دنیا) و عملی غیر از آن عمل که انجام می دادیم، انجام دهیم؟ اینان نفسهای خود را زیان کردند و افترايي که می بستند گم نمودند).

و می فرماید:

(يَوْمَئِذٍ يُوقِفُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقُّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (216) .

یعنی: (در چنین روزی خدا پاداش واقعی ایشان را می دهد و می دانند که خدا واقعیتی آشکار و بی پرده است و بس).

و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْتَهُ) (217) .

یعنی: (ای انسان تو با رنج به سوی خدای خود در کوشش می باشی پس او را ملاقات خواهی کرد).

و می فرماید:

(مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ) (218)

یعنی: (هر که ملاقات خدا را امیدوار باشد موقعی را که خدا برای ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد).

و می فرماید:

(فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (219)

یعنی: (پس هر که به ملاقت خدای خود امیدوار باشد باید عمل صالح (کار سزاوار) بکند و در پرستش خدای خود کسی را شریک ننماید).

و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ) (220)

و می فرماید:

(فَإِذَا جَاءَتِ الظَّامَةُ الكُبْرَى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى فَمَا مِنْ طغى وَأَثَرَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَاءُوى وَأَمَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاءُوى) (221) .

یعنی: (وقتی که بزرگترین داهیه (روز رستاخیز) رسید روزی که انسان هر گونه تلاش و کوشش خود را به یاد می آورد و آتشی که برای عذاب روشن شده آشکار گردید، (مردم دو گروه می شوند) اما کسی که طغیان نموده و زندگی دنیا را برای خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جایگاه اوست و اما کسی که از مقام خدای خود ترسیده و نفس خود را از هوای دلخواه ناپسند نهی کرد، بهشت جایگاه اوست و بس).

و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)⁽²²²⁾ یعنی

:(ای کسانی که کافر شدید اعتذار مجوید، امروز (روز رستاخیز) جزایی که به

شما داده می شود همان خود اعمالی است که انجام می دادید).

استمرار و توالی آفرینش

این جهان آفرینش که مشهود ماست ، عمر بی پایان ندارد و روزی خواهد رسید که بساط این جهان و جهانیان برچیده شود چنانکه قرآن همین معنا را تاءبید می کند، خدای متعال می فرماید:

(مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى) (223).

یعنی: (نیافریدم آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست مگر بحق و اجل معین (برای مدت محدود و معینی که نام برده شده است)).

و آیا پیش از پیدایش این جهان فعلی و نسل موجود انسانی ، جهان دیگری آفریده شده و انسانی بوده است ؟ آیا پس از برچیده شدن بساط جهان و جهانیان که قرآن کریم نیز از آن خبر می دهد، جهان دیگری به وجود خواهد آمد و انسانی آفریده خواهد شد، پرسشهایی است که پاسخ صریح آنها را در قرآن کریم نمی توان یافت ، جز اشاراتی ، ولی در روایاتی که از ائمه اهل بیت نقل شده ، به این پرسشها پاسخ مثبت داده شده است (224)

معنای امام

امام و پیشوا به کسی گفته می شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام (چنانکه از فصلهای گذشته روشن شد) زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می دهد؛ از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می نماید چنانکه از جهت زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، اما و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی.

شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را

در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به امر خدا تعیین فرموده است .

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچگونه تردید، درک می کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمویش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به سمت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می گذارد و هرگز حاضر نمی شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئیس خانواده ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگر را) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی می سپارد. رئیس مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می کند و به همین ترتیب.

اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست .

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در (جنگ موته) چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین ... به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چند روزه امور شخصی خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی عَلَيْهِ السَّلَام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی عَلَيْهِ السَّلَام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل ، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی ، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملاً بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادلانه ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی می توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می نمود می توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (گذشته از تاءیبید وحی و نبوت) می توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به موجب اخبار متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامنگیر جامعه اسلامی شد. و فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکیها و بی بندوباریهای خود ساختند، تفصیلاً خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاریهای سالها و هزاران سالهای پس از خود غفلت نکند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی ترین

و عادی ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن ، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله ای که اساسا بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است ، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی که پس از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید (225).

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه هجرت برمی گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر ⁽²²⁶⁾ و حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقریبین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تاءویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است .

در تاءید سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود و جمعی از صحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است !! آنگاه هیاهوی حضاار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: (برخیزید و از پیش من بیرون روید؛ زیرا پیش پیغمبری نباید هیاهو کنند) (227).

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم ﷺ جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی علیه السلام و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی علیه السلام بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم ﷺ از تصمیم خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد؛ زیرا اولاً: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم ﷺ حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی می تواند پیغمبر اکرم ﷺ را که با عصمت الهی مصون است به هذیان و بیهوده گویی نسبت دهد.

ثانیا: اگر منظور از این سخن معنای جدیدش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با بیماریش استدلال می شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست؛ زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مفترض الطاعة و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثا: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیتنامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که در باره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفته بود در باره خلیفه اول تکرار نکرد ⁽²²⁸⁾.

گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس ⁽²²⁹⁾ به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود ⁽²³⁰⁾ ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم [!!!]

با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم⁽²³¹⁾ و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیّه

در بحثهای پیغمبرشناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تاءمین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام (دین) نامیده می شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام (وحی و نبوت) که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تاءمین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می رساند، همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می رساند.

چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته (امام) نامیده می شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می باشد (نبی) نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات می کرد، عصمت ائمه و پیشوایان را نیز اثبات می کند؛ زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نیندد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می گیرد، همین قدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری است استمراری و مداوم ، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است ، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ) (232).

یعنی: (و اگر به هدایت ما که هرگز تخلف نمی کند کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد).

و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می شود و گاهی از هم جدا می شوند چنانکه در ازمه ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه در باره حضرت ابراهیم می فرماید:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (233).

یعنی: (وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می دهم، ابراهیم گفت و از فرزندان من، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی رسد).

و می فرماید:

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) (234).

یعنی: (و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می کردند).

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم ، پیشوا و راهنماست ، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول : جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان ، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها را درک می نماید.

و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان ، در صورت امر و نهی و تحسین و تقبیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران ، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواستههای کمالی انسان می باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هرگونه بدبختی و ناکامی می باشد خبر داده است .

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست ، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی

اجتماعی ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس

و چنانکه در قرآن کریم⁽²³⁵⁾ و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با بیانی که با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است .

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی برقرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است .

و به عبارت ساده تر: در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است .

انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ (یکن و نکن) می شنود و پیکر کارهایی که انجام می دهد، چیزی نمی فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذرانیدن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادت‌مندی نایل خواهد شد و اگر از انجام

دستورهای مربی نیکخواه خود سر باز زده باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت .

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبداء تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است .

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری ، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی) دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز این بیان عقلی را تاءیید می کند و در آیات⁽²³⁶⁾ بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن تر از این روح اثبات می نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسان می داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است⁽²³⁷⁾ .

دوم : اینکه بسیار اتفاق می افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست ، این حال تحقق پیدا نمی کند ایشان به دینی که هدایت می کنند و رهبری آن را به عهده گرفته اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می دهند،

خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می باشند؛ زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست . از این بیان می توان نتایج ذیل را به دست آورد:

1 در هر امتی ، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می کنند، مقام اول را حایز می باشند؛ زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات معنوی آن را واجدند.

2 چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

3 کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند (238) .

ائمه و پیشوایان اسلام

به حسب آنکه از فصلهای گذشته نتیجه گرفته می شود، در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احادیث انبوهی ⁽²³⁹⁾ از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در توصیف ایشان و در عدد ایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه (مهدی موعود) از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است .

و همچنین نصوص ⁽²⁴⁰⁾ از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امامت علی عَلِيٌّ که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ در امامت امام دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگان نص قطعی نموده اند.

به مقتضای این نصوص ، ائمه اسلام دوازده تن می باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است :

1 علی بن ابی طالب 2 حسن بن علی

3 حسین بن علی 4 علی بن حسین

5 محمد بن علی 6 جعفر بن محمد

7 موسی بن جعفر 8 علی بن موسی

9 محمد بن علی 10 علی بن محمد

11 حسن بن علی 12 مهدی علیه السلام

اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام علیهم السلام

امام اوّل

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی فرزند ابوطالب شیخ بنی هاشم ، عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که پیغمبر اکرم را سرپرستی نموده و در خانه خود جای داده و بزرگ کرده بود و پس از بعثت نیز تا زنده بود از آن حضرت حمایت کرد و شرکفار عرب و خاصه قریش را از وی دفع نمود.

علی علیه السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه و حوالی آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه پدر به خانه پسر عموی خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید و تحت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت درآمد ⁽²⁴¹⁾.

پس از چند سال که پیغمبر اکرم ﷺ به موهبت نبوت نایل شد و برای نخستین بار در (غار حرا) وحی آسمانی به وی رسید وقتی که از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، علی علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد ⁽²⁴²⁾ و باز در مجلسی که پیغمبر اکرم ﷺ خویشاوندان نزدیک خود را جمع و به دین خود دعوت نموده فرمود:

نخستین کسی که از شما دعوت مرا بپذیرد خلیفه و وصی و وزیر من خواهد بود، تنها کسی که از جای خود بلند شد و ایمان آورد علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم ﷺ ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را در باره اش امضا نمود ⁽²⁴³⁾ و از این روی علی علیه السلام نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی است که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید.

علی علیه السلام پیوسته ملازم پیغمبر اکرم ﷺ بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی علیه السلام در بستر پیغمبر اکرم ﷺ خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید ⁽²⁴⁴⁾. و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را با دو زن دیگر برداشته به مدینه حرکت نمود ⁽²⁴⁵⁾.

در مدینه نیز ملازم پیغمبر اکرم ﷺ بود و آن حضرت در هیچ خلوت و جلوتی علی علیه السلام را کنار نزد و یگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وی

تزیج نمود. و در موقعی که میان اصحاب خود عقد اخوت می بست او را برادر خود قرار داد (246).

علی عَلَيْهِ السَّلَام در همه جنگهاکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه به جای خود نشانیده بود (247) و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نکرد چنانکه آن حضرت فرمود: (هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی شوند.) (248)

علی عَلَيْهِ السَّلَام روز رحلت پیغمبر اکرم 33 سال داشت و با اینکه در همه فضائل دینی سرآمد و در میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود، به عنوان اینکه وی جوان است و مردم به واسطه خونهایی که در جنگها پیشاپیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ریخته با وی دشمنند از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شؤونات عمومی بکلی قطع شد. وی نیز گوشه خانه را گرفت به تربیت افراد پرداخت و 25 سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، گذرانید و پس از کشته شدن خلیفه سوم، مردم با آن حضرت بیعت نموده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در خلافت خود که تقریباً چهار سال و نه ماه طول کشید، سیرت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سودجویان تمام می شد و از این روی عده ای از صحابه که پیشاپیش آنها ام المؤمنین (عایشه و

طلحه و زبیر و معاویه) بودند، خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه، جنگی با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره کرد که به (جنگ جمل) معروف است و جنگی دیگر با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ (صفین) معروف است و یک سال و نیم ادامه یافت و جنگی دیگر با خوارج در نهران کرد که به جنگ (نهران) معروف است و به این ترتیب، بیشتر مساعی آن حضرت در ایام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه، صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست بعضی از خوارج ضربتی خورده و در شب 21 همان ماه شهید شد (249).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت تاریخ و اعتراف دوست و دشمن در کمالات انسانی تقیصه ای نداشت و در فضائل اسلامی نمونه کاملی از تربیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود.

بحثهایی که در اطراف شخصیت او شده و کتابهایی که در این باره شیعه و سنی و سایر مطلعین و کنجکاوان نوشته اند، در باره هیچیک از شخصیت های تاریخ اتفاق نیفتاده است.

علی علیه السلام در علم و دانش، داناترین یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهل اسلام بود و نخستین کسی است در اسلام که در بیانات علمی خود، در استدلال

و برهان را باز کرد و در معارف الهیّه بحث فلسفی نمود و در باطن قرآن سخن گفت و برای نگهداری لفظش دستور زبان عربی را وضع فرمود و تواناترین عرب بود در سخنرانی (چنانکه در بخش اوّل کتاب نیز اشاره شد).

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در شجاعت ضرب المثل بود و در آن همه جنگها که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پس از آن شرکت کرد، هرگز ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها و ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ حنین و جنگ خیبر و جنگ خندق، یاران پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار نمودند، هرگز پشت به دشمن نکرد و هرگز نشده که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی درآویزد و جان به سلامت برد و در عین حال با کمال توانایی، ناتوانی را نمی کشت و فراری را دنبال نمی کرد و شبیخون نمی زد و آب به روی دشمن نمی بست .

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانیده با تکانی در قلعه را کنده به دور انداخت

(250)

و همچنین روز فتح مکه که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر به شکستن بتها نمود، بت (هبل) که بزرگترین بتهای مکه و مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب کرده بودند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به امر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پای روی دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و (هبل) را از جای خود کند و پایین انداخت (251) .

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت حق نیز یگانه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام گله می کردند می فرماید: (علی را سرزنش نکنید؛ زیرا وی شیفته خداست). (252)

ابودردای صحابی پیکر آن حضرت را در یکی از نخلستانهای مدینه دید که مانند چوب خشک افتاده است، برای اطلاع، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامی وی که دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، درگذشت همسرش را تسلیت گفت، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (یسر عم من نمرده است بلکه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و این حال برای وی بسیار اتفاق می افتد).

علی علیه السلام در مهربانی به زیردستان و دلسوزی به بینوایان و بیچارگان و کرم و سخا به فقرا و مستمندان، قصص و حکایات بسیار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش می رسید در راه خدا به مستمندان و بیچارگان می داد و خود با سخت ترین و ساده ترین وضعی زندگی می کرد. آن حضرت کشاورزی را دوست می داشت و غالباً به استخراج قنوات و درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر می پرداخت ولی از این راه هر ملکی را که آباد می کرد و یا هر فئاتی را که بیرون می آرود وقف فقرا می فرمود و اوقاف آن حضرت که به صدقه علی معروف بود در اواخر عهد وی، عواید سالیانه قابل توجهی (24 هزار دینار طلا) داشت (253).

امام دوّم

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: (حسن و حسین فرزندان منند) و به پاس همین کلمه ، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: (شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند).⁽²⁵⁴⁾

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد⁽²⁵⁵⁾ و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه ، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت ، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت .

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت ، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشغال کرد نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و در این مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید⁽²⁵⁶⁾ .

بالا خره آن حضرت به صلح مجبور شده ، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود ⁽²⁵⁷⁾ معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شد و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود ⁽²⁵⁸⁾ و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت .

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالا خره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد ⁽²⁵⁹⁾ .

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جدّ بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که در باره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن). ⁽²⁶⁰⁾ و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش ، وارد شده است .

امام سوم

امام حسین (سیدالشهداء) فرزند دوم علی عَلَيْهِ السَّلَام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید (261).

امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای (تقریباً) شش ماه آخر در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت فرزند خود یزید برآمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی بندوباری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هرگونه شکنجه و آزار روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه درگذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست (262).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت ، اجرا می شد و زیردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلاً می دادند و مخالف بعد از بیعت ، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی ، جرمی مسلم شمرده می شد و در سیره پیغمبر اکرم ﷺ فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت ، اعتبار داشت .

معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود ⁽²⁶³⁾ که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذراند؛ زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست .

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت ، وصیت پدر را فراموش کرد، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد و گرنه سرش را به شام فرستد ⁽²⁶⁴⁾ !!

پس از آنکه والی مدینه درخواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مآمن رسمی می باشد پناهنده شد .

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده و اظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای برانداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه ، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج ، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماءموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند ⁽²⁶⁵⁾ .

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده ⁽²⁶⁶⁾ حرکت خود بسوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تاءبید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد.

جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود ⁽²⁶⁷⁾.

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت ، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت ، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند ⁽²⁶⁸⁾ و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید درآمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست . همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد ⁽²⁶⁹⁾.

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریباً) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید درآمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالا خره آن حضرت و

خاندان و کسانش با شماره ناچیز، در میان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند (270).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش درآورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می توانید از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانه های مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از ره حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (271).

آخر روز نهم ماه محرم ، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) از جانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (272) .

روز دهم محرم سال 61 هجری ، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر از ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و مابقی خویشاوندان هاشمی امام ، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرای نمودند و جنگ در گرفت .

آن روز از بامداد تا واپسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خرسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (273) .

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده ، بدنهای ایشان را لخت کرده ، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنس ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند 22 ساله امام حسین که سخت بیمار بود یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد

امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران ، سر نبردند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و امام چهارم که جزء اسیران بودند در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملامت بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاءثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را برانداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن ، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جستند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوالی که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت ، برای امام مقدور نبود؛ زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بندوباری نداشت ، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد.

ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم ﷺ و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست، سخنی است نابجا؛ زیرا می بینیم امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه و مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت بر نداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تاءثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

امام چهارم

امام سجاد (علی بن حسین ملقب به زین العابدین و سجاد) وی فرزند امام سوم بود که از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود که باقی مانده بود؛ زیرا سه برادر دیگرش در واقعه کربلا به شهادت رسیدند⁽²⁷⁴⁾ و آن حضرت نیز همراه پدر به کربلا آمده بود ولی چون سخت بیمار بود و توانایی حمل اسلحه و جنگ نداشت، از جهاد و شهادت بازماند و با اسیران حرم به شام اعزام گردید.

پس از گذراندن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی محترماً به مدینه روانه گردید، آن حضرت را بار دوم نیز به امر عبدالملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کرده اند و بعد به مدینه برگشته است⁽²⁷⁵⁾.

امام چهارم پس از مراجعه به مدینه گوشه خانه را گرفته و در به روی بیگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با کسی جز خواص شیعه مانند (ابوحمزہ ثمالی و ابوخالد کابلی) و امثال ایشان تماس نمی گرفت البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند در میان شیعه نشر می دادند و از این راه، تشیع توسعه فراوانی یافت که اثر آن در زمان امام پنجم به ظهور پیوست.

از جمله آثار امام چهارم ، ادعیه ای است به نام (ادعیه صحیفه) و آن 57 دعاست که به دقیقترین معارف الهیه مشتمل می باشد و زبور آل محمدش می گویند.

امام چهارم پس از 35 سال امامت به حسب بعضی از روایات شیعه به تحریک هشام خلیفه اموی ، به دست ولید بن عبدالملک مسموم شد (276) و در سال 95 هجری درگذشت

امام پنجم

امام محمد بن علی (باقر) لفظ (باقر) به معنای (شکافنده) است و لقبی است که پیغمبر اکرم ﷺ به آن حضرت داده بود⁽²⁷⁷⁾. آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال 57 هجری متولد شده بود، در واقعه کربلا چهارساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفی گذشتگان خود، به امامت رسید و در سال 114 و یا 117 هجری (به حسب بعضی از روایات شیعه⁽²⁷⁸⁾) توسط ابراهیم بن ولید بن عبدالملک برادرزاده هشام خلیفه اموی مسموم شده (درگذشت).

در عهد امام پنجم از طرفی در اثر مظالم بنی امیه، هر روز در قطری از اقطار بلاد اسلامی انقلاب و جنگهایی رخ می داد و از خود خاندان اموی نیز اختلافات بروز می کرد و این گرفتاریها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه ای از تعرض به اهل بیت صرف می کرد.

و از طرفی وقوع فاجعه کربلا و مظلومیت اهل بیت که مثل آن، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بیت می ساخت. این عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شیعه را مانند سیل به سوی مدینه و حضور امام پنجم سرازیر ساخت و امکاناتی در نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت برای آن حضرت به وجود آمد که برای هیچیک از پیشوایان گذشته اهل بیت میسر نشده بود. و گواه این مطلب اخبار و احادیث بی شماری است که از امام پنجم نقل گورهی انبوهی است از رجال علم و دانشمندان شیعه که در فنون متفرقه

معارف اسلامی در مکتب آن حضرت پرورش یافته اند و در فهرستها و کتب
رجال ، اسامیشان ضبط شده است ⁽²⁷⁹⁾ .

امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال 83 هجری، متولد و در سال 148 هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است (280).

در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهای کشورهای اسلامی و خصوصاً قیامی که مسوده (سیاه جامگان) برای برانداختن خلافت بنی امیه کرده بودند و جنگهای خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم در بیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت مهیا کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسبتری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی امیه و اول خلافت بنی عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیتهای علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند (زراره) و (محمد بن مسلم) و (مؤمن طاق) و (هشام بن حکم) و (ابان بن تغلب) و (هشام بن سالم) و (حریز) و (هشام کلبی نسابه) و (جابر بن حیان صوفی) شیمیدان و غیر ایشان را پرورش داد، حتی عده ای از رجال علمی عامه نیز مانند (سفیان ثوری) و (ابوحنیفه) رئیس مذهب حنفیه و (قاضی سکونی) و (قاضی ابوالبختری) و غیر ایشان افتخار تلمذش را پیدا کردند (معروف است که

از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم چهارهزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است). (281)

احادیثی که از صادقین یعنی از امام پنجم و ششم ماءثور است، از مجموع احادیثی که از پیغمبر اکرم ﷺ و ده امام دیگر ضبط شده است، بیشتر است.

ولی در اواخر عهد خود، دچار منصور خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت شدید درآمد. منصور آزارها و شکنجه‌ها و کشتارهای بیرحمانه‌ای در حق سادات علویین روا دید که از بنی امیه با آن همه سنگدلی و بی‌باکی سر نزده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می‌گرفتند و در قعر زندانهای تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می‌دادند و جمعی را گردن می‌زدند و گروهی را زنده زیر خاک می‌کردند و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می‌ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام خلیفه اموی به دمشق جلب شده بود)

مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتکها کرد ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتا با عزلت و گوشه نشینی برگزار می‌کرد تا به دسیسه منصور مسموم و شهید شد (282).

منصور پس از آنکه خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت ، به والی مدینه نوشت که به عنوان تفقد بازماندگان ، به خانه امام برود و وصیتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی المجلس گردن بزند. و البته مقصود منصور از جریان این دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را بکلی خاموش کند ولی برخلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور، وصیتنامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده. خود خلیفه و والی مدینه و عبدالله افطح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد) (283).

امام هفتم

امام موسی بن جعفر (کاظم) فرزند امام ششم در سال 128 هجری متولد شد و سال 183 هجری در زندان مسموما شهید شد⁽²⁸⁴⁾. آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید.

امام هفتم از خلفای عباسی با منصور و هادی و مهدی و هارون معاصر و در عهد بسیار تاریک و دشوار با تقیه سخت می زیست تا اخیراً هارون در سفر حج به مدینه رفت و به امر وی امام را در حالیکه در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجیر بسته زندانی کردند و از مدینه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانی به زندانی منتقل می نمودند و بالاخره در بغداد در زندان سندی ابن شاهک با سم درگذشت⁽²⁸⁵⁾ و در مقابر قریش که فعلاً شهر کاظمیه می باشد مدفون گردید.

امام هشتم

امام علی بن موسی (رضا) فرزند امام هفتم که (بنا به اشهر تواریخ) سال 148 هجری متولد و سال 203 هجری درگذشته است (286).

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید و مدتی از زمان امامت خود با هارون خلیفه عباسی و پس از آن با پسرش امین و پس از آن با پسر دیگرش مأمون معاصر بود.

مأمون پس از پدر، اختلافاتی با برادر خود امین پیدا کرد که منجر به جنگهای خونین و بالاخره کشته شدن امین گردید و مأمون به سریر خلافت استیلا یافت (287). تا آن روز سیاست خلافت بنی عباس نسبت به سادات علوی، سیاست خشونت آمیز و خونینی بوده، پیوسته رو به سختی می رفت و هر چند گاهی یکی از علویین قیام کرده جنگ خونین و آشوبی برپا می شد و این خود برای دستگاه خلافت گرفتاری سختی بود.

و ائمه و پیشوایان شیعه از اهل بیت اگرچه با نهضت و قیام کنندگان همکاری نمی کردند و مداخله ای نداشتند ولی شیعه که آن روز جمعیت قابل توجهی بودند، پیوسته ائمه اهل بیت را پیشوایان دینی مفترض الطاعه و خلفای واقعی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می دانستند و دستگاه خلافت را که قیافه دربار کسری و قیصر داشت و به دست یک مشت مردم بی بندوبار اداره می شد، دستگاهی ناپاک و

دور از ساحت قدس پیشوایان خود می دیدند و دوام و پیشرفت این وضع برای دستگاه خلافت خطرناک بود و آن را بشدت تهدید می کرد.

مأمون به فکر افتاد که به این گرفتاریها که سیاست کهنه و هفتاد ساله پیشینیان وی نتوانست چاره کند، با سیاست تازه دیگری خاتمه بخشد و آن این بود که امام هشتم را ولایت عهد بدهد و از این راه هر گرفتاری را رفع کند؛ زیرا سادات علوی پس از آنکه دست خودشان به خلافت بند شد دیگر به ضرر دستگاه قیام نمی کردند و شیعه نیز پس از آنکه آلودگی امام خود را به خلافتی که پیوسته آن را و کارگردانان آن را پلید و ناپاک می شمردند، مشاهده کردند، دیگر آن اعتقاد معنوی و ارادت باطنی را که در حق امامان اهل بیت داشتند، از دست می دهند و تشکل مذهبییشان سقوط کرده دیگر خطری از این راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گردید ⁽²⁸⁸⁾.

بدیهی است که پس از حصول مقصود، از بین بردن امام برای مأمون اشکالی نداشت، مأمون برای تحقق دادن به این تصمیم، امام را از مدینه به مرو احضار کرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولایت عهد خود را به امام پیشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذیرفت ولی بالاخره به هر ترتیب بود قبولانید و امام نیز به این شرط که در کارهای حکومتی و عزل و نصب عمال دولت مداخله نکند، ولایت عهد را پذیرفت ⁽²⁸⁹⁾.

این واقعه در سال دویست هجری اتفاق افتاد ولی چیزی نگذشت که مأمون از پیشرفت سریع شیعه و بیشتر شدن ارادت ایشان نسبت به ساحت امام و اقبال

عجیب عامه مردم و حتی سپاهیان و اولیای امور دولتی ، به اشتباه خود پی برد و به صدد چاره جویی برآمده آن حضرت را مسموم و شهید ساخت . امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ایران که فعلاً شهر مشهد نامیده می شود مدفون گردید.

مأمون ، عنایت بسیاری به ترجمه علوم عقلی به عربی نشان می داد و مجلس علمی منعقد کرده بود که دانشمندان ادیان و مذاهب در آن حضور یافته به مناظره علمی می پرداختند امام هشتم نیز در آن مجلس شرکت می فرمود و با علمای ملل و ادیان به مباحثه و مناظره می پرداخت و بسیاری از این مناظره ها در جوامع حدیث شیعه مضبوط است ⁽²⁹⁰⁾ .

امام نهم

امام محمد بن علی (تقی و گاهی به لقب امام جواد و ابن الرضا نیز ذکر می شود) فرزند امام هشتم که سال 195 هجری در مدینه متولد شده و طبق روایات شیعه ، سال 220 هجری به تحریک معتصم خلیفه عباسی به دست همسر خود که دختر مأمون خلیفه عباسی بود مسموم و شهید شده در جوار جد خود امام هفتم در کاظمیه مدفون گردید.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید. امام نهم موقع درگذشت پدر بزرگوار خود در مدینه بود، مأمون وی را به بغداد که آن روز عاصمه خلافت بود احضار کرده به حسب ظاهر محبت و ملامت بسیاری نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وی درآورد و در بغداد نگهداشت و در حقیقت می خواست به این وسیله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت کامل درآورد.

امام مدتی در بغداد بود سپس از مأمون استجازه کرده به مدینه رفت تا آخر عهد مأمون در مدینه بود و پس از درگذشت مأمون که معتصم ، زمام خلافت را به دست گرفت ، دوباره امام را به بغداد احضار کرده تحت نظر گرفت و بالا خره چنانکه گذشت به تحریک معتصم ، آن حضرت به دست همسر خود مسموم شد و درگذشت (291) .

امام دهم

امام علی بن محمد (نقی و گاهی به لقب هادی ذکر می شود) فرزند امام نهم در سال 212 در مدینه متولد شده و در سال 254 (طبق روایات شیعه) معتز، خلیفه عباسی با سم شهیدش کرده است ⁽²⁹²⁾.

امام دهم در ایام حیات خود با هفت نفر از خلفای عباسی، مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعینی و معتز معاصر بوده است. در عهد معتصم، سال 220 بود که پدر بزرگوارش در بغداد با سم درگذشت، وی در مدینه بود و به امر خدا و معرفی امامان گذشته به امامت رسید و به نشر تعالیم دینی می پرداخت تا زمان متوکل رسید.

متوکل در سال 243 در اثر سعایتی که کرده بودند یکی از امرای دولت خود را مأموریت داد که آن حضرت را از مدینه به سامرا که آن روز عاصمه خلافت بود جلب کند و نامه ای مهرآمیز با کمال تعظیم به آن حضرت نوشته تقاضای حرکت و ملاقات نمود ⁽²⁹³⁾ و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتی به عمل نیامد ولی در عین حال آنچه می توانست در فراهم آوردن وسائل اذیت و هتک آن حضرت کوتاهی نمی کرد و بارها به منظور قتل یا هتک، امام را احضار کرده و به امر وی خانه اش را تفتیش می نمودند.

متوکل در دشمنی با خاندان رسالت در میان خلفای عباسی نظیر نداشت و بویژه با علی علیه السلام دشمن سرسخت بود و آشکارا ناسزا می گفت و مرد مقلدی

را موظف داشت که در بزهای عیش ، تقلید آن حضرت را در می آورد و خلیفه می خندید!! و در سال 237 هجری بود که امر کرد قبه ضریح امام حسین را در کربلا و همچنین خانه های بسیاری که در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمین یکسان نمودند! و دستور داد که آب به حرم امام بستند و دستور داد زمین قبر مطهر را شخم و زراعت کنند تا بکلی اسم و رسم مزار فراموش شود⁽²⁹⁴⁾ .

در زمان متوکل ، وضع زندگی سادات علوی که در حجاز بودند به مرحله رقت باری رسیده بود چنانکه زنهای ایشان ستر نداشتند و عده ای از ایشان یک چادر کهنه داشتند که در اوقات نماز آن را به نوبه پوشیده نماز می خواندند⁽²⁹⁵⁾ و نظیر این فشارها را به سادات علوی که در مصر بودند نیز وارد می ساخت .

امام دهم به شکنجه و آزار متوکل صبر می فرمود تا وی درگذشت و پس از وی منتصر و مستعین و معتز روی کار آمدند و به دسیسه معتز، آن حضرت مسموم و شهید شد.

امام یازدهم

امام حسن بن علی (عسکری) فرزند امام دهم در سال 232 هجری متولد شده و در سال 260 هجری (بنا به بعضی از روایات شیعه) به دسیسه معتمد خلیفه عباسی مسموما درگذشته است⁽²⁹⁶⁾.

امام یازدهم پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعمین پیشوایان گذشته به امامت رسید و هفت سالی که امامت کرد به واسطه سختگیری بیرون از اندازه مقام خلافت، با تقیه بسیار شدید رفتار می کرد، درب روی مردم حتی عامه شیعه بسته جز خواص شیعه کسی را بار نمی داد با اینحال اکثر اوقات زندانی بود⁽²⁹⁷⁾.

و سبب این همه فشار این بود که اولاً: در آن ازمه جمعیت شیعه کثرت و قدرتشان به حد قابل توجهی رسیده بود و اینکه شیعه به امامت قائلند برای همگان روشن و آفتابی شده بود و امامان شیعه نیز شناخته می شدند و از این روی مقام خلافت بیش از پیش ائمه را تحت مراقبت درآورده و از هر راه بود با نقشه هایی مرموز در محو و نابود کردن ایشان می کوشیدند.

ثانیا: مقام خلافت بی برده بود که خواص شیعه برای امام یازدهم فرزند معتقدند و طبق روایاتی که از خود امام یازدهم و هم از پدرانش نقل می کنند فرزند او را همان مهدی موعود می شناسند که به موجب اخبار متواتره از طرق

عامه و خاصه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر داده بود⁽²⁹⁸⁾ و او را امام دوازدهم می دانند.

بدین سبب امام یازدهم بیشتر از سایر ائمه تحت مراقبت مقام خلافت درآمده بود و خلیفه وقت تصمیم قطعی گرفته بود که به هر طریق باشد به داستان امامت شیعه خاتمه بخشد و در این خانه را برای همیشه ببندد.

و از این روی همینکه بیماری امام یازدهم را به معتمد، خلیفه وقت گزارش دادند، طبیب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت که پیوسته ملازم وی و مراقب اوضاع داخلی منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نیز خانه را تفتیش و توسط قابله ها کنیزان آن حضرت را معاینه کردند و تا دو سال ماءمورین آگاهی خلیفه در خط پیدا کردن خلف آن حضرت مشغول فعالیت بودند تا بکلی نومید شدند⁽²⁹⁹⁾.

امام یازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوی پدر بزرگوارش به خاک سپردند و باید دانست که ائمه اهل بیت در دوره زندگیشان گروه انبوهی از علما و محدثین را پرورش دادند که شماره ایشان به صدها تن می رسد و ما برای رعایت اختصار در این کتاب متعرض فهرست اسامی خودشان و مؤلفان و آثار علمی و شرح احوالشان نشدیم⁽³⁰⁰⁾.

امام دوازدهم

حضرت مهدی موعود (که غالباً به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذکر می شود) فرزند امام یازدهم که اسمش مطابق اسم پیغمبر اکرم ﷺ بود در سال 256 هجری در سامرا متولد شده و تا سال 260 هجری که پدر بزرگوارش شهید شد تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و از مردم پنهان و پوشیده بود و جز عده ای از خواص شیعه کسی به شرف ملاقات وی نایل نمی شد.

و پس از شهادت امام یازدهم که امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت اختیار کرد و جز با نواب خاص خود بر کسی ظاهر نمی شد جز در موارد استثنایی (301).

نواب خاص

آن حضرت چندی عثمان بن سعید عمری را که از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امین ایشان قرار داشت نایب خود قرار داد و به توسط وی به عرایض و سؤالات شیعه جواب می داد.

و پس از عثمان بن سعید، فرزندش محمد بن عثمان به نیابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمری، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، نایب خاص بود و پس از وفات حسین بن روح نوبختی، علی بن محمد سمري نیابت ناحیه مقدسه امام را داشت.

و چند روز به مرگ علی بن محمد سمري (که در سال 329 هجری اتفاق افتاد) مانده بود که از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به علی بن محمد سمري ابلاغ شده بود که تا شش روز (دیگر) بدرود زندگی خواهد گفت و پس از آن در نیابت خاصه بسته، غیبت کبری واقع خواهد شد و تا روزی که خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غیبت دوام خواهد یافت⁽³⁰²⁾ و به مقتضای این توقیع، غیبت امام زمان علیه السلام به دو بخش منقسم می شود.

اول (غیبت صغری): که از سال 260 هجری شروع نموده و در سال 329 خاتمه می یابد و تقریباً هفتاد سال مدت امتداد آن می باشد.

دوم (غیبت کبری): که از سال 329 شروع کرده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت . پیغمبر اکرم ﷺ در حدیث متفق علیه می فرماید: (اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را دراز می کند تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد (303) .

بحث در ظهور مهدی علیه السلام از نظر عمومی

در بحث نبوت و امامت اشاره کردیم که به موجب قانون هدایت عمومی که در همه انواع آفرینش جاری است، نوع انسان به حکم ضرورت با نیرویی (نیروی وحی و نبوت) مجهز است که او را به سوی کمال انسانیت و سعادت نوعی راهنمایی می کند و بدیهی است که اگر این کمال و سعادت برای انسان که زندگیش زندگی اجتماعی است، امکان و وقوع نداشته باشد اصل تجهیز لغو و باطل خواهد بود و لغو در آفرینش وجود ندارد.

و با بیانی دیگر: بشر از روزی که در بسیط زمین سکنی ورزیده پیوسته در آرزوی یک زندگی اجتماعی مقرون به سعادت (به تمام معنا) می باشد و به امید رسیدن چنین روزی قدم برمی دارد و اگر این خواسته تحقق خارجی نداشت، هرگز چنین آرزو و امیدی در نهاد وی نقش نمی بست چنانکه اگر غذایی نبود، گرسنگی نبود و اگر آبی نبود، تشنگی تحقق نمی گرفت و اگر تناسلی نبود، تمایل جنسی تصور نداشت.

از این روی، به حکم ضرورت (جبر) آینده جهان روزی را در برخواهد

داشت که در آن روز جامعه بشری پر از عدل و داد شده و با صلح و صفا همزیستی نماید و افراد انسانی غرق فضیلت و کمال شوند. و البته استقرار چنین وضعی به دست خود انسان خواهد بود و رهبر چنین جامعه ای منجی جهان بشری و به لسان روایات، (مهدی) خواهد بود.

در ادیان و مذاهب گوناگون که در جهان حکومت می کنند، مانند وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام، از کسی که نجات دهنده بشریت است، سخن به میان آمده و عموماً ظهور او را نوید داده اند اگرچه در تطبیق اختلاف دارند و حدیث متفق علیه پیغمبر اکرم ﷺ :

(الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي).

یعنی: (مهدی معهود از فرزندان من (از نسل من) می باشد)، اشاره به همین معناست .

بحث در ظهور مهدی علیه السلام از نظر خصوصی

علاوه بر احادیث بی شماری که از طریق عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام در ظهور مهدی علیه السلام و اینکه از نسل پیغمبر می باشد و با ظهور خود جامعه بشری را به کمال واقعی خواهد رسانید و حیات معنوی خواهد بخشید (304) .

روایات بی شمار دیگری وارد است که مهدی فرزند بلافضل امام حسن عسکری (امام یازدهم) می باشد و پس از تولد و غیبت طولانی، ظهور کرده جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ چنانکه با ظلم و جور پر شده باشد.

اشکالی چند و پاسخ آنها

الف: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که طبق اعتقاد این طایفه، امام غایب باید تا کنون نزدیک به دوازده قرن عمر کرده باشد در صورتی که هرگز انسان عمر به این درازی نمی کند؟

پاسخ: بنای اعتراض به استبعاد است و البته عمر به این درازی و بیشتر از این قابل استبعاد می باشد ولی کسی که به اخباری که در خصوص امام غایب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سائر ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده مراجعه نماید، خواهد دید نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند.

البته خرق عادت غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد؛ زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم و دیگر اسبابی که ما از آنها خبر نداریم ، یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم ، یا نفهمیده ایم ، وجود ندارد. از این روی ممکن است در فردی یا افرادی از بشر اسباب و عواملی به وجود آید که عمری بسیار طولانی هزار یا چندین هزار ساله برای ایشان تاءمین نماید و از اینجا است که جهان پزشکی تا کنون از پیدا کردن راهی برای عمرهای بسیار طولانی ، نومید و ماءیوس نشده است .

این اعتراض از ملیین مانند کلیمیت و مسیحیت و اسلام که به موجب کتابهای آسمانی خودشان ، خرق عادت و معجزات پیغمبران خدا را قبول دارند، بسیار شگفت آور است .

ب : مخالفین شیعه اعتراض می کنند که شیعه وجود امام را برای بیان احکام دین و حقایق آیین و راهنمایی مردم لازم می دانند و غیبت امام ناقض این غرض است ؛ زیرا امامی که به واسطه غیبتش ، مردم هیچگونه دسترسی به وی ندارند، فایده ای بر وجودش مترتب نیست و اگر خدا بخواهد امامی را برای اصلاح جهان بشری برانگیزد قادر است که در موقع لزوم او را بیافریند دیگر به آفرینش چندین هزار سال پیش از موقع وی نیازی نیست .

پاسخ : اینان به حقیقت معنای امامت پی نبرده اند؛ زیرا در بحث امامت روشن شد که وظیفه امام تنها بیان صوری معارف و راهنمایی ظاهری مردم

نیست و امام چنانکه وظیفه راهنمایی صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولایت و رهبری باطنی اعمال را به عهده دارد و اوست که حیات معنوی مردم را تنظیم می کند و حقایق اعمال را به سوی خدا سوق می دهد.

بدیهی است که حضور و غیبت جسمانی امام در این باب تاءثیری ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگرچه از چشم جسمانی ایشان مستور است و وجودش پیوسته لازم است اگرچه موقع ظهور و اصلاح جهانش تا کنون نرسیده است .

خاتمه : پیام معنوی شیعه

پیام معنوی شیعه به جهانیان ، یک جمله بیش نیست و آن این است که (خدا را بشناسید) و تعبیر دیگر: (راه خداشناسی را پیش گیرید تا سعادت‌مند و رستگار شوید) و این همان جمله ای است که پیغمبر اکرم ﷺ برای نخستین بار دعوت جهانی خود را به آن افتتاح فرمود: (ای مردم ! خدا را به یگانگی بشناسید و اعتراف کنید تا رستگار شوید) در توضیح این پیام به طور اجمال می‌گوییم :

ما افراد بشر به حسب طبع دل‌داه بسیاری از مقاصد زندگی و لذایذ مادی هستیم ، خوردنیها و نوشیدنیهای گوارا و پوشیدنیهای شیک و کاخها و منظره های فریبنده ، همسر زیبا و دلنواز، دوستان صمیمی و ثروت سنگین از راه قدرت و سیاست مقام و جاه و بسط سلطه و فرمانروایی و خرد کردن هر چیزی که با خواسته های ما مخالفت می‌کند را می‌خواهیم و دوست داریم .

ولی با نهاد خدادادی خود می‌فهمیم که این همه لذایذ و مطالب برای انسان آفریده شده نه انسان برای آنها و آنها به دنبال انسان باید باشند نه انسان به دنبال آنها.

هدف نهایی ، بودن شکم و پایین تر از شکم ، منطق گاو و گوسفند است و دریدن و بریدن و بیچاره کردن دیگران ، منطق ببر و گرگ روباه است ، منطق انسان ، منطق فطری خرد می‌باشد و بس .

(منطق خرد) با واقع بینی خود، ما را به سوی پیروی حق هدایت می کند نه به سوی دلخواه انواع شهوترانی و خودبینی و خودخواهی . (منطق خرد) انسان را جزئی از جمله آفرینش می داند که هیچگونه استقلال و سرخودی ندارد و برخلاف آنچه انسان خود را فرمانروای آفرینش پنداشته به گمان خود طبیعت سرکش را به خواسته های خود رام می کند و به زانو درمی آورد خودش نیز آلت دست طبیعت و یکی از دستیاران و فرمانبرداران آن است .

(منطق خرد) انسان را دعوت می کند که در درکی که از هستی این جهان گذران دارد، دقیق شود تا روشن گردد که هستی جهان و هر چه در آن است از پیش خودشان نیست بلکه جهان و هر چه در آن است از یک منبع نامتناهی سرچشمه می گیرد تا روشن گردد که این همه زشت و زیبا و موجودات زمین و آسمان که در صورت واقعیتهای مستقل در دیده انسان جلوه می کند، در پناه واقعیت دیگری واقعیت دار می نمایند و در زیر پرتو آن پیدا و هویدا شده اند نه از خود و نه از پیش خود و چنانکه واقعیتهای و قدرتها و عظمتهای دیروزی ، امروز افسانه ای بیش نیست واقعیتهای امروزی نیز همچنانند و بالا خره همه چیز در پیش خود افسانه ای بیش نیست .

تنها خداست که واقعیتهای غیر قابل زوال و همه چیز در پناه هستی او رنگ هستی می یابند و با روشنائی ذات او روشن و پیدا می شوند.

هنگامی که انسان با چنین درکی مجهز شود، آن وقت است که خیمه هستی او در پیش چشمش مانند حباب روی آب فرو می خوابد و عیاناً مشاهده می

کند که جهان و جهانیان به یک هستی نامحدود و حیات و قدرت و علم و هرگونه کمال نامتناهی تکیه زده اند و انسان و هر پدیده دیگر جهانی مانند درجه های گوناگونی هستند که هر کدام به اندازه ظرفیت خود ماورای خود را که جهان ابدیت است نشان می دهند.

آن وقت است که انسان اصالت و استقلال را از خود و از هر چیز گرفته به صاحبش رد می کند و دل از هر جا کنده به خدای یگانه می پیوندد و در برابر عظمت و کبریای وی به چیزی جز وی سر تعظیم فرود نمی آورد.

آن وقت است که انسان تحت ولایت و سرپرستی پروردگار پاک قرار می گیرد، هر چه را بشناسد با خدا می شناسد و با هدایت و رهبری خدا با اخلاقی پاک و اعمالی نیک (آیین اسلام و تسلیم حق که آیین فطرت است) متلبس می گردد.

این است آخرین درجه کمال انسانی و مقام انسان کامل یعنی امام که به موهبت خدایی به این مقام رسیده و کسانی که از راه اکتساب به این کمال نائل شوند با اختلاف درجاتی که دارند پیروان حقیقی امام می باشند.

و از اینجا روشن می شود که خداشناسی و امام شناسی هرگز از هم جدا نمی شوند چنانکه خداشناسی و خودشناسی از هم جدا نمی شوند؛ زیرا کسی که هستی مجازی خود را بشناسد، هستی حقیقی خدای بی نیاز را شناخته است .

پی نوشت‌ها

1 و 2 با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است ، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است .

2 با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است ، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است .

3 بعد از چاپ این کتاب ، بحمدالله تمام مجلدات عربی و فارسی به چاپ رسیده و در اختیار علاقه مندان قرار گرفت .

4 لازم به ذکر است که این مطلب مربوط به ایامی است که مرحوم علامه ، مشغول نوشتن کتاب ارزشمند المیزان بوده است لیکن امروزه تفسیر المیزان ، عربی و فارسی آن مکرر به طبع رسیده است .

5) (أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا).

یعنی: (آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران باد، کسانی که از راه دین خدا، مردم را برمی گردانند و خودشان آن را کج و معوج می خواهند و می پذیرند)، (سوره اعراف ، آیه 44 و 45)

6) (وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا).

یعنی: (کدام دین بهتر از آن است که شخص خودش را تسلیم حکم خدا کند و نیکوکار هم باشد و از آیین پاک و معتدل ابراهیم پیروی نماید)، (سوره نساء، آیه 125)

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ).

یعنی: (به اهل کتاب بگو بیایید در یک سخن مشترک با هم همکاری کنیم : جز خدا را عبادت نکنیم و شریکی برایش قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را ارباب قرار ندهد اگر از این سخن

اعراض کردند به ایشان بگو: پس گواه باشید ما تسلیم حق هستیم)، (سوره آل عمران ، آیه 64)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً). یعنی: (ای اهل ایمان ! همگی داخل در مقام تسلیم شوید)، (سوره بقره ، آیه 208)

7) (رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ).

یعنی: (ابراهیم و اسماعیل گفتند:) پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و از فرزندان ما نیز امتی را مسلم قرار ده)، (سوره بقره ، آیه 128)

(مَلَّةَ آبِيكُمْ اِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِيكُمُ الْمُسْلِمِينَ) یعنی: (این آیین پدر شما ابراهیم است اوست که شما را مسلمان (تسلیم شونده) نامیده است).

8 به طایفه ای از (زیدیه) که پیش از علی عَلِيٌّ دو خلیفه دیگر را اثبات می نمایند و در فروع به فقه ابی حنیفه عمل می کنند نیز (شیعه) گفته می شود به مناسبت اینکه در برابر خلفای بنی امیه و بنی عباس، خلافت را مختص علی و اولاد علی می دانند.

9 اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد، (شیعه) بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با این اسم مشهور شدند (حاضر العالم الاسلامی، ج 1، ص 188)

10 (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (سوره شعرا، آیه 214)

11 در ذیل این حدیث، علی (ع) می فرماید: (من که از همه کوچکتر بودم عرض کردم: من وزیر تو می شوم، پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می باشد باید از او اطاعت نمایید، مردم می خندیدند و به ابی طالب می گفتند: تو را امر کرد که از پسر ت اطاعت کنی)، (تاریخ طبری، ج 2 ص 321. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116. البدایة والنهایة، ج 3، ص 39. غایة المرام، ص 320)

12 ام سلمه می گوید پیغمبر فرمود: (علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با اوست و تا قیامت از هم جدا نخواهند شد.)، (این حدیث با پانزده طریق از عامه و یازده طریق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابوبکر و عایشه و علی (ع) و ابوسعید خدری و ابولیلی و ابویوب انصاری از راویان آن هستند. غایة المرام بحرانی، ص 539 و 540)

پیغمبر فرمود: (خدا علی را رحمت کند که همیشه حق با اوست)، (البدایة والنهایة، ج 7، ص 36)

13 پیغمبر فرمود: (حکمت ده قسمت شده، نه جزء آن بهره علی و یک جزء آن در میان تمام مردم قسمت شده است) (البدایة والنهایة، ج 7، ص 359)

14 هنگامی که کفار مکه تصمیم گرفتند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره کردند، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، به علی فرمود: (آیا تو حاضری شب در بستر من بخوابی تا گمان برند من خوابیده ام و از تعقیب آنان در امان باشم)، علی در آن وضع خطرناک، این پیشنهاد را با آغوش باز پذیرفت.

15 تواریخ و جوامع حدیث.

16 (حدیث غدیر) از احادیث مسلمة میان سنی و شیعه می باشد و متجاوز از صد نفر صحابی با سندها و عبارتهای مختلف آن را نقل نموده اند و در کتب عامه و خاصه ضبط شده، برای تفصیل به کتاب غایة المرام، ص 79 و عباقت، جلد غدیر والغدیر مراجعه شود.

17 تاریخ یعقوبی (ط نجف) ج 2، ص 137 و 140. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156. صحیح بخاری، ج 4، ص 107. مروج الذهب، ج 2، ص 437. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 127 و 161.

18 صحیح مسلم، ج 15، ص 176. صحیح بخاری، ج 4، ص 207. مروج الذهب، ج 2، ص 23 و ج 2، ص 437. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 127 و 181.

19 جابر می گوید: نزد پیغمبر بودیم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: (سوگند به کسی که جانم به دست اوست! این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود)، ابن عباس می گوید وقتی آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: (مصدق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است)، این دو حدیث و چندین حدیث دیگر، در تفسیر الدر المنثور، ج 6، ص 379 و غایبة المرام، ص 326 نقل شده است.

20 محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مرض وفاتش لشکری را به سرداری اسامة بن زید مجهز کرده اصرار داشت که همه در این جنگ شرکت کنند و از مدینه بیرون روند، عده ای از دستور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تخلف کردند که از آن جمله (بوبکر و عمر) بودند و این قضیه پیغمبر را بشدت ناراحت کرد (شرح ابن ابی الحدید، ط مصر، ج 1، ص 53)

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگام وفاتش فرمود: (دوات و قلم حاضر کنید تا نامه ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید)، عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می گوید!!! (تاریخ طبری، ج 2، ص 436. صحیح بخاری، ج 3، صحیح مسلم، ج 5، البداية والنهاية، ج 5، ص 227. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133)

همین قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثنای وصیت بیهوش شد، ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد در حالی که هنگام نوشتن وصیت، بیهوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معصوم و مشاعرش بجا بود (روضه الصفا، ج 2 ص 260)

21 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 58 و ص 123 135. یعقوبی، ج 2، ص 102. تاریخ طبری، ج 2، ص 445 460.

22 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103 106. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156 و 166. مروج الذهب، ج 2، ص 307 و 352. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 17 و 134.

23 عمرو بن حرث به سعید بن زید گفت: آیا کسی با بیعت ابی بکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند! (تاریخ طبری، ج 2، ص 447)

24 در حدیث معروف ثقلین می فرماید: (من در میان شما دو چیز با ارزش را به امانت می گذارم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن و اهل بیت تا روز قیامت از هم جدا نخواهند شد)، این حدیث با بیشتر از صد طریق از 35 نفر از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است، رجوع شود به طبقات حدیث ثقلین. غایة المرام، ص 211.

پیغمبر فرمود: (من شهر علم و علی درب آن می باشد پس هر که طالب علم است از درش وارد شود)، (البدایة والنهایه، ج 7، ص 359)

25 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 105 150 مکررا ذکر شده است.

26 کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اهل بیت با ترغیب و تحریص به تحصیل علم تا جایی که پیغمبر اکرم می فرماید: (طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ) طلب دانش به هر مسلمانی واجب است (بحار، ج 1، ص 172)

27 البدایة والنهایه، ج 7، ص 360.

28 تاریخ یعقوبی، ص 111، 126 و 129.

29 خدای تعالی در کلام خود می فرماید: (وَأَنَّهُ لَكَيْتَ ابْنُ عَزِيزٍ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِوَلَا مِنْ خَلْفِهِ) یعنی: (قرآن کتابی است گرمی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت)، (سوره فصلت، آیه 41 و 42) می فرماید: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) یعنی: (جز خدا کسی نباید حکم کند)، (سوره یوسف، آیه 67) یعنی شریعت تنها شریعت و قوانین خداست که از راه نبوت باید به مردم برسد و می فرماید: (وَلَكِنْ رُسُلَ اللَّهِ وَخِاتَمَ النَّبِيِّينَ)، (سوره احزاب، آیه 40) و با این آیه، ختم نبوت و شریعت را با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعلام می فرماید. و می فرماید: (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمِ اَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ). یعنی: (هر کس مطابق حکم خدا حکم نکنند، کافر است)، (سوره مائده، آیه 44)

30 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 110. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 158.

31 در الدر المنثور، ج 3، ص 186. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 48، گذشته از اینها و جوب خمس در قرآن کریم منصوص می باشد: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى)، (سوره انفال، آیه 41)

32 ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد، عایشه می گوید یک شب تا صبح پدرم را مضطرب دیدم، صبح به من گفت: احادیث را بیاور، پس همه آنها را آتش زد (کنز العمال، ج 5، ص 237)

عمر به همه شهرها نوشت: نزد هرکس حدیثی هست باید نابودش کند (کنز العمال ج 5، ص 237) محمد بن ابی بکر می گوید: در زمان عمر، احادیث زیاد شد، وقتی به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانیدند (طبقات ابن سعد، ج 5، ص 140)

33 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 151 و غیر آن .

34 پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حجة الوداع عمل حج را برای حجاج که از دور به مکه وارد شوند (طبق آیه: (فَمَنْ تَمَنَّعَ بِالْعُمْرَةِ) الخ) به شکل مخصوص مقرر داشت و عمر در خلافت خود آن را ممنوع ساخت. و همچنین در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت) دایر بود ولی عمر در ایام خلافت خود آن را قدغن کرد و برای متخلفین مقرر داشت که سنگسار شوند. و همچنین در زمان رسول خدا در اذان نماز (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛ یعنی مهیا باش برای بهترین اعمال که نماز است)، گفته می شد، ولی عمر گفت: این کلمه مردم را از جهاد باز می دارد و قدغن کرد! و همچنین در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در یک مجلس یک طلاق بیشتر انجام نمی گرفت ولی عمر اجازه داد که در یک مجلس سه طلاق داده شود!! قضایای نامبرده در کتب حدیث و فقه و کلام سنی و شیعه مشهور است .

35 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 131. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 160.

36 سدالغایة، ج 4، ص 386. الاصابه، ج 3.

37 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 168. تاریخ طبری، ج 3، ص 377 و غیر آنها.

38 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ طبری، ج 3، ص 397.

39 جماعتی از اهل مصر به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرده از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد، علی به مصریین فرمود: شما برای زنده کردن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته ام دست برمی دارم و تا سه روز دیگر به خواسته های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم، پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند.

در بین راه، غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با او نامه ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: به نام خدا،

وقتی عبدالرحمان بن عدیس نزد تو آمد، صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن و مانند این عمل را در باره عمرو بن الحمق و سودان بن حمران و عروه بن نباع اجراء کن !!

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خیانت کردی! عثمان نامه را انکار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده. گفتند مرکوبش شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزدیده اند! گفتند: نامه به خط منشی تو می باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده !!

گفتند پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی؛ زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بی عرضگی و عدم لیاقت تو ثابت می شود و به هر حال یا استعفا کن و یا الان عمال ستمکار را عزل کن.

عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید، من چه کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاریخ طبری، ج 3، ص 402 409. تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 150 و 151)

40 تاریخ طبری، ج 3، ص 377.

41 صحیح بخاری، ج 6، ص 89. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113.

42 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 111. تاریخ طبری، ج 3، ص 129 132.

43 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 9: در روایات زیادی وارد شده که بعد از انعقاد بیعت ابی بکر، وی پیش علی فرستاد و از وی بیعت خواست، علی پاسخ داد که من عهد کرده ام که از خانه بجز برای نماز بیرون نروم تا قرآن را جمع کنم. و باز وارد است که علی پس از شش ماه با ابی بکر بیعت کرد و این دلیل تمام کردن جمع قرآن می باشد. و نیز وارد است که علی پس از جمع قرآن مصحف را به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد. و نیز وارد است که جنگ یمامه که قرآن پس از آن تالیف شده، در سال دوم خلافت ابی بکر بوده است، مطالب نامبرده در غالب کتب تاریخ و حدیث که متعرض قصه جمع مصحف شده اند یافت می شود.

44 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

45 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 155 مروج الذهب، ج 2، ص 364.

46 نهج البلاغه، خطبه 15.

47 پس از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ اقلیت انگشت شمار به پیروی علی (ع) از بیعت تخلف کردند و در راءس این اقلیت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت علی (ع) نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سر باز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاة و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند.

مطالعه بیوگرافی این دو دسته و تامل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند.

دسته اولی از اصحاب خاص پیغمبر اکرم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند. پیغمبر فرمود خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان دارم. نام ایشان را پرسیدند سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

عایشه گوید رسول خدا فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختیار خواهد کرد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

پیغمبر فرمود: (راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد). (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 68)

از اینان در همه مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی به ناحق ریخته اند، به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند. ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند، از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است !!

48 مروج الذهب، ج 2، ص 362. نهج البلاغه، خطبه 122. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 160 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 180.

49 تاریخ یعقوبی، ج 2 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 172. مروج الذهب، ج 2، ص 366.

50 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

51 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 171.

52 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

53 هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد، معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمد آمادگی لشکر را گزارش داد، عثمان گفت: تو عمداً لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152. مروج الذهب، ج 3، ص 25. تاریخ طبری، ص 402)

54 مروج الذهب، ج 2، ص 415.

55 به شاعر نزول آیه: (وَأَنْطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى الْهَيْبَتِكُمْ)، (سوره ص، آیه 5) و آیه: (وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا) (سوره اسری، آیه 74) و آیه: (وَدَّوَالْوُتْدِهِنَّ فَيُدْهِنُونَ) (سوره قلم، آیه 9) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

56 کتاب الغرر والدرر آمدی و متفرقات جوامع حدیث.

57 مروج الذهب، ج 2، ص 431. شرح ابن ابی الحدید ج 1، ص 181.

58 اشباه و نظایر سیوطی در نحو، ج 2. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6.

59، ک: نهج البلاغه.

60 در ببحوجه جنگ جمل، عربی خدمت علی (ع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! تو می گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند ای عرب! مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازد؟ علی (ع) به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید؛ زیرا من در جنگ با این قوم هم جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین، منظوری ندارم، سپس تفصیلاً به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار، ج 2، ص 65)

61 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6 9.

62 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 191 و سایر تواریخ.

63 شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 160. تاریخ طبری، ج 4، ص 124. تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 203.

64 همان مدرک.

65 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 193.

66 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 202.

67 یزید مردی بود عیاش و هوسران و دائم الخمر، لباسهای حریر و جلف می پوشید، سگ و میمونی داشت که ملازم و همبازی وی بودند، مجالس شب نشینی او با طرب و ساز و شراب

- برگزار می شد، نام میمون او (ابوقیس) بود و او را لباس زیبا پوشانیده در مجلس شربش حاضر می کرد! گاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 196. مروج الذهب، ج 3، ص 77)
- 68 مروج الذهب، ج 3، ص 5. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 183.
- 69 النصایح الکافیة، ص 72، نقل از کتاب الاحداث .
- 70 رَوَى أَبُو الْحَسَنِ الْمَدَائِنِيُّ فِي كِتَابِ الْأَحْدَاثِ قَالَ: كَتَبَ مُعَاوِيَةُ نُسخَةً وَاحِدَةً إِلَى عُمَالِهِ بَعْدَ عَامِ الْجَمَاعَةِ: إِنِّي بَرِئْتُ الدِّمَّةَ مِمَّنْ رَوَى شَيْئًا مِنْ فَضْلِ أَبِي تُرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ (النصایح الکافیة، تاء لیف محمد بن عقیل، چاپ نجف، سال 1386 هجری، ص 87 و 194.
- 71 النصایح الکافیة، ص 72 73.
- 72 النصایح الکافیة، ص 58، 64، 77 و 78.
- 73 سوره توبه، آیه 100.
- 74 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 216 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 190. مروج الذهب، ج 3، ص 64 و تواریخ دیگر.
- 75 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 243. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 192. مروج الذهب، ج 3، ص 78.
- 76 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 224 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 192. مروج الذهب، ج 3، ص 81.
- 77 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 73.
- 3 إذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب خرقني الوليد
- 78 (مروج الذهب، ج 3، ص 216)
- 79 ر.ک: بحث امام شناسی همین کتاب .
- 80 معجم البلدان، ماده (قم)
- 81 مروج الذهب، ج 3، ص 217 219. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 66.
- 82 بحار، ج 12 و سایر مدارک شیعه .
- 83 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 84.
- 84 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 79. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 208 و تواریخ دیگر.
- 85 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب، ج 3، ص 268.
- 86 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب ج 3، ص 270.
- 87 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 91 96. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 212.
- 88 تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 6.

- 89 تاریخ یعقوبی ، ج 3، ص 198. تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 33.
- 90 بحار، ج 12، احوالات حضرت صادق (ع).
- 91 قصه جسر بغداد.
- 92 آغانی ابی الفرج ، قصه امین .
- 93 تواریخ .
- 94 تاریخ ابی الفداء و تواریخ دیگر.
- 95 به تواریخ مراجعه شود.
- 96 الحضارة الاسلامیه ، ج 1، ص 97.
- 97 مروج الذهب ، ج 4، ص 373. الملل والنحل ، ج 1، ص 254.
- 98 تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 63 و ج 3، ص 50.
- 99 ر.ک : تواریخ کامل ، روضة الصفا و حبیب السیر.
- 100 تاریخ کامل و تاریخ ابی الفداء، ج 3.
- 101 تاریخ حبیب السیر.
- 102 تاریخ حبیب السیر و تاریخ ابی الفداء و غیر آنها.
- 103 روضات الجنات و ریاض العلماء به نقل از ریحانة الادب ، ج 2، ص 365.
- 104 روضات و کتاب مجالس و وفیات الاعیان .
- 105 روضة الصفا و حبیب السیر و غیره .
- 106 روضة الصفا و حبیب السیر.
- 107 این مطالب از ملل و نحل شهرستانی و کامل ابن اثیر ماءخوذ است .
- 108 این مطالب از کامل ابن اثیر، روضة الصفا، حبیب السیر، ابی الفداء و ملل و نحل شهرستانی و بعضی جزئیات آن از تاریخ آقا خانیه ماءخوذ است .
- 109 از آیه فهمیده می شود که پرستش در دین خدا فرع توحید و بر اساس آن تنظیم و بنا شده است .
- 110 توصیف فرع درک است و از آیه فهمیده می شود که جز مخلصین و پاک شدگان خدا به نحوی که باید شناخته شود نمی شناسد و خدا از توصیف دیگران منزّه است .
- 111 از آیه فهمیده می شود که برای لقای حق ، جز توحید و عمل صالح راهی نیست .
- 112 از آیه فهمیده می شود که پرستش واقعی خدا منتج یقین است .
- 113 از آیه فهمیده می شود که یکی از لوازم یقین ، مشاهده ملکوت آسمانها و زمین است .

- 114 از آیات فهمیده می شود که سرنوشت (ابرار) در کتابی است به نام علیین (بسیار بلند) که مفریان خدا آن را مشاهده می کنند و ضمناً از لفظ (پشوده) پیداست که مراد، کتاب مخطوط نیست بلکه عالم قرب و ارتقا است .
- 115 از آیه فهمیده می شود که علم یقین باعث مشاهده سرانجام حال اشقیاء که جحیم (جهنم) نامیده می شود، می باشد.
- 116 و از اینجاست که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند می فرماید: (ما گروه پیامبران با مردم به اندازه خرد ایشان سخن می گوئیم)، (بحار، ج 1، ص 37. اصول کافی، ج 1، ص 203)
- 117 سوره نحل، آیه 44.
- 118 سوره جمعه، آیه 2.
- 119 سوره احزاب، آیه 21.
- 120 مدرک روایت در بخش اول گذشت
- 121 نهج البلاغه، خطبه 231 در پاورقی قرآن در اسلام نیز هست .
- 122 درالمنثور، ج 2، ص 6.
- 123 تفسیر صافی، ص 8. بحار، ج 19، ص 28.
- 124 سوره شعراء، آیه 127.
- 125 سوره حجر، آیه 74.
- 126 تفسیر صافی، ص 4.
- 127 سفینة البحار تفسیر صافی، ص 15 و در تفاسیر مرسلأ از آن حضرت منقول است و در کافی و تفسیر عیاشی و معانی الاخبار، روایاتی در این معنا نقل شده است .
- 128 بحار، ج 1، ص 117.
- 129 سوره اعراف، آیه 58.
- 130 سوره زخرف، آیه 3 و 4.
- 131 سوره واقعه، آیه 79.
- 132 سوره احزاب، آیه 33.
- 133 سوره یونس، آیه 29.
- 134 سوره اعراف، آیه 53.

- 135 مسئله فسخ قرآن به حدیث ، یکی از مسائل علم اصول است و جمعی از علمای عامه به آن قائلند و از قضیه فدک نیز معلوم می شود که خلیفه اول نیز به آن قائل بوده است .
- 136 و گواه این مطلب تالیفات زیادی است که علما در اخبار موضوعه کرده اند و همچنین در کتب رجال جماعتی از روایات را کذاب و وضاع معرفی نموده اند.
- 137 بحار، ج 1، ص 139.
- 138 بحار، ج 1، ص 117.
- 139 بحث حجیت خبر واحد از علم اصول .
- 140 بحار، ج 1، ص 172.
- 141 سوره اسری ، آیه 36.
- 142 در این مسائل به بحث اجتهاد و تقلید از علم اصول مراجعه شود.
- 143 وفيات ابن خلکان ، ص 78. اعیان الشیعه ، ج 11، ص 231.
- 144 وفيات ، ص 190. و اعیان الشیعه و سایر کتب تراجم .
- 145 اتقان سیوطی .
- 146 بخش اول کتاب .
- 147 سوره نحل ، آیه 125.
- 148 شرح ابن ابی الحدید، اوایل ج 1.
- 149 مطالب فوق را باید از اخبارالحکماء و وفيات و سایر کتب تراجم به دست آورد.
- 150 امام ششم می فرماید: (عبادت سه نوع است ؛ گروهی خدا را از ترس می پرستند و آن پرستش بردگان می باشد و گروهی خدا را برای پاداش نیک می پرستند و آن پرستش مزدوران می باشد و گروهی خدا را به مهر و محبت می پرستند و آن پرستش آزادمردان است و آن نیکوترین پرستشهاست)، (بحار، ج 15، ص 208)
- 151 به کتب تراجم و تذکرة الاولیاء و طرائق و غیر آن مراجعه شود.
- 152 خدای متعال ، می فرماید: (و رهبانیتی که نصارا از خود درآورده بودند ما آن را در حقشان نوشته بودیم جز اینکه در این کار رضای خدا را منظور داشتند)، (سوره حدید، آیه 27)
- 153 علی (ع) می فرماید: (خدانیست آنکه خود تحت احاطه معرفت درآید، اوست که دلیل را به سوی خود هدایت می کند)، (بحار، ج 2، ص 186)
- 154 سوره مائده ، آیه 105.
- 155 (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)، (غررالحکم ، ج 2، ص 665)

156) (أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ، أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ).

157) سوره بقره ، آیه 152.

158) سوره احزاب ، آیه 21.

159) سوره نحل ، آیه 89.

160) در کتاب خدا به این برهان اشاره کرده می فرماید: (قَالَ أَلَمْ نَسْأَلْكَ فِطْرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی: (آیا می شود در خدا شک کرد خدایی که آسمانها و زمین را به وجود آورده ، عدم را شکافته و آسمانها و زمین را پایدار ساخته است). (سوره ابراهیم ، آیه 10)

161) خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ وَخِتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ) (سوره جاثیه ، آیه 3 6)

162) مرد عربی در جنگ جمل به امیرالمؤمنین علی (ع) نزدیک شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا می گویی خدای یکی است؟ مردم از هر سوی به مرد عرب حمله کرده گفتند: آیا نمی بینی که امیرالمؤمنین تا چه اندازه تقسیم قلب (تشویش خاطر) دارد؟

امیرالمؤمنین فرمود: (او را به حال خود بگذارید؛ زیرا آنچه این مرد عرب می خواهد همان است که ما از این جماعت می خواهیم)، پس به مرد عرب فرمود: (اینکه گفته می شود خدا یکی است ، چهار قسم است ، دو معنای از آن چهار معنا درست نیست و دو معنا درست است ، اما آن دو معنا که درست نیست یکی این است که کسی گوید خدا یکی است و عدد و شماره را در نظر گیرد، این معنا درست نیست ؛ زیرا آنکه دوم ندارد داخل عدد نمی شود آیا نمی بینی کسانی که گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه) کافر شدند؟ و یکی این است که کسی بگوید: فلانی یکی از مردم است ؛ یعنی نوعی است از این جنس (با واحد است از این نوع) این معنا نیز در خدا درست نیست ؛ زیرا تشبیه است و خدا از شبیه منزله است .

و اما آن دو معنا که در خدا درست است یکی این است که کسی بگوید خدا یکی است به این معنا که در میان اشیاء شبیه ندارد، خدا چنین است . و یکی اینکه کسی بگوید: خدا یکی است (احد یعنی هیچگونه کثرت و انقسام بر نمی دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم) خدا چنین است ، (بحار، ج 3، ص 207)

و باز علی (ع) می فرماید: (شناختن خدا همان یگانه دانستن اوست)، (بحار، ج 2، ص 186) یعنی اثبات وجود خدای تعالی که وجودی است نامتناهی و غیر محدود در اثبات وحدانیت وی کافی است؛ زیرا دوم برای نامتناهی تصور ندارد.

163 امام ششم می فرماید: (خدا هستی ثابت دارد و علم او خود اوست در حالی که معلومی نبود و سمع او خود اوست در حالی که مسموعی نبود و بصر او خود او بود در حالی که مبصری نبود و قدرت او خود او بود در حالی که مقدوری نبود)، (بحار، ج 2، ص 125) و اخبار اهل بیت در این مسائل از شماره بیرون است (ر.ک: نهج البلاغه، توحید عیون و بحار، ج 2)

164 امام پنجم، ششم و هشتم علیهم السلام می فرمایند: (خدای تعالی نوری است که با ظلمت مخلوط نیست و علمی است که جهل در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست)، (بحار، ج 2، ص 129)

امام هشتم (ع) می فرماید: (مردم در صفات، سه مذهب دارند: گروهی صفات را به خدا اثبات می کنند با تشبیه به دیگران و گروهی صفات را نفی می کنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفی تشبیه به دیگران)، (بحار، ج 2، ص 94)

165 امام ششم می فرماید: (خداوند تبارک و تعالی با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون متصف نمی شود بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است)، (بحار، ج 2، ص 96)

166 سوره شوری، آیه 11.

167 امام ششم می فرماید: (خدا پیوسته در ذات خود (عالم) بود در حالی که معلومی نبود و (قادر) بود در حالی که مقدوری نبود). راوی گوید گفتم: و (متکلم) بود؟ فرمود: (کلام، حادث است، خدا بود و (متکلم) نبود پس از آن کلام را احداث و ایجاد کرد)، (بحار، ج 2، ص 147)

و امام هشتم (ع) می فرماید: (اراده از مردم ضمیر است و پس از آن فعل پیدا می شود و از خدا احداث و ایجاد اوست و بس؛ زیرا خدا مانند ما تروی و و هم (قصد) و تفکر ندارد)، (بحار، چاپ کمپانی، ج 2، ص 144)

168 سوره اعراف، آیه 54.

169 سوره بقره، آیه 117.

170 سوره رعد، آیه 41.

171 سوره قمر، آیه 49.

172 و 3 سوره حجر، آیه 21. امام ششم (ع) می فرماید: (خدای تعالی وقتی که چیزی را اراده کرد، مقدر می کند و وقتی که تقدیر کرد، قضاء می کند و وقتی قضاء کرد، امضا (اجرا) می کند). (بحار، چاپ کمپانی، ج 3، ص 34)

173 (بحار، ج 3، ص 5) و از امام ششم (ع) از یزید شامی از امام هشتم (ع) و امام پنجم و ششم (ع) فرمودند: (خدا به آفرینش خود مهربانتر از آن است که آنان را به گناه اجبار کند و پس از آن عذاب کند. و خدا عزیزتر از آن است که امری را بخواهد و نشود). (بحار، ج 3، ص 6)

و باز امام ششم می فرماید: (خدا اکرم از آن است که مردم را به چیزی که قدرت ندارند تکلیف کند و اعز از آن است که در ملک او امری بوجود آید که وی نمی خواهد). (بحار، ج 3، ص 15)

اشاره به دو مذهب جبر و تفویض ا

174 یعنی: (خدایی که به هر چیزی آفرینش ویژه اش را داده و پس از آن راهنمایی کرده (به سوی هدف زندگی و آفرینش))، (سوره طه، آیه 50)

175 سوره اعلی، آیه 32.

176 یعنی: (هر کدام هدف و غایتی دارد که آن را در پیش می گیرد). (سوره بقره، آیه 148)

177 یعنی: (ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست برای اینکه بازی کنیم، نیافریدیم (بی هدف نیستند). نیافریدیم آنها را مگر با آفرینش حق (هدف و غرضی در میان است) ولی بیشتر مردم نمی دانند). (سوره دخان، آیه 39)

178 افراد انسان حتی ساده ترین و بی فکرترین آنان به حسب طبع، دوست دارد که جهان انسانی، وضعی داشته باشد که همه با آسایش و صلح و صفا زندگی کنند و از نظر فلسفی خواستن و میل و رغبت و اشتها، اوصافی هستند اضافی و ارتباطی و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنی امکان نداشت، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالاخره همه اینگونه به درک نقص برمی گردد و اگر کمال امکان نداشت، نقص معنا نداشت.

179 یعنی: (ما معیشت و زندگی مردم را در میانشان قسمت نمودیم (هر فرد متکفل بخشی از آن است) و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت تسخیر بیاورند (چنانکه هر یک از کارگر و کارفرما با موقع اختصاصی خود، دیگری را مسخر دارد و همچنین رئیس و مرؤس و موجر و مستأجر و خریدار و فروشنده))، (سوره زخرف، آیه 32)

180 یعنی: (انسان، هلوغ (حریص) آفریده شده وقتی که به وی شر و ناگواری مس کرد (رسید) جزع و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می کند). (سوره معارج، آیه 21)

- 181 یعنی: (ما وحی کردیم به سوی تو چنانکه وحی کردیم به سوی نوح و پیغمبرانی که بعد از او بودند ... پیغمبرانی که نوید دهندگان و ترسانندگان بشر بودند برای اینکه پس از فرستادن پیغمبران ، مردم بر خدا حجتی نداشته باشند (بدیهی است که اگر عقل در اتمام حجت خدا کافی بود، حاجتی به پیغمبران در اتمام حجت نبود) ، (سوره نساء، آیه 162)
- 182 یعنی: (و پیغمبران را به سوی خود جمع آوری کردیم (به غیر ما نمی پردازند و از غیر ما اطاعت نمی کنند) و به راهی راست رسانیدیم) ، (سوره انعام ، آیه 87)
- 183 یعنی: (تنها اوست که داننده غیب است و به غیب خود کسی را مسلط نمی کند مگر پسندیدگان را از پیغمبران و در این صورت از پس و پیش او (پیغمبر یا وحی) مراقبت کامل و رصدی به راه می اندازد که محققا پیامهای خدای خود را برسانند) ، (سوره جن ، آیه 26 28)
- 184 به مقدمه کتاب مراجعه شود.
- 185 یعنی: (و فرستادیم کتاب (قرآن) را به سوی تو به حق در حالی که کتابی (مانند تورات و انجیل) را که در برابر خود دارد تصدیق می کند و تسلط و برتری دارد نسبت به آن) ، (سوره مائده ، آیه 48)
- 186 یعنی: (و تحقیقا قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد) ، (سوره حم سجده ، آیه 41 و 42)
- 187 یعنی: (محمد پدر کسی از شماها نیست بلکه پیغمبر خدا و ختم پیغمبران می باشد) ، (سوره احزاب ، آیه 40)
- 188 یعنی: (و نازل کردیم به سوی تو کتاب را در حالی که روشن کننده هر چیز است) . (سوره نحل ، آیه 89)
- 189 یعنی: (خدا تشریح فرمود برای شما از دین آنچه به نوح (ع) توصیه شده و آنچه را که به خودت وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی (ع) توصیه شده است) ، (سوره شوری ، آیه 13)
- آیه در مقام امتنان است و معلوم است در این صورت اگر غیر از این پنج تن که در آیه ذکر شده اند اگر پیغمبر دیگری صاحب شریعت بود ذکر می شد.
- 190 یعنی: (و وقتی که از پیغمبران پیمانشان را گرفتیم و از تو ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمان محکمی گرفتیم) ، (سوره احزاب ، آیه 7)
- 191 در روایت مشهور می فرماید: (الْفَقْرُ فَخْرِي) ، (در مطالب این فصل به کتاب سیره ابن هشام ، سیره حلبی ، بحار، ج 6 و غیر آن مراجعه شود)

192 چنانکه می فرماید: (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ)

یعنی: (اگر راست می گویند سخنی مانند قرآن بیاورند). (سوره طور، آیه 34)

193 چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مَنِ اسْتَعْطَمْتُمْ مِنْ

دُونِ اللَّهِ) یعنی: (بلکه می گویند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته، بگو بنابراین، ده سوره

افتراپی مانند قرآن بیاورید و از هر که می توانید استمداد کنید). (سوره هود، آیه 13)

194 چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ)

یعنی: (بلکه می گویند: قرآن دروغی است که به خدا بسته، بگو بنابراین، یک سوره مانند قرآن

بیاورید). (سوره یونس، آیه 38)

195 چنانکه از یکی از سخنوران عرب نقل می کنند: (فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ

الْبَشَرِ)

یعنی: (ولید پس از فکر بسیار، پشت به حق کرده و سرکشی نموده) گفت: این قرآن جز سحر

(جذاب) نیست این قرآن جز سخن بشر نیست). (سوره مدثر، آیه 24 و 25)

196 چنانکه از زبان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)

یعنی: (من در میان شما پیش از نبوت و نزول قرآن، عمری بوده و گذرانیده ام آیا تعقل نمی

کنید؟) (سوره یونس، آیه 16)

و می فرماید: (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)

یعنی: (تو پیش از نزول قرآن نوشته ای را نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی). (سوره

عنکبوت، آیه 48)

و باز می فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ)

یعنی: (و اگر از قرآنی که به بنده خودمان نازل کردیم در شک می باشید، یک سوره از شخصی که

در شرایط وجود (نخواندن و نوشتن و مربی ندیدن) مانند محمد باشد بیاورید تا معلوم شود که

قرآن سخن خدا نیست). (سوره بقره، آیه 23)

197 چنانکه می فرماید: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا).

یعنی: (آیا در قرآن تدبیر نمی کنند؟ و اگر از پیش غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند).

(سوره نساء، آیه 82)

198 سوره مؤ منون، آیه 12 14.

199 سوره سجده، آیه 11.

200 سوره اسری، آیه 85.

- 201سوره یس ، آیه 83.
- 202بحار، ج 3، ص 161 از اعتقادات صدوق .
- 203 و 2 بحار، ج 2، باب البرزخ .
- 204بحار، ج 2، باب البرزخ .
- 205سوره آل عمران ، آیه 169.
- 206سوره مؤ منون ، آیه 99 و 100.
- 207سوره ص ، آیه 26.
- 208سوره دخان ، آیه 38.
- 209سوره جاثیه ، آیه 21 و 22.
- 210سوره علق ، آیه 8.
- 211سوره شوری ، آیه 53.
- 212سوره انفطار، آیه 19.
- 213سوره فجر، آیه 27 30.
- 214سوره ق ، آیه 22.
- 215سوره اعراف ، آیه 53.
- 216سوره نور، آیه 25.
- 217سوره انشقاق ، آیه 6.
- 218سوره عنکبوت ، آیه 5.
- 219سوره کهف ، آیه 110.
- 220سوره فجر، آیه 27 30.
- 221سوره نازعات ، آیه 34 41.
- 222سوره تحریم ، آیه 7.
- 223سوره احقاف ، آیه 3.
- 224بحار چاپ کمپانی ، ج 14، ص 79.
- 225در باره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامی به این مدارک مراجعه شود: تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 26 الی 61. سیره ابن هشام ، ج 2، ص 223
271. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 126. غایة المرام ، ص 664 از مسند احمد و غیر آن .

226 برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: (أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) یعنی: (ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند)، (سوره مائده، آیه 55)

مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شائن علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتش را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدی به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدی برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده).

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائرالعقبی، تاءلیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 16) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در درالمنثور، ج 2، ص 293 نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایة المرام، ص 103، 24 حدیث از کتب عامه و 19 حدیث از کتب خاصه در شائن نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: (الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا).

یعنی: (کفار امروز از برجیده شدن دستگاه اسلام ناامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم)، (سوره مائده، آیه 3)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام برجیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مایوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لابد از امور جزئی

مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است .

ظاهراً این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ).

یعنی: (ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای . و خدا تو را هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت)، (سوره مائده ، آیه 72)

این آیه دلالت می کند که : خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تاخیر می انداخته است ، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی . این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده ؛ زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است .

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم در باره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است . و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تائید نموده اند.

ابوسعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: (أَلَيْسَ بِكُمْ لَكُمْ دِينُكُمْ وَأَنْتُمْ عَلَىٰكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُمْ لَكُمْ آلَ سَلَامٍ دِينًا) پس پیغمبر فرمود: (اللَّهُ أَكْبَرُ، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من).

سپس فرمود: (هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم ، علی صاحب اختیارش می باشد. خدا یا! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن . هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن).

بحرانی در کتاب غایة المرام ، ص 336، 6 حدیث از طریق عامه و 15 حدیث از طرق خاصه در شاعن نزول آیه نقل کرده است .

خلاصه سخن : دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان

اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت ، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم ، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان ، تالیف استاد علامه طباطبائی ، ج 5، ص 177 214 و ج 6، ص 50 64)

(حدیث غدیر): پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجة الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

برای می گوید: در سفر حجة الوداع خدمت رسول خدا بودم ، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیاردار شما نیستم ؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است . پس فرمود: (هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم ، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن).

پس عمر بن خطاب به علی گفت : این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البدایة والنهایه ، ج 5، ص 208 و ج 7، ص 346. ذخائرالعقبی ، تالیف طبری ، ط قاهره ، سال 1356، ص 67. فصول المهمه ، تالیف ابن صباغ ، ج 2، ص 23. خصائص ، تالیف نسائی ، ط نجف ، سال 1369 هجری ص 31. بحرانی در کتاب غایة المرام ، ص 79 مانند این حدیث را به 89 طریق از عامه و 43 طریق از خاصه نقل کرده است)

(حدیث سفینه): ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: (مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هرکس در آن سوار شد نجات یافت و هرکس تخلف نمود غرق گشت)، (ذخائرالعقبی ، ص 20. الصواعق المحرقة ، تالیف ابن حجر، قاهره ، ص 150 و 84. تاریخ الخلفاء تالیف جلال الدین سیوطی ، ص 307. کتاب نورالابصار، تالیف شبلنجی ، مصر، ص 114. بحرانی در غایة المرام ، ص 237 حدیث مذکور را با یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

(حدیث ثقلین): زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: (گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم : کتاب خدا و اهل بیتم ، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند)، (البدایة والنهایه ، ج 5، ص 209. ذخائرالعقبی ، ص 16. فصول المهمه ، ص 22 خصائص ، ص 30. الصواعق المحرقة ، ص 147. در غایة المرام ، ص 39 حدیث از عامه و 82 حدیث از خاصه نقل شده است)

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثالش چند مطلب مهم استفاه می شود:

1 چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند؛ یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

2 پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تاءمین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

3 قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

4 مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند، گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

5 جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هرکس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد؛ یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبراکرم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: (علی و فاطمه و حسن و حسین)، (بنایع الموده، ص 311) جابر می گوید پیغمبر فرمود: (خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد)، (بنایع الموده، ص 318).

(حدیث حق): ام سلمه می گوید از رسول خدا شنیدم که می فرمود: (علی با حق و قرآن می باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند)، (در غایة المرام، ص 539 این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

(حدیث منزلت): سعد بن وقاص می گوید رسول خدا به علی فرمود: (آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟)،

(البدایة والنهایه ، ج 7، ص 339. ذخائرالعقبی ، ص 63. فصول المهمه ، ص 21. کفایة الطالب ، تاءلیف گنجی شافعی ، ص 148 154. خصائص ، ص 19 25. صواعق ، ص 177. در غایة المرام ، ص 109، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

(حدیث دعوت عشیره): پیغمبر ﷺ خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: (من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را به سویش دعوت کنم پس کیست که در این امر با من کمک کند و برادر و وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟)

تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می شوم . پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است ، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جا حرکت نموده می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116)

و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حذیفه می گوید رسول خدا فرمود: (اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید و گمان نمی کنم چنین کاری را انجام بدهید او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست و ادار می کند)، (حلیة الاولیاء، تاءلیف ابونعیم ، ج 1، ص 64. کفایة الطالب ، ط نجف ، سال 1356، ص 67)

ابن مردویه می گوید پیغمبر فرمود: (هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند؛ زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد)، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده ، ج 5، ص 94)

227 البدایة والنهایة ، ج 5، ص 277. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133. الکامل فی التاریخ ، ج 2، ص 217. تاریخ الرسل و الملوک ، تاءلیف طبری ، ج 2، ص 436.

228 الکامل ، تاءلیف ابن اثیر، ج 2، ص 292. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 54.

229 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 134.

230 تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 137.

231 البدایة والنهایه ، ج 6، ص 311.

232 سوره انعام ، آیه 89.

233 سوره بقره ، آیه 124.

234سوره انبیا، آیه 73.

235از باب نمونه: (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَأَنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)

یعنی: (قسم به این کتاب روشن! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام کتاب نزد ما عالی و حکیم است). (سوره زخرف، آیه 4)

236مانند این آیات: (وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ).

یعنی: (تمام نفوس با گواه و مأمور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تواز این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیز بین شده است). (سوره ق، آیه 21)

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً).

یعنی: (هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی)، (سوره نحل، آیه 97)

(اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ).

یعنی: (وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید)، (سوره انفال، آیه 24)

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ).

یعنی: (روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیاید)، (سوره آل عمران، آیه 30)

(أَنَا نَحْنُ نَحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ).

یعنی: (ما مردگان را زنده می کنیم و اعمال و آثارشان را ثبت می کنیم و همه چیز را در امام مبین احصا کرده ایم)، (سوره یس، آیه 12)

237از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: (فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي أَلْزِمُهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ أَعْرَضُهُ شُكْرًا لِأَنَّ الْجَهْلَ وَذِكْرًا لِأَيُّهَا الطُّهَالِيسِيَانُ وَمَحَابَّةً لَا يُؤْثِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي، أَحْبَبْتُهُ وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةَ خَلْقِي وَأُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَتُورِ النَّهَارِ يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمُجَالَسَتِهِ مَعَهُمْ وَاسْمَعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي وَاعْرِفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي وَاعْلُبْهُ الْحَيَا حَتَّى يَسْتَجِيَّ مِنْهُ الْخَلْقُ وَيَمْشِيَ عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَاجْعَلْ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيرًا وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَأَعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشَّدَةِ). (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج 17، ص 9)

دَاللَّهُ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَالَتْ قَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَارِثَةَ بِنَ مَالِكِ بْنِ النُّعْمَانِ الْأَنْصَارِيِّ فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ أَنْتَ يَا حَارِثَةُ بِنَ مَالِكِ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقًّا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ فَمَا قَوْلُكَ؟ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْهَرْتُ لَيْلِي وَأَظْمَأْتُ هُوَ اجْرَى فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ وُضِعَ لِلْحِسَابِ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ وَكَأَنِّي أَسْمَعُ عَوَا أَهْلٍ فِي النَّارِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: عَيْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، (وافي، تاءليف فيض، جزء سوم، ص 33)

238 (وَجَعَلْنَا لَهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ)،

يعنى: (ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم)، (سوره انبیاء، آیه 73)

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لِمَا صَبَرُوا).

يعنى: (ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند؛ زیرا آنان صبر کردند)، (سوره سجده، آیه 24)

از اینگونه آیات استفاده می شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذب معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تاءثیر و تصرف می نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند (دقت شود)

239 از باب نمونه: (عَنْ جَابِرِ بْنِ سُمْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزًا إِلَى إِيْتِي عَشْرَ خَلِيفَةٍ قَالَ: فَكَبَّرَ النَّاسُ وَضَحَبُوا ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً، قُلْتُ لَأَبِي: يَا أَبَتُ، مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ)، (صحيح ابى داوود، ج 2، ص 207. مسند احمد، ج 5، ص 92 و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون)

لَتُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِذَا الْحُسَيْنُ عَلَى فَخْذِهِ وَهُوَ يَقْبَلُ عَيْنَيْهِ وَيُقْبَلُ فَاهُ وَيَقُولُ: أَنْتَ سَيِّدُ ابْنِ سَيِّدٍ وَأَنْتَ إِمَامُ ابْنِ إِمَامٍ وَأَنْتَ حُجَّةُ ابْنِ حُجَّةٍ وَأَنْتَ أَبُو حُجَجٍ تَسْعَةُ، تَسْعُهُمْ قَائِمُهُمْ)، (ينابيع الموده، تاءليف سليمان بن ابراهيم قندوزى، چاپ هفتم، ص 308)

240 ر.ك: الغدير، امينى. غاية المرام، سيد هاشم بحراني. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملى. ذخائرالعقبى، محب الدين احمد بن عبدالله طبرى. مناقب، خوارزمى. تذكرة الخواص، سبط ابن جوزى. ينابيع الموده، سليمان ابراهيم حنفى. فصول المهمة، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جرير طبرى. النص والاجتهاد، شرف الدين موسى. اصول كافي، محمد بن يعقوب كلينى، ج 1. الارشاد، مفيد.

241 فصول المهمة (چاپ دوم) ص 14. مناقب خوارزمى، ص 17.

- 242 ذخائر العقبي (چاپ قاهره ، سال 1356) ص 58. مناقب خوارزمي (چاپ نجف ، سال 1385 هجرى) ص 16 22. يبايع الموده (چاپ هفتم) ص 68 72.
- 243 ارشاد مفيد (چاپ تهران ، سال 1377) ص 4. يبايع الموده ، ص 122.
- 244 فصول المهمه ، ص 28 30. تذكرة الخواص (چاپ نجف ، سال 1383 هجرى) ص 34. يبايع الموده ، ص 105. مناقب خوارزمي ، ص 73 و 74.
- 245 فصول المهمه ، ص 34.
- 246 فصول المهمه ، ص 20. تذكرة الخواص ، ص 20 24. يبايع الموده ، ص 65 63.
- 247 تذكرة الخواص ، ص 18. فصول المهمه ، ص 21. مناقب خوارزمي ، ص 74.
- 248 مناقب آل ابيطالب ، تاءليف محمد بن على بن شهر اشوب (چاپ قم) ج 3، ص 62 و 218. غاية المرام ، ص 539. يبايع الموده ، ص 104.
- 249 مناقب آل ابيطالب ، ج 3، ص 312. فصول المهمه ، ص 113 123. تذكرة الخواص ، ص 172 183.
- 250 تذكرة الخواص ، ص 27.
- 251 تذكرة الخواص ، ص 27. مناقب خوارزمي ، ص 71.
- 252 مناقب آل ابيطالب ، ج 3، ص 221. مناقب خوارزمي ، ص 92.
- 253 نهج البلاغه ، جزء 3، كتاب 24.
- 254 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 21 و 25. ذخائر العقبي ، ص 67 و 121.
- 255 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 28. دلائل الامامه ، محمد بن جرير طبرى (چاپ نجف ، سال 1369 هجرى) ص 60 فصول المهمه ، ص 133. تذكره الخواص ، ص 193. تاريخ يعقوبى (چاپ نجف سال 1314 هجرى) ج 2، ص 204. اصول كافي ، ج 1، ص 461.
- 256 ارشاد مفيد، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 33. فصول المهمه ، ص 144.
- 257 ارشاد مفيد، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 33. الامامة والسياسة ، عبدالله بن مسلم بن قتيبيه ، ج 1، ص 163. فصول المهمه ، ص 145. تذكرة الخواص ، ص 197.
- 258 ارشاد مفيد، ص 173. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4 ص 35 الامامة والسياسة ج 1، ص 164.
- 259 ارشاد مفيد، ص 174. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 42. فصول المهمه ، ص 146. تذكرة الخواص ، ص 211.
- 260 ارشاد مفيد، ص 181. اثبات الهداه ، ج 5، ص 129 و 134.

- 261 ارشاد مفید، ص 179. اثبات الهداه، ج 5، ص 168 212. اثبات الوصیه، مسعودی (چاپ تهران، سال 1320) ص 125.
- 262 ارشاد مفید، ص 182. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 228. فصول المهمه، ص 163.
- 263 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 88.
- 264 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 88. ارشاد مفید، ص 182. الامامة والسياسة، ج 1، ص 203. تاریخ یعقوب، ج 2، ص 229. فصول المهمه، ص 163. تذكرة الخواص، ص 235.
- 265 ارشاد مفید، ص 201.
- 266 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 89.
- 267 ارشاد مفید، ص 201. فصول المهمه، ص 168.
- 268 ارشاد مفید، ص 204. فصول المهمه، ص 170. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص 73.
- 269 ارشاد مفید، ص 205. فصول المهمه، ص 171. مقاتل الطالبیین، ص 73.
- 270 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 98.
- 271 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 99. ارشاد مفید، ص 214.
- 272 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 98. ارشاد مفید، ص 214.
- 273 بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج 10، ص 200، 202 و 203.
- 274 مقاتل الطالبیین، ص 52 و 59.
- 275 تذكرة الخواص، ص 324. اثبات الهداه، ج 5، ص 242.
- 276 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 176. دلائل الامامه، ص 80. فصول المهمه، ص 190.
- 277 ارشاد مفید، ص 246. فصول المهمه، ص 193. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 197.
- 278 اصول کافی، ج 1، ص 469. ارشاد مفید، ص 245. فصول المهمه، ص 202 و 203. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 63. تذكرة الخواص، ص 340. دلائل الامامه، ص 94. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 210.
- 279 ارشاد مفید، ص 245 253. رک: رجال کشی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی. و رجال طوسی، محمد بن حسن طوسی. فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.
- 280 اصول کافی، ج 1، ص 472. دلائل الامامه، ص 111. ارشاد مفید، ص 254. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 119. فصول المهمه، ص 212. تذكرة الخواص، ص 346. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 280.
- 281 ارشاد مفید، ص 254. فصول المهمه، ص 204. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 247.

- 282 فصول المهمة ، ص 212. دلائل الامامة ، ص 111. اثبات الوصيه ، ص 142.
- 283 اصول كافي ، ج 1، ص 310.
- 284 اصول كافي ، ج 1، ص 476. ارشاد مفيد، ص 270. فصول المهمة ، ص 214 223. دلائل الامامة ، ص 146 148. تذكرة الخواص ، ص 348 350. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 324. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 150.
- 285 ارشاد مفيد، ص 279 283. دلائل الامامة ، ص 148 و 154. فصول المهمة ، ص 222. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 323 و 327. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 150.
- 286 اصول كافي ، ج 1، ص 486. ارشاد مفيد، ص 284 296. دلائل الامامة ، ص 175 177. فصول المهمة ، ص 225 246. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 188.
- 287 اصول كافي ، ج 1، ص 488. فصول المهمة ، ص 237.
- 288 دلائل الامامة ، ص 197. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 363.
- 289 اصول كافي ، ج 1، ص 489. ارشاد مفيد، ص 290. فصول المهمة ، ص 237. تذكرة الخواص ، ص 352. مناقب شهر اشوب ، ج 4، ص 363.
- 290 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 351. احتجاج ، احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي (چاپ نجف ، سال 1385 هجرى) ج 2، ص 170 237.
- 291 ارشاد مفيد، ص 297. اصول كافي ، ج 1، ص 492 497. دلائل الامامة ، ص 201 209. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 377 399. فصول المهمة ، ص 247 258. تذكرة الخواص ، ص 358.
- 292 اصول كافي ، ج 1، ص 497 502. ارشاد مفيد، ص 307. دلائل الامامة ، ص 216 222. فصول المهمة ، ص 259 265. تذكرة الخواص ، ص 362. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 401 420.
- 293 ارشاد مفيد، ص 307 313. اصول كافي ، ج 1، ص 501. فصول المهمة ، ص 261. تذكرة الخواص ، ص 359، مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 417. اثبات الوصيه ، ص 176. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 217.
- 294 مقاتل الطالبين ، ص 395.
- 295 مقاتل الطالبين ، ص 395 و 396.
- 296 ارشاد مفيد، ص 315. دلائل الامامة ، ص 223. فصول المهمة ، ص 266 272. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 422. اصول كافي ، ج 1، ص 503.

297 ارشاد مفيد، ص 324. اصول كافي، ج 1، ص 512. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 429 و 430.

298 ر.ك: صحيح ترمذی، ج 9، باب ماجاء في المهدي. صحيح ابی داوود، ج 2، كتاب المهدي. صحيح ابن ماجه، ج 2، باب خروج المهدي. ينابيع الموده. البيان في اخبار صاحب الزمان، محمد بن يوسف شافعي. نور الابصار شبلنجي. مشكوة المصاييح، محمد بن عبدالله خطيب. الصواعق المحرقة، ابن حجر. اسعاف الراغبين، محمد الصبان، فصول المهمه. صحيح مسلم. الغيبة، محمد بن ابراهيم نعماني. كمال الدين، شيخ صدوق. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملي. بحار الانوار، مجلسي، ج 51 و 52.

299 اصول كافي، ج 1، ص 505. ارشاد مفيد، ص 319.

300 ر.ك: رجال كشي، رجال طوسي، فهرست طوسي و ساير كتابهاى رجال.

301 بحار الانوار، ج 51، ص 342 و 343 و 366. الغيبة، محمد بن حسن طوسي (چاپ دوم) ص 243214. اثبات الهداه، ج 6 و 7.

302 بحار الانوار، ج 51، ص 360 و 361. الغيبة، شيخ طوسي، ص 242.

303 از باب نمونه: (عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي إِسْمَهُ إِسْمِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا)، (فصول المهمه، ص 271)

304 از باب نمونه: (قال أبو جعفرٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهِ عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهَا أَحْلَامُهُمْ)، (بحار الانوار، ج 52، ص 328 و 336)

هَالِ السَّلَامُ، الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ. فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ حَرْفًا فَبَثَّهَا فِي النَّاسِ وَضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبِثَّهَا سَبْعَةَ وَعِشْرِينَ حَرْفًا)، (بحار الانوار، ج 52، ص 336)

مونه (قال عليُّ بنُ موسى الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ في حَدِيثٍ (إلى أن قال) الإمامُ بعدي مُحَمَّدُ ابْنِي وَبَعْدَ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ عَلِيُّ وَبَعْدَ عَلِيِّ ابْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ في غَيْبَتِهِ رَهْ لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَأَمَّا مَتَى فَأَخْبَارٌ عَنِ الْوَقْتِ وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ (ع) (ع) أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى يَخْرُجُ الْقَائِمُ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ فَقَالَ: مِثْلُهُ مِثْلُ السَّاعَةِ لَا يُجَلِّئُهَا لَوْقَتِهَا إِلَّا هُوَ تَقَلَّتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتَةً)، (بحار الانوار، ج 51، ص 154)

: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أَلَا مَا بَعْدِي ابْنِي عَلِيُّ، أَمْرُهُ أَمْرِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي
وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي وَالْإِمَامُ بَعْدَهُ وَقَوْلُهُ حَسَنٌ، أَمْرُهُ أَمْرُ أَبِيهِ قَوْلُ أَبِيهِ وَطَاعَتُهُ طَاعَةُ أَبِيهِ. ثُمَّ سَكَتَ، فَقُلْتُ
لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْإِمَامُ بَعْدَ الْحَسَنِ فَبَكَى بُكَاءً شَدِيداً ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمُ
بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ، (بحار الانوار، ج 51، ص 158)

سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ: كَاءَنِّي بِكُمْ وَقَدِ اخْتَلَفْتُمْ بَعْدِي فِي الْخَلْفِ مِنِّي أَمَا إِنَّ الْمُفِرَّ
بِالْإِثْمَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الْمُنْكَرُ لَوْلَدِي كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ثُمَّ أَنْكَرَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ
وَالْمُنْكَرُ لِرَسُولِ اللَّهِ كَمَنْ أَنْكَرَ جَمِيعَ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنَّ طَاعَةَ آخِرِنَا كَطَاعَةَ أَوَّلِنَا وَالْمُنْكَرُ لآخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ
لأَوَّلِنَا أَمَا إِنَّ لَوْلَدِي غَيْبَةً يَرْتَابُ فِيهَا النَّاسُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ، (بحار الانوار، ج 51، ص 160)

فهرست مطالب

2	مقدمه دفتر.....
5	پیشگفتار به قلم یکی از شاگردان استاد.....
13	شرح حال استاد.....
16	آثار علامه طباطبائی.....
22	مقدمه.....
22	1 دین.....
25	2 اسلام.....
25	3 شیعه.....
26	بخش اول: کیفیت پیدایش و نشو و نماى شیعه.....
26	آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن.....
29	سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف.....
31	دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی.....
33	روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه.....
38	انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> و روش آن حضرت.....
41	بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله علی <small>علیه السلام</small> برداشت.....
44	انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروئی.....
47	سخت ترین روزگار برای شیعه.....
49	استقرار سلطنت بنی امیه.....
52	شیعه در قرن دوم هجری.....
54	شیعه در قرن سوم هجری.....
55	شیعه در قرن چهارم هجری.....

57 شیعه در قرن نهم هجری
59 شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری
60 شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری
61 انشعابات شیعه
63 شیعه زیدیه
65 شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان
69 نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه
72 شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه
74 خاتمه فصل :
74 خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی
76 بخش دوّم : تفکر مذهبی شیعه
76 معنای تفکر مذهبی
76 مآخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام
77 راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می دهد
81 تفاوت در میان سه طریق نامبرده
83 طریق اوّل : ظواهر دینی ، اقسام ظواهر دینی
84 حدیث صحابه
85 بحث مجدد در کتاب و سنت
87 ظاهر و باطن قرآن
90 تاءویل قرآن
95 تتمه بحث در حدیث
97 روش شیعه در عمل به حدیث
98 تعلیم و تعلم عمومی در اسلام
100 شیعه و علوم نقلیه

102	طریق دوّم : بحث عقلی
104	پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام
107	کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه
108	چرا فلسفه در شیعه باقی ماند
109	چند تن از نوابغ علمی شیعه
112	طریق سوم : کشف انسان و درک عرفانی
114	ظهور عرفان در اسلام
117	راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن
120	بخش سوم : اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده امامی
120	1 - خداشناسی
121	نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان
126	وحدانیت خداوند
127	ذات و صفت
128	معنای صفات خداوندی
129	توضیح بیشتر در معنای صفات
130	صفات فعل
132	قضا و قدر
134	انسان و اختیار
137	2 - پیغمبرشناسی
137	به سوی هدف هدایت عمومی
139	هدایت خصوصی
142	خرد و قانون
143	شعور مرموزی که وحی نامیده می شود
144	پیغمبران عصمت نبوت

146	پیغمبران و دین آسمانی
149	پیغمبران و حجت وحی و نبوت
152	شماره پیغمبران خدا
153	پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت
154	نبوت محمد ﷺ
160	پیغمبر اکرم ﷺ و قرآن
164	3 - معادشناسی
164	ترکیب انسان از روح و بدن
167	بحث در حقیقت روح از نظر دیگران
169	مرگ از نظر اسلام
170	برزخ
172	روز قیامت رستاخیز
184	و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید
185	استمرار و توالی آفرینش
186	4 - امام شناسی
186	معنای امام
188	امامت و جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامی
193	در تاءبید سخنان گذشته
196	امامت در بیان معارف الهیه
198	فرق میان نبی و امام
200	امامت در باطن اعمال
204	ائمه و پیشوایان اسلام
205	اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام علیهم السلام
205	امام اول

211	امام دوّم
213	امام سوم
221	امام چهارم
223	امام پنجم
225	امام ششم
228	امام هفتم
229	امام هشتم
232	امام نهم
233	امام دهم
235	امام یازدهم
237	امام دوازدهم
238	نوّاب خاص
240	بحث در ظهور مهدی <small>علیه السلام</small> از نظر عمومی
242	بحث در ظهور مهدی <small>علیه السلام</small> از نظر خصوصی
242	اشکالی چند و پاسخ آنها
245	خاتمه : پیام معنوی شیعه
248	پی نوشت ها
278	فهرست مطالب

شیعه در اسلام

علامه فقید، سید محمد حسین طباطبائی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام

بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده

است.

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

پروردگار متعال در هر عصری از اعصار، جهت هدایت ابنای بشر، انبیای عظام و رسولان فراوانی چون حضرت آدم، نوح، موسی و عیسی علیهم السلام همراه با کتب آسمانی و احکام و قوانین الهی، ارسال داشته است، تا اینکه پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبری مبعوث شد و قرآن؛ این معجزه ابدی و مکمل ادیان سلف برای هدایت انسانها نازل گشت. رسول خدا با 23 سال زحمات طاقت فرسا توانست مکتب متعالی اسلام را در شبه جزیره حجاز استقرار بخشیده و از سران برخی از امپراطوریهای معروف آن عصر نیز دعوت به اسلام نماید و بدین وسیله نور پر فروغ اسلام و قرآن را در سراسر گیتی پرتو افکن نماید.

تنها فرقه ممتاز اسلام که از صدر اسلام تا به حال از موفقیت و جایگاه خاص خویش دفاع نموده (فرقه ناجیه تشیع) می باشد که پیروان حقیقی اهل بیت عصمت و طهارت بوده و احکام نورانی اسلام و قرآن را تنها از اهل بیت پیامبر گرفته و فقط قول آنان را حجت می دانند.

بحمدالله با انقلاب اسلامی در ایران، (تشیع) قوت و جان تازه ای گرفت و علما و اندیشمندان شیعی از این فرصتهای به دست آمده، حداکثر استفاده را برده و با تمام توان و امکانات خویش با بیان و قلم، در نشر معارف اصیل شیعه همت گماشته و نکات مبهم و اتهامات ناجوانمردانه مغرضین و بدخواهان را

پاسخهایی مناسب دادند و گرد و غبار فراوانی را که از سوی منحرفین و بدخواهان بر روی تشیع نشسته بود، زدودند.

یکی از متفکرین و اندیشمندان ممتاز جهان اسلام، مرحوم طباطبائی رضوان الله تعالی علیه است که در طول عمر پر برکت خود با تالیف کتابهای فراوان و رساله های عدیده و تربیت شاگردان ممتاز و برجسته، خدمات فراوانی به جهان تشیع نموده است. یکی از آثار مفید و بسیار ارزشمند آن مرحوم، کتاب (شیعه در اسلام) است که مکرر طبع شده و مورد استفاده علاقه مندان داخل و خارج کشور قرار گرفته است.

این کتاب اساساً برای معرفی تشیع در مغرب زمین تالیف شده چرا که اغلب مطالعات و تحقیقات اندیشمندان مغرب زمین پیرامون شیعه، عاری از تعصب و غرض ورزی نیست؛ چون مصادر تحقیقی آنان از اهل سنت و یا از فرقه منحرف اسماعیلیه می باشد.

لازم به ذکر است که این کتاب، توسط یکی از شاگردان استاد، به زبان انگلیسی ترجمه شده و مدتی نیز در آمریکا در سطح دانشگاهی تدریس شده است. از ویژگیهای دیگر این کتاب این است که مرحوم علامه رحمته الله علیه بدون کوچکترین اهانت به اهل سنت و جماعت، به دفاع از مبانی و اصالت شیعه و بیان علل پیدایش آن برآمده و بر این عقیده استوار است که نشان دهد (تشیع) تنها مذهب صحیح اسلام می باشد و این مهم را با بیانی بسیار ساده و روان به انجام رسانیده است. ما مطالعه این کتاب را بسیار مفید و سودمند می دانیم.

این دفتر، بعد از بررسی ، ویرایش ، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را طبع و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد، امید است مورد قبول خداوند متعال قرار گیرد.

دفترانتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

پیشگفتار به قلم یکی از شاگردان استاد

کتابی که اکنون از نظر خواننده می‌گذرد، جزئی از طرحی است که جهت معرفی (تشیع) در مغرب زمین تحقق پذیرفته است. گرچه در طی قرن گذشته، دانشمندان مغرب زمین، مطالعات زیادی در باره جوانب مختلف اسلام و تمدن اسلامی انجام داده‌اند، اما اکثر این آثار با نهایت تعصب و غرض انجام گرفته و در آنها کوشش در تحریف اسلام دیده می‌شود.

وانگهی تقریباً تمام منابع اروپائیان در تحقیقاتی که در باره اسلام انجام می‌گیرد، از منابع اهل تسنن است و هرگاه از قرآن، حدیث، سیره نبوی، فقه و کلام سخن به میان می‌آید، معمولاً مقصود همان نظر اهل سنت و جماعت است و حتی این نظر نیز اغلب تحریف یافته و مغرضانه بیان شده است.

در آثار موجود به زبانهای اروپایی، تشیع به صورت یک فرقه فرعی معرفی شده و تمام دید و علت وجودی آن به یک نزاع صرفاً سیاسی و اجتماعی تقلیل یافته و کمتر به علل دینی که باعث پیدایش (شیعه) گردید، توجه شده است، حتی در تحقیقات در باره (شیعه) به طور کلی باز سهم اساسی از آن (اسماعیلیه) است! و (شیعه دوازده امامی) حتی به اندازه مکتب اسماعیلی مورد نظر قرار نگرفته است!!

شاید سوابق تاریخی مغرب زمین، علت اصلی این محدودیت باشد. غرب تا کنون دو بار با اسلام تماس مستقیم داشته است، با اعراب در اندلس و صقلیه

(سیسیل) و با اتراک در شرق اروپا و در هر دو مورد تماس با اسلام به صورت سنی آن بود و رابطه با (تشیّع) محدود به روابط نسبتاً سری و محدود با برخی حوزه های اسماعیلی در فلسطین در جنگهای صلیبی و شاید در برخی مراکز اندلس گردید.

مغرب زمین ، هیچگاه قبل از دوران جدید با عالم تشیّع و مخصوصاً ایران شیعی ، تماسی نداشت و با فرهنگ ایران اسلامی نیز برای اولین بار در هند آشنا شد.

به هر حال ، به این علل و شاید جهت کوشش غربیان در تحقیر آن جوانب از اسلام که جنبه عقلی آن قوی است ، تشیّع هیچگاه چنانکه واقعا در تاریخ اسلام وجود داشته و هنوز نیز مذهب دهها میلیون فرد ایرانی و عرب ، پاکستانی و هندی و غیره را تشکیل می دهد، خارج از جهان پیروان این مذهب شناخته نشده است و در مغرب زمین همان نظر مستشرقان قرن گذشته که (تشیّع) را یک بدعت! در اسلام می دانستند در اکثر محافل پذیرفته شده و حتی برخی ، تشیّع را اختراع عده ای دشمنان اسلام در قرون بعدی می دانند. نگاهی به چند کتاب معروف موجود که یا مربوط به تشیّع می باشد و یا در آن اشاره ای به تشیّع شده است ، جهت اثبات این ادعا کافی است .

با توجه به این زمینه و نحوه تفکر جدیدی که به تدریج بر تحقیق در باره ادیان در مغرب زمین و مخصوصاً در ممالک (انگلو ساکسون) حکمفرما می شود، ضرورت یک سلسله تحقیقات اصیل در باره شیعه ، هر روز بیشتر احساس می شود.

بعد از جنگ بین المللی ، به تدریج در آمریکا و سپس در انگلستان به این نکته برخوردند که بهترین معرف یک دین ، فردی است که از درون آن دین به آن می نگرد و صرف توصیف (عینی) یک دین مخصوصاً توسط کسی که یا اصلاً به دین اعتقاد ندارد و یا دین خاصی را که مورد مطالعه اوست ، از به دو امر مطرود و بی اساس می شمارد، به هیچ وجه کافی نیست .

کشف این حقیقت تواءم با احتیاج روز افزون خواص متفکران مغرب زمین و مخصوصاً جوانان به استفاده از ادیان مشرق زمین جهت پر کردن خلاء که به علت تضعیف مسیحیت و غلبه عجیب مادیگری در اروپا و آمریکا پیش آمده است ، باعث شد که در آمریکا به تدریج مراکزی به منظور تحقیق اصیل در ادیان تائسیس گردد و حتی المقدور از دانشمندان و مأخذ خود ادیان جهت درک آنها استفاده شود، البته اسلام به طور کلی و تشیع بالا خص نمی توانست کاملاً از این امر مستثنا باشد.

یکی از صاحب قدامان و پیشکسوتان در این نهضت پرفسور کنث مورگان (Morgan Kenneth) دانشمند آمریکایی و استاد دانشگاه کولیگت (Colgate) است که مدتی از عمر خود را در مشرق زمین گذرانیده و رابطه مستقیم با بسیاری از برجسته ترین علما و استادان و بزرگان معنوی تمام ادیان شرقی داشته است .

این استاد که شهرت او در جهان اسلامی بیشتر به علت تنظیم کتاب (اسلام صراط مستقیم) است که توسط گروهی از دانشمندان مسلمان نوشته شده است و استاد محمود شهابی نیز (فصل تشیع) آن را نگاشته اند، چندین سال پیش، مرکزی در دانشگاه (کولگیت) جهت اجتماع نمایندگان اصیل ادیان جهانی تاسیس کرد و خود اکنون ریاست آن را عهده دار است و گروهی دانشجوی برجسته را در تاریخ ادیان، راهنمایی می کند.

پرفسور مورگان، همواره در چاپ منابع مهم ادیان شرقی و معرفی آنها به غربیان از نظرگاه اصیل پیروان واقعی این ادیان کوشیده است.

هنگامی که هشت سال پیش برای بار اول راقم این سطور از این مرکز دیدن کرد، سخن از کمبود کتب اصیل در باره تشیع به میان آمد. البته (پرفسور هنری کرین) از دانشگاه (سوربن) خدمات ارزنده ای در معرفی تفکر شیعه انجام داده اند لیکن اولاً: آثار ایشان به زبان فرانسه در سطحی بسیار بالاست و ثانیاً: با عرفان و حکمت سر و کار دارد و جوانب عمومی تر دین را مطرح نمی سازد. دو سه کتاب و رساله دیگر که به زبان انگلیسی موجود است اکثراً تراوش فکر چند مبلغ مسیحی است که عمر خود را صرف از بین بردن تشیع و رد آن کرده اند.

اتفاقاً یکی دو سال بعد، در تابستان 1964 (پرفسور مورگان) به ایران آمد، در آن هنگام این جانب افتخار تلمذ در محضر استاد ارجمند (علامه سید محمد حسین طباطبائی) را داشت و هفته ای چند بار به (درکه) به خانه تابستانی

ایشان مشرف شده و از خرمن دانش بی کرانشان خوشه ای چند مطابق با استعداد محدود خود می چید. روزی به اتفاق آقای مورگان خدمت علامه طباطبائی رسیدیم. از اولین لحظه، حضور معنوی و روحانیت علامه طباطبائی، پرفسور مورگان را شیفته خود ساخت و استاد مورگان فوراً احساس کرد که در حضور شخصی قرار گرفته است که علم و حکمت را از مرحله فکر به مقام عمل رسانیده و آنچه می گوید چشیده و پیموده است. در کوچه های تنگ و خاکی و در عین حال پرلطف (درکه) در مراجعت از محضر استاد، فوراً طرح نگارش یک سلسله کتاب در باره شیعه برای مردم مغرب زمین توسط علامه طباطبائی و با همکاری این جانب، مطرح گردید و چندی بعد برنامه کار پی ریزی شد و استاد بزرگوار در عرض سه سال بعد، دو اثر پر ارزش که یکی کتاب فعلی و دیگری (قرآن از نظر شیعه) است به رشته تحریر درآورد و با این عمل، خدمت بزرگی بر خدمات فراوانی که به علم و دانش اسلامی کرده است افزود.

متن این کتاب توسط این جانب به زبان انگلیسی ترجمه شد و مدتی نیز در آمریکا در سطح دانشگاهی تدریس شده است و به زودی پس از اتمام این دوره تجربی و ارزیابی عکس العمل دانشجویان در فهم اثری که مستقیماً از قلم یک عالم بزرگ اسلامی تراوش کرده است، به صورت نهایی، انتشار خواهد یافت. جلد دوم در باره قرآن، در شرف ترجمه است و سومین اثر در این سلسله که به منظور شناساندن شیعه در جهان می باشد، ترجمه منتخبی از گفتار امامان شیعه خواهد بود که تا کنون در غرب، کتابی مکتوم و گنجی نهفته باقی مانده است.

بنابراین ، کتاب (شیعه در اسلام) یک تحقیق جدید با هدفی تازه است . منظور آن شناساندن شیعه و جوانب گوناگون آن به افرادی است که با عالم فکری اسلامی و شیعی آشنایی ندارند و مایلند از دیدگاهی کلی ، نظری جامع به این بخش مهم از اسلام بیفکنند.

مؤلف محترم ، این هدف را بدون اهانت به اهل سنت و جماعت و در عین حال دفاع از اصالت شیعه و بیان علت پیدایش آن ، دنبال کرده و کوشیده است تا نشان دهد که تشیع جنبه ای کاملاً اصیل از اسلام است بدون اینکه کوچکترین مقصودی در ایجاد تفرقه یا شکاف بین تشیع و تسنن در نظر باشد. برعکس با دفاع از اصالت شیعه گفتگوی بین دو بخش اصلی اسلام را آسانتر ساخته است از آنجا که تقریب واقعی ، فقط با حفظ اصالت طرفین امکان پذیر می باشد.

از عجایب زمان ما این است که احتیاج به این کتاب به زبان فارسی شاید کمتر از انگلیسی نباشد. نه تنها دهها و صدها بلکه هزارها جوان ایرانی امروزه دچار جهل و نادانی در باره دین خود می باشند و در عین حال احساس احتیاج به آشنایی با آن می کنند و دانش آنها اکتفای استفاده از کتب عادی دینی را نمی کند.

در سالیان گذشته بین طبقه ای از جامعه ، مسئله تعلیمات دینی وضعی بس شگفت آور پیدا کرده است که شاید در کمتر جامعه دیده شود در حالی که اقلیتهای مذهبی و نیز خارجیان مقیم ایران در خانه و مدرسه ، نهایت کوشش را دارند تا فرهنگ و دین خود را به فرزندان خود منتقل سازند، بین مسلمانان که اکثریت قاطع را در جامعه ایرانی دارا می باشند، در برخی طبقات تعلیمات دینی بکلی فراموش شده است . والدین مسئولیت را از خود سلب کرده و امید دارند

به نحوی معجزآسا مدارس از عهده این امر خطیر برآید و مدارس به نوبه خود با فقدان معلمان کافی برای تدریس دروس عادی طبعا هیچگونه صلاحیتی جهت تحقق دادن به این معجزه را ندارد، لذا به تدریج عده ای پرورش یافته اند که به آنها همه نوع وسائل مادی داده شده و برایشان هر چه دلخواه آنها در زندگی باشد فراهم شده است بجز معنا و جهت . آنها می دانند چگونه حرکت کنند لیکن نمی دانند به کجا بروند.

و از آنجا که انسان موجودی است هدف طلب و نمی تواند عمر خود را تماما در سرگرمیهای پوچ و گذران مادی و شهوانی بگذراند، عده ای از این بی تکلیفی رنج می برند و بسیاری از آنها در جستجوی یک نوع تعلیم معنوی و دینی هستند لیکن یافتن مربی و راهنما و حتی کتابی که به لسان آنان حقایق دینی و تفکر و تاریخ تشیع را برایشان تشریح کند، بس مشکل است در چنین وضعی چاپ این کتاب که در بدو امر برای محققان و دانش طلبان مغرب زمین نگاشته شده بود، برای ایرانیان نیز اهمیّت فراوان دارد و می توان گفت که این تصنیف در نوع خود بی نظیر است .

علامه طباطبائی با لسانی ساده تقریبا تمام جوانب شیعه را از تاریخ گرفته تا حکمت و عرفان توضیح داده و در صفحاتی معدود بسیاری از مهمترین حقایق معارف اسلامی و شیعی را بیان کرده است .

با چاپ این اثر برای بار اول علاقمند فارسی زبان می تواند با مطالعه یک کتاب به رؤس تفکر شیعی احاطه یافته و کلیدهایی جهت باز کردن راههای

تحقیق و تفحص بعدی به دست آورد. در واقع این اثر نفیس ، راهنمایی است که با کمک آن فردی که تاکنون با جهان معنوی شیعه ناماءنوس بوده است می تواند در این عالم وسیع ، قدم نهد و با اتکای به این راهنمای موثق یقین داشته باشد که گمراه نخواهد گردید بلکه با توسل به این حبل متین به مقصد نهایی خواهد رسید.

تمام مراتب علم و معرفت شیعی از نحوه پیدایش تاریخی آن و فقه و شریعت تا لطیف ترین حقایق معنوی به زبانی بس ساده که می تواند فقط متعلق به یک استاد واقعی باشد، در چهار فصل کلی جمع آوری گردیده و برای بار اول به زبان فارسی بحثی با چنین جامعیت و در لباسی این چنین ساده آراسته شده و به جامعه ایرانی که اکنون از هر زمان بیشتر محتاج به خودشناسی و ارشاد است ، عرضه گردیده است . این مهم فقط می توانست از فکر و قلم توانایی با جامعیت و کمال علامه طباطبائی تراوش کند.

شرح حال استاد

علامه سید محمد حسین طباطبائی از یکی از خاندانهای بزرگ علم برخاسته است و چهارده پشت ایشان از دانشمندان و علمای بنام تبریز بوده اند. ولادت ایشان در پایان سال 1321 هجری قمری مصادف با 1282 شمسی در تبریز به وقوع پیوست و ایشان در زادگاه خود تحصیلات مقدماتی را دنبال نمود.

پس از اتمام اولین مراحل علمی در 1304 رهسپار نجف اشرف شد و ده سال در آن مرکز بزرگ تشییع به تکمیل معلومات خود در شعب مختلف علوم اسلامی پرداخت. فقه و اصول را نزد استادان معروف (نائینی و کمپانی) و فلسفه را نزد (سید حسین بادکوبی) که خود از شاگردان جلوه و آقا علی مدرس بود و ریاضیات را نزد (آقا سید ابوالقاسم خوانساری) و اخلاق را در محضر (حاج میرزا علی قاضی) که در حکمت عملی و عرفان، مقامی بس ارجمند داشتند تلمذ کرد. سپس در سال 1314 به زادگاه خود مراجعت فرمود.

تحصیلات علامه طباطبائی فقط محدود به سطوح عادی فقه نبود بلکه علاوه بر عمیق ترین تحصیلات در صرف و نحو و ادبیات عرب و فقه و اصول، ایشان یک دوره کامل از ریاضیات قدیم از (اصول) اقلیدس تا (مجسطی) بطلمیوس و نیز فلسفه و کلام و عرفان و تفسیر را فرا گرفت و در این علوم به مرحله اجتهاد نائل آمد.

شهرت علامه طباطبائی در تهران و حوزه های دیگر علمی ایران خارج از تبریز هنگامی آغاز شد که در اثر حوادث سیاسی جنگ دوم جهانی و عواقب بعد از آن ، ایشان از مسقط‌الراءس خود به قم مهاجرت کرد و از سال 1325 در آنجا ساکن شد و بدون کوچکترین سر و صدا مجالس درس خود را در تفسیر و حکمت آغاز کرد و در سفرهای پیاپی به تهران با علاقه مندان به حکمت و معارف اسلامی نیز تماس حاصل نمود و حتی از بحث و مناظره با مخالفان دین و حکمت ، دریغ نورزید و از راه عقل و منطق ، بسیاری از افرادی را که از طریق صواب منحرف شده بودند به درک حقایق دینی و حکمی نایل ساخت و توانست در عرض بیست و چند سال اخیر، اثر عمیقی از خود نه تنها در طبقه روحانیت بلکه بین عده ای از طبقه متجدد و تحصیل کرده در غرب بجا گذارد.

سالیان دراز هر پاییز بین ایشان و استاد هنری کرین مجالسی با حضور جمعی از فضلا و دانشمندان تشکیل شده است که در آن مباحثی حیاتی در باره دین و فلسفه و مسائلی که جهان امروز در مقابل شخص معنوی و جوینده حقیقت قرار می دهد، مطرح می شود و این جلسات نتایج بسیار مهمی به بار آورده است . بدون شک چنین جلساتی در سطحی آنچنان بالا و با افقی آنچنان وسیع در جهان اسلام امروز بی نظیر بوده است و حتی می توان گفت که از دوره قرن وسطی که تماس فکری و معنوی اصیل بین اسلام و مسیحیت قطع شد، چنین تماسی بین شرق اسلامی و غرب حاصل نشده است .

در حوزه علمیه قم ، خدمت بزرگ علامه طباطبائی ، احیای علوم عقلی و نیز تفسیر قرآن کریم بوده است . به تدریج ایشان تدریس سطوح اساسی

حکمت مانند کتاب (شفاء) و (اسفار) را متداول ساخت . شخصیت بارز ایشان و تخلق به صفات حمیده و حسن سلوک در تماس با طلاب ، هر روز گروه بیشتری از افراد علاقه مند و با استعداد را بسوی مجالس درس ایشان جلب کرد تا در سالیان اخیر در درس حکمت ، صدها طلبه حضور داشتند و در طی بیست و چند سال گذشته عده کثیری دانشمند که برخی اکنون خود اساتید حکمت هستند، موفق به نیل به مقام اجتهاد در این علم نفیس ، تحت ارشاد علامه طباطبائی شدند.

شاید حتی مهمتر از خدمت ایشان به حکمت که از طریق تربیت عده کثیری از طلاب و نشر کتب انجام پذیرفته است ، توجه علامه طباطبائی به اهمیت تربیت اخلاقی و تزکیه نفس بین شاگردان خود بوده است . ایشان در واقع به تنهایی مکتب جدیدی در تربیت افرادی که علم و اخلاق را تواءم توسعه داده اند تاسیس کرده و اشخاصی بس لایق به جامعه تقدیم داشته و همواره لزوم تواءم کردن آموزش و پرورش را تاءیید کرده است ؛ امری که همیشه از اصول اولیه فرهنگ اسلامی ایران بوده است و متأسفانه امروزه در نظام مدارس جدید و حتی در مدارس قدیم تا حدی فراموش شده است .

آثار علامه طباطبائی

از ایشان آثار علمی بسیار بجا مانده است که قسمتی از آنها بدین قرار است :

1 تفسیر المیزان

به زبان عربی (در 20 جلد) و ترجمه فارسی آن تا کنون بارها چاپ شده است .

2 اصول فلسفه و روش رئالیسم

با حواشی آقای مرتضی مطهری که سه جلد از پنج جلد آن تا کنون چاپ شده و بقیه به صورت خطی باقی است ⁽¹⁾ . یک جلد عربی از آن نیز انتشار یافته است .

3 حاشیه بر اسفار صدرالدین شیرازی

که بر چاپ جدید اسفار که زیر نظر علامه طباطبائی در شرف چاپ است و شش جلد آن تاکنون انتشار یافته است نوشته شده است .

4 مصاحبات با استاد کربن

در دو جلد که یک جلد آن در سالنامه مکتب تشیّع 1339 انتشار یافته و
جلد دیگر در شرف چاپ است .⁽²⁾

5 رساله در حکومت اسلامی

که به فارسی و عربی و آلمانی چاپ شده است .

6 حاشیه کفایه .

7 رساله در قوه و فعل .

8 رساله در اثبات ذات .

9 رساله در صفات .

10 رساله در افعال .

11 رساله در وسائط .

12 الانسان قبل الدين .

13 الانسان فی الدين .

- 14 الانسان بعد الدين .
- 15 رساله در نبوت .
- 16 رساله در ولايت .
- 17 رساله در مشتقات .
- 18 رساله در برهان .
- 19 رساله در مغالطه .
- 20 رساله در تحليل .
- 21 رساله در تركيب .
- 22 رساله در اعتبارات .
- 23 رساله در نبوت و مقامات .
- 24 منظومه در رسم خط نستعليق .

25 علی و الفلّسفة الالهيه (به فارسی ترجمه شده است)

26 قرآن در اسلام .

27 شیعه در اسلام (که همین کتاب مورد نظر است)

و چند رساله و مقالات دیگر

به علاوه از علامه طباطبائی مقالات متعددی در نشریات گوناگون مانند (مکتب تشیع) و (درسهائی از مکتب اسلام) و (راهنمای کتاب) و... به انتشار رسیده است .

مهمترین اثر علامه طباطبائی یقیناً همان (تفسیر المیزان) است که تا کنون هفده جلد⁽³⁾ از آن که شامل بیش از نیمی از قرآن کریم می باشد به اتمام رسیده است . این اثر نفیس از بزرگترین تفاسیر عصر حاضر است و همان خدمتی را که تفاسیر بزرگ قدیم با توجه به علوم و فلسفه زمان خود در فهم قرآن به مسلمانان اعصار گذشته انجام داده است ، برای نسل فعلی انجام می دهد. وانگهی علامه طباطبائی روش جدیدی در تفسیر به کار برده است که مبتنی بر نص حدیث است و آن تفسیر آیات قرآنی توسط سایر آیات می باشد. امروزه تمام وقت علامه طباطبائی مصروف تاءلیف این اثر بزرگ می شود و امید می رود که ایشان بتوانند آن را به پایان رسانند⁽⁴⁾ . علامه طباطبائی با

نهایت متانت و بدون توجه به جار و جنجال و سر و صدا و زرق و برق ظاهری ، زندگی ساده خود را در خدمت به علم و دین و تربیت شاگرد و تالیف کتب ارزنده ادامه می دهند.

کتاب مورد بحث فعلی (شیعه در اسلام) بدون شک ایشان را برای بار اول به طبقه جدیدی از ایرانیان و نیز علاقه مندان به اسلام شناسی و ایران شناسی در مغرب زمین ، معرفی می کند. البته ایشان را احتیاجی به معرفی به جامعه علمی ایران نیست و اگر خوانندگان این کتاب نیز به این گروه محدود می بود این جانب به خود اجازه نمی داد که سخنان ناچیز خود را در معرفی شخصیتی این چنین بارز به رشته تحریر درآورد، لیکن از آنجا که گروه جدیدی بدون شک از راه این کتاب برای بار اول با آثار این استاد بزرگوار روبرو می شوند، راقم این سطور که سالها سعادت تلمذ نزد ایشان را داشته و وظیفه مطبوع ترجمه این اثر را نیز به زبان انگلیسی عهده دار بوده است ، تکلیف خود دانست که نکاتی چند در باره علامه طباطبائی مرقوم دارد و با کلمات نارسای خود تا حدی یکی از اساطین بزرگ علم و حکمت این عصر را معرفی کند.

البته قلم ، قاصر از معرفی شخصیت بزرگ ایشان است و کلام ، نمی تواند مراتب کمال و فضل و مقام روحانی ایشان را توصیف کند. این صفحات شرح قطره ای است از دریایی که سالها با سکوت و آرامش به خدمتی بس اساسی به جامعه اسلامی و ایرانی کمر همت بسته است . و از آنجا که خود به مرتبه وصال به حقیقت نایل آمده است مانند مشعلی نورانی اطراف خود را منور ساخته و راه پای بسیاری از شاگران و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزدیک

روشن ساخته و به حیات فکری و معنوی آنان روح و جهت و معنا بخشیده
است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این کتاب که به نام (شیعه در اسلام) نامیده می شود، هویت واقعی مذهب تشیع را که یکی از دو مذهب بزرگ اسلامی (تشیع و تسنن) است بیان می کند. کیفیت پیدایش و نشو و نما تشیع، طرز تفکر مذهبی شیعه و معارف اسلامی از نظر شیعه:

1 دین

تردید نیست در اینکه هر یک از افراد انسان در زندگی طبعاً به هموعان خود گراییده در محیط اجتماع و زندگی دسته جمعی اعمالی انجام می دهد و کارهایی که انجام می دهد از همدیگر بیگانه و بی رابطه نیستند و اعمال گوناگون وی مانند خوردن و نوشیدن و خواب و بیداری و گفتن و شنیدن و نشستن و راه رفتن و اختلاطها و معاشرتها در عین حال که صورتاً از همدیگر جدا و متمیز می باشند با همدیگر ارتباط کامل دارند، هر کاری را در هر جا و به دنبال هر کار دیگر نمی شود کرد بلکه حسابی در کار است.

پس اعمالی که انسان در مسیر زندگی انجام می دهد تحت نظامی است که از آن تخطی نمی کند و در حقیقت از یک نقطه مشخصی سرچشمه می گیرد و آن این است که انسان می خواهد یک زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد که در آن تا

می تواند کامروا بوده به خواسته و آرزوهای خود برسد. و به عبارت دیگر: تا می تواند نیازمندیهای خود را از جهت بقای وجود، به طور کاملتری رفع نماید.

و از اینجاست که انسان پیوسته اعمال خود را به مقررات و قوانینی که بدلخواه خود وضع کرده یا از دیگران پذیرفته ، تطبیق می کند و روش معینی در زندگی خود اتخاذ می نماید، برای تهیه وسائل زندگی کار می کند؛ زیرا تهیه وسائل زندگی را یکی از مقررات می داند، برای التذاذ ذایقه و رفع گرسنگی و تشنگی ، غذا می خورد و آب می آشامد؛ زیرا خوردن و آشامیدن را برای بقای سعادت‌مندانه خود ضروری می شمرد و به همین قرار...

قوانین و مقررات نامبرده که در زندگی انسان حکومت می کند به یک اعتقاد اساسی استوارند و انسان در زندگی خود به آن تکیه داده است و آن تصویری است که انسان از جهان هستی که خود نیز جزئی از آن است دارد و قضاوتی است که در حقیقت آن می کند و این مسئله با تامل در افکار مختلفی که مردم در حقیقت جهان دارند بسیار روشن است ، کسانی که جهان هستی را همین جهان مادی محسوس و انسان را نیز پدیده ای صد در صد مادی (که با دمیده شدن حیات پیدا و با مرگ نابود می شود) می دانند روش شان در زندگی این است که خواسته های مادی و لذا یذ چند روزه دنیوی خود را تاءمین کنند و همه مساعی شان در این راه مبذول است که شرایط و عوامل طبیعت را برای خود رام سازند.

و کسانی که مانند عامه بت پرستان جهان طبیعت را آفریده خدائی بالاتر از طبیعت می داند که جهان بویژه انسان را آفریده و غرق نعمتهای گوناگون خود ساخت تا از نیکیهایی وی برخوردار شوند، اینان برنامه زندگی را طوری تنظیم می کنند که خشنودی خدا را جلب کنند و موجبات خشم او را فراهم نیاورند چه اگر خدا را خشنود کنند نعمت خود را برایشان فراوان و پاینده گرداند و اگر خشمگین سازند نعمت خود را از دستشان خواهد گرفت .

و کسانی که علاوه بر ایمان تنها به خدا برای انسان زندگانی جاودانی قائل بوده او را مسئول خوب و بد اعمالش می دانند و در نتیجه روز بازخواست و پاداش (روز قیامت) اثبات می کنند مانند مجوس و یهود و نصارا و مسلمین ، در زندگی خود راهی را می خواهند بپیمایند که این اصل اعتقادی در آن مراعات شود و سعادت این سرا و آن سرا را تاءمین نماید.

مجموع این اعتقاد و اساس (اعتقاد در حقیقت انسان و جهان) و مقررات متناسب با آن که در مسیر زندگی مورد عمل قرار می گیرد، (دین) نامیده می شود و اگر انشعاباتی در دین پیدا شود، هر شعبه را (مذهب) می نامند مانند مذهب تسنن و مذهب تشیع در اسلام و مذهب ملکائی و مذهب نسطوری در مسیحیت .

بنابر آنچه گذشت ، هرگز انسان (اگر چه به خدا نیز معتقد نباشد) از دین (برنامه زندگی که بر اصل اعتقادی استوار است) مستغنی نیست ، (پس دین همان روش زندگی است و از آن جدایی ندارد).

قرآن کریم معتقد است که بشر از (دین) گریزی ندارد و آن راهی است که خدای متعال برای بشر باز کرده که با پیمودن آن به وی برسند منتها امر کسانی که دین حق (اسلام) را پذیرفته به راستی راه خدا را می پیمایند و کسانی که دین حق را نپذیرفته اند راه خدا را کج کرده عوضی گرفته اند⁽⁵⁾.

2 اسلام

اسلام در لغت به معنای تسلیم و گردن نهادن است و قرآن کریم دینی را که به سوی آن دعوت می کند از این روی اسلام نامیده که برنامه کلی آن تسلیم شدن انسان است به خدای جهان و جهانیان⁽⁶⁾ که در اثر این تسلیم پرستش نکند جز خدای یگانه را و طاعت نکند جز فرمان او را؛ چنانکه قرآن کریم خبر می دهد اولین کسی که این دین را (اسلام) و پیروان آن را (مسلمان) نامید، حضرت ابراهیم علیه السلام بود⁽⁷⁾.

3 شیعه

شیعه که در اصل لغت به معنای پیرو می باشد به کسانی گفته می شود که جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ را حق اختصاصی خانواده رسالت می دانند و در معارف اسلام پیرو مکتب اهل بیت می باشند⁽⁸⁾.

بخش اول : کیفیت پیدایش و نشو و نماي شیعه

آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن

آغاز پیدایش (شیعه) را که برای اولین بار به شیعه علی عليه السلام (اولین پیشوا از پیشوایان اهل بیت عليهم السلام) معروف شدند، همان زمان حیات پیغمبر اکرم باید دانست و جریان ظهور و پیشرفت دعوت اسلامی در 23 سال زمان بعثت، موجبات زیادی در بر داشت که طبعاً پیدایش چنین جمعیتی را در میان یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب می کرد ⁽⁹⁾.

الف :

پیغمبر اکرم در اولین روزهای بعثت که به نص قرآن ماء موریت یافت که خویشان نزدیکتر خود را به دین خود دعوت کند ⁽¹⁰⁾ صریحاً به ایشان فرمود که هر یک از شما به اجابت دعوت من سبقت گیرد، وزیر و جانشین و وصی من است. علی عليه السلام پیش از همه مبادرت نموده اسلام را پذیرفت و پیغمبر اکرم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را ⁽¹¹⁾ تقبل نمود و عادتاً محال است که رهبر نهضتی در اولین روز نهضت و قیام خود یکی از یاران نهضت را به سمت وزیری و جانشینی به بیگانگان معرفی کند، ولی به یاران و دوستان سرتاپا فداکار خود شناساند یا تنها او را با امتیاز وزیری و جانشینی بشناسد و بشناساند ولی در تمام دوره زندگی و دعوت خود، او را از وظایف وزیری

معزول و احترام مقام جانشینی او را نادیده گرفته و هیچگونه فرقی میان او و دیگران نگذارد.

ب :

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به موجب چندین روایت مستفیض و متواتر که سنی و شیعه روایت کرده اند تصریح فرموده که علی عَلِيٌّ ⁽¹²⁾ در قول و فعل خود از خطا و معصیت مصون است ، هر سخنی که گوید و هر کاری که کند با دعوت دینی مطابقت کامل دارد و داناترین ⁽¹³⁾ مردم است به معارف و شرایع اسلام .

ج :

علی عَلِيٌّ خدمات گرانبهایی انجام داده و فداکاریهای شگفت انگیزی کرده بود؛ مانند خوابیدن در بستر پیغمبر اکرم در شب هجرت ⁽¹⁴⁾ و فتوحاتی که در جنگهای بدر و أحد و خندق و خیبر به دست وی صورت گرفته بود که اگر پای وی در یکی از این وقایع در میان نبود، اسلام و اسلامیان به دست دشمنان حق ، ریشه کن شده بودند ⁽¹⁵⁾ .

د :

جریان (غدیر خم) که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آنجا علی عَلِيٌّ را به ولایت عامه مردم نصب و معرفی کرده و او را مانند خود متولی قرار داده بود ⁽¹⁶⁾ .

بدیهی است این چنین امتیازات و فضائل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود ⁽¹⁷⁾ و علاقه مفرطی ⁽¹⁸⁾ که پیغمبر اکرم به علی عَلِيٌّ داشت ، طبعا عده

ای از یاران پیغمبر اکرم را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وامی داشت که علی علیه السلام را دوست داشته به دورش گرد آیند و از وی پیروی کنند؛ چنانکه عده ای را بر حسد و کینه آن حضرت وامی داشت .

گذشته از همه اینها نام (شیعه علی) و (شیعه اهل بیت) در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دیده می شود ⁽¹⁹⁾ .

سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف

هواخواهان و پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَام نظر به مقام و منزلتی که آن حضرت پیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صحابه و مسلمانان داشت مسلم می داشتند که خلافت و مرجعیت پس از رحلت پیغمبر اکرم از آن علی عَلَيْهِ السَّلَام می باشد و ظواهر اوضاع و احوال نیز جزء حوادثی که در روزهای بیماری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ظهور پیوست ⁽²⁰⁾ نظر آنان را تاءبید می کرد.

ولی برخلاف انتظار آنان درست در حالی که پیغمبر اکرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بیت و عده ای از صحابه سرگرم لوازم سوگواری و تجهیزاتی بودند خبر یافتند عده ای دیگر که بعدا اکثریت را بردند با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان پیغمبر اکرم و هوادارانشان مشورت کنند و حتی کمترین اطلاعی بدهند، از پیش خود در قیافه خیرخواهی، برای مسلمانان خلیفه معین نموده اند و علی و یارانش را در برابر کاری انجام یافته قرار داده اند ⁽²¹⁾. علی عَلَيْهِ السَّلَام و هواداران او مانند عباس و زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اطلاع از جریان امر در مقام انتقاد برآمده به خلافت انتخابی و کارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کرده اند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود ⁽²²⁾.

این انتقاد و اعتراف بود که اقلیتی را از اکثریت جدا کرد و پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَام را به همین نام (شیعه علی) به جامعه شناسانید و دستگاه خلافت نیز به مقتضای سیاست وقت، مراقب بود که اقلیت نامبرده به این نام معروف نشوند و جامعه

به دو دسته اقلیت و اکثریت منقسم نگردد بلکه خلافت را اجماعی می شمردند و معترض را متخلف از بیعت و متخلف از جماعت مسلمانان می نامیدند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می کردند⁽²³⁾ .

البته شیعه همان روزهای نخستین ، محکوم سیاست وقت شده نتواست با مجرد اعتراض ، کاری از پیش ببرد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز به منظور رعایت مصلحت اسلام و مسلمین و نداشتن نیروی کافی دست به یک قیام خونین نزد، ولی جمعیت معترضین از جهت عقیده تسلیم اکثریت نشدند و جانشینی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و مرجعیت علمی را حق طلق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می دانستند⁽²⁴⁾ و مراجعه علمی و معنوی را تنها به آن حضرت روا می دیدند و به سوی او دعوت می کردند⁽²⁵⁾

دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی

(شیعه) طبق آنچه از تعالیم اسلامی به دست آورده بود معتقد بود که آنچه برای جامعه در درجه اول اهمیت است، روشن شدن تعالیم اسلام و فرهنگ دینی است⁽²⁶⁾ و در درجه تالی آن، جریان کامل آنها در میان جامعه می باشد. و به عبارت دیگر

اولاً:

افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بینی نگاه کرده، وظایف انسانی خود را (به طوری که صلاح واقعی است) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.

ثانیا:

یک حکومت دینی نظم واقعی اسلامی را در جامعه حفظ و اجرا نماید و به طوری که مردم کسی را جز خدا نپرستند و از آزادی کامل و عدالت فردی و اجتماعی برخوردار شوند، و این دو مقصود به دست کسی باید انجام یابد که عصمت و مصونیت خدایی داشته باشد و گرنه ممکن است کسانی مصدر حکم یا مرجع علم قرار گیرند که در زمینه وظایف محوله خود، از انحراف فکر یا خیانت سالم نباشند و تدریجاً ولایت عادلانه آزادیبخش اسلامی به سلطنت استبدادی و ملک کسرابی و قیصری تبدیل شود و معارف پاک دینی مانند معارف ادیان دیگر دستخوش تحریف و تغییر دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم در اعمال و اقوال خود مصیب و

روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود
(27).

و اگر چنانچه اکثریت می گفتند قریش با خلافت حقه علی مخالف بودند، لازم بود مخالفین را بحق وادارند و سرکشان را به جای خود بنشانند چنانکه با جماعتی که در دادن زکات امتناع داشتند، جنگیدند و از گرفتن زکات صرفنظر نکردند نه اینکه از ترس مخالفت قریش، حق را بکشند.

آری آنچه شیعه را از موافقت با خلافت انتخابی بازداشت، ترس از دنباله ناگوار آن یعنی فساد روش حکومت اسلامی و انهدام اساس تعلیمات عالیه دین بود، اتفاقاً جریان بعدی حوادث نیز این عقیده (یا پیش بینی) را روز به روز روشنتر می ساخت و در نتیجه شیعه نیز در عقیده خود استوارتر می گشت و با اینکه در ظاهر با نفرات ابتدائی انگشت شمار خود به هضم اکثریت رفته بود و در باطن به اخذ تعالیم اسلامی از اهل بیت و دعوت به طریقه خود، اصرار می ورزیدند در عین حال برای پیشرفت و حفظ قدرت اسلام، مخالفت علنی نمی کردند و حتی افراد شیعه، دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند و شخص علی علیه السلام در موارد ضروری، اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود (28).

روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه

(شیعه) معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده تا روز قیامت به اعتبار خود باقی و هرگز قابل تغییر نیست⁽²⁹⁾ و حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید، تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شورا در شعاع شریعت به سبب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد ولی در این جریان، به علت بیعت سیاست آمیز شیعه و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یک قانون اساسی محفوظ بماند ولی سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی دانند بلکه معتقدند که حکومت اسلامی می تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرف نظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعداً در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بینی خود اگر اصابت کنند ماء جور و اگر خطا کنند معذور می باشند) تاءید گردید و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان (مالک بن نویره) مهمان شد و مالک را غافلگیر نموده، کشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد! و به دنبال این جنایتهای شرم آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد⁽³⁰⁾ !!

و همچنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند⁽³¹⁾ و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم بکلی قدغن شد و اگر در جایی حدیث مکتوب کشف یا از

کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده می سوزانیدند⁽³²⁾ و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (99-102) استمرار داشت⁽³³⁾ و در زمان خلافت خلیفه دوم (13-25 ق) این سیاست روشنتر شد و در مقام خلافت، عده ای از مواد شریعت را مانند حج تمتع و نکاح متعه و گفتن (حی علی خیرالعمل) در اذان نماز ممنوع ساخت⁽³⁴⁾ و نفوذ سه طلاق را دایر کرد و نظایر آنها⁽³⁵⁾.

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد⁽³⁶⁾ که بعدا در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و صحنه های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی معاویه در شام با رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می کرد و خلیفه او را کسرای عرب می نامید و متعرض حالش نمی شد.

خلیفه دوم به سال 23 هجری قمری به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق راء اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود خویشاوندان اموی خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد⁽³⁷⁾ ایشان بنای بی بندوباری گذاشته آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقض قوانین جاریه اسلامی پرداختند، سیل شکایتها از هر سوی به دارالخلافت سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تاءثیر کنیزان اموی خود و خاصه مروان بن حکم⁽³⁸⁾ قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی داد بلکه گاهی هم دستور تشدید و تعقیب شاکیان را صادر می کرد⁽³⁹⁾ و بالاخره به

سال 35 هجری ، مردم بر وی شوریدند و پس از چند روز محاصره و زد و خورد، وی را کشتند.

خلیفه سوم در عهد خلافت خود حکومت شام را که در رأس آن از خویشاوندیهای اموی او معاویه قرار داشت ، بیش از پیش تقویت می کرد و در حقیقت سنگینی خلافت ، در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دارالخلافت بود جز صورتی در بر نداشت ⁽⁴⁰⁾ خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین نامه آن را خلیفه دوم تعیین و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی هم رفته سیاست سه خلیفه که 25 سال خلافت کردند در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن بی اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد خوانده شود و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ (حدیث) بی اینکه روی کاغذ بیاید روایت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند.

کتابت ، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود ⁽⁴¹⁾ پس از جنگ یمامه که در سال دوازده هجری قمری خاتمه یافت و گروهی از صحابه که قاری قرآن بودند در آن جنگ کشته شدند، عمر بن الخطاب به خلیفه اول پیشنهاد می کند که آیات قرآن در یک مصحف جمع آوری شود، وی در پیشنهاد خود می گوید اگر جنگی رخ دهد و بقیه حاملان قرآن کشته شوند، قرآن از میان ما خواهد رفت ، بنابراین ، لازمست آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کرده به قید کتابت در بیاوریم ⁽⁴²⁾ ، این تصمیم را در باره قرآن کریم

گرفتند با اینکه حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که تالی قرآن بود نیز با همان خطر تهدید می شد و از مفسد نقل به معنا و زیاده و تقیصه و جعل و فراموشی در امان نبود ولی توجهی به نگهداری حدیث نمی شد بلکه کتابت آن ممنوع و هرچه به دست می افتاد سوزانیده می شد تا در اندک زمانی کار به جایی کشید که در ضروریات اسلام مانند نماز، روایات متضاد به وجود آمد و در سایر رشته های علوم در این مدت قدمی برداشته نشد و آنهمه تقدیش و تمجید که در قرآن و بیانات پیغمبر اکرم نسبت به علم و تاءکید و ترغیب در توسعه علوم وارد شده بی اثر ماند و اکثریت مردم سرگرم فتوحات پی در پی اسلام و دلخوش به غنائیم فزون از حد که از هر سو به جزیره العرب سرازیر می شد، بودند و دیگر عنایتی به علوم خاندان رسالت که سرسلسله شان علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را آشناترین مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفی کرده بود نشد، حتی در قضیه جمع قرآن (با اینکه می دانستند پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مدتی در کنج خانه نشسته و مصحف را جمع آوری نموده است) وی را مداخله ندادند حتی نام او را نیز به زبان نیاوردند (43).

اینها و نظایر اینها اموری بود که پیروان علی عَلَيْهِ السَّلَام را در عقیده خود راسختر و نسبت به جریان امور، هشیارتر می ساخت و روز به روز بر فعالیت خود می افزودند. علی نیز که دستش از تربیت عمومی مردم کوتاه بود به تربیت خصوصی افراد می پرداخت .

در این 25 سال ، سه تن از چهار نفر یاران علی عَلَيْهِ السَّلَام که در همه احوال در پیروی او ثابت قدم بودند (سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد) در گذشتند

ولی جمعی از صحابه و گروه انبوهی از تابعین در حجاز و یمن و عراق و غیر
آنها در سلک پیروان علی درآمدند و در نتیجه پس از کشته شدن خلیفه سوم ،
از هر سوی به آن حضرت روی نموده و به هر نحو بود با وی بیعت کردند و وی
را برای خلافت برگزیدند.

انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و روش آن حضرت

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال 35 هجری قمری شروع شد و تقریباً چهار سال و پنج ماه ادامه یافت. علی علیه السلام در خلافت، رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می داشت (44) و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار برکنار کرد (45). و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی که برای مردم نمود چنین گفت: (آگاه باشید! گرفتاری که شما مردم هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی می گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر کدام اهلی دارد باید از حق پیروی کرد) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتند و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید) (46).

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهی خلیفه سوم، جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریباً در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه

داشت به نظر شیعه ، مسبب این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه سوم ، دستاویز عوام فریبانه ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود (47) .

سبب جنگ اول که (جنگ جمل) نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود. علی ع پس از آنکه به خلافت شناخته شد، مالی در میان مردم بالسویه قسمت فرمود (48) چنانکه سیرت پیغمبر اکرم نیز همانگونه بود و این روش زیبر و طلحه را سخت برآشت و بنای تمرد گذاشتند و به نام زیارت کعبه ، از مدینه به مکه رفتند و ام المؤمنین عایشه را که در مکه بود و با علی ع میانه خوبی نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم ! نهضت و جنگ خونین جمل را برپا کردند (49) .

با اینکه همین طلحه و زیبر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند از وی دفاع نکردند (50) و پس از کشته شدن وی اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی بیعت کردند (51) و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه سوم تحریص می کرد (52) و برای اولین بار که قتل خلیفه سوم را شنید به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساسا مسبب اصلی قتل خلیفه ، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم

این جنگ را برپا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد نه دفاع ، زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ (خونخواهی خلیفه سوم) بود با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد (53) .

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد، دیگر خون خلیفه سوم را فراموش کرده ، قتل خلیفه را تعقیب نکرد!!

پس از جنگ صفین ، جنگ نهروان درگرفت ، در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد، در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین به علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هرجا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده جنینها را بیرون آورده سر می بریدند (54) .

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد.

بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله علی عَلَيْهِ السَّلَام برداشت

علی عَلَيْهِ السَّلَام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ریخته اسلامی را کاملاً به حال اولی که داشت برگرداند ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

1 به واسطه سیرت عادلانه خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به مردم، خاصه به نسل جدید نشان داد، وی در برابر شوکت کسرای و قیصری معاویه در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

2 با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت . مخالفین علی عَلَيْهِ السَّلَام می گویند: وی مرد شجاعت بود نه مرد سیاست؛ زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف، موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند سپس به قلع و قمعشان پردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضت‌های انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع در زمان بعثت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به

آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند ولی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نپذیرفت با اینکه می توانست در آروزهای سخت ، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسا دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی ، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است ⁽⁵⁵⁾ .

گذشته از اینکه مخالفین علی در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند، می شستند ولی علی به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی عَلِيٌّ در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده ⁽⁵⁶⁾ و معارف اسلامی را ⁽⁵⁷⁾ در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده ⁽⁵⁸⁾ وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. وی اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده ⁽⁵⁹⁾ به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان ، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب بحدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه ⁽⁶⁰⁾ جنگها به بحث علمی می پرداخت .

3 گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد⁽⁶¹⁾ که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند (اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری) وجود دارند که در میان عرفای اسلامی، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند.

انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم ، حضرت حسن بن علی علیه السلام که پیش شیعه دوازده امامی ، امام دوم می باشد متصدی خلافت شد ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق که مقرر خلافت بود لشکر کشیده با حسن بن علی به جنگ پرداخت .

وی با دسیسه های مختلف و دادن پولهای گزاف ، تدریجا یاران و سرداران حسن بن علی را فاسد کرده بالا خره حسن بن علی را مجبور نمود که به عنوان صلح ، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از درگذشت معاویه ، به وی برگردد و به شیعیان تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود ⁽⁶²⁾ .

در سال چهل هجری ، معاویه برخلاف اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانی که کرد به مردم اخطار نموده و گفت : (من با شما سر نماز و روزه نمی جنگیدم بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم) ⁽⁶³⁾ !!

و نیز گفت : (بیمانی که با حسن بستم لغو و زیر پای من است !!) ⁽⁶⁴⁾ معاویه با این سخن اشاره می کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی ، ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از اینجا بود که

بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند⁽⁶⁵⁾ و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می کرد⁽⁶⁶⁾ اگرچه در ملا عام خود را خلیفه معرفی می نمود.

و البته پادشاهی که بر پایه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالاخره نیز به نیت خود جامه عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی بندوبار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت، ولایت عهدی داده به جانشینی خود برگزید⁽⁶⁷⁾ و آن همه حوادث ننگین را به بار آورد.

معاویه با بیان گذشته خود اشاره می کرد که نخواهد گذاشت حسن علیه السلام پس از وی به خلافت برسد؛ یعنی در خصوص خلافت بعد از خود، فکری دیگر دارد و آن همان بود که حسن علیه السلام را با اسم شهید کرد⁽⁶⁸⁾ و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کمافی السابق به فعالیت‌های دینی خود ادامه دهند و همین معنا را نیز جامه عمل پوشانید⁽⁶⁹⁾.

وی اعلام نمود که هرکس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد⁽⁷⁰⁾ داشت و دستور داد هر که در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد⁽⁷¹⁾ و دستور داد در همه بلاد اسلامی در منابر به علی علیه السلام ناسزا گفته شود (و این دستور تا زمان عمر بن عبدالعزیز

خلیفه اموی (10199) اجرا می شد) وی به دستگیری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه علی علیه السلام را کشت و سر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا و بیزاری از علی تکلیف می کرد و هر که خودداری می کرد به قتل می رسید ⁽⁷²⁾.

سخت ترین روزگار برای شیعه

سخت ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع، همان زمان حکومت بیست ساله معاویه بود که شیعه هیچگونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند، کمترین وسیله ای برای برگرداندن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند حتی امام سوم شیعه که در شش ماه اول سلطنت یزید، قیام کرد با همه یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت.

اکثریت تسنن، این همه کشتارهای ناحق و بی بندوباریها را که به دست صحابه و خاصه معاویه و کارگردانان وی انجام یافته است، توجیه می کنند که آنان صحابه بودند و به مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ایشان راضی است و هر جرم و جنایتی که از ایشان سر بزند معفو است !!! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد؛ زیرا:

اولاً:

معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای احیای حق و عدالت و آزادی برپا خاسته و جمعی را هم عقیده خود گرداند که همه هستی خود را در راه این منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم و قوانین مقدسه خود آزادی مطلق بخشد و هر گونه حق کشی و تبهکاری و بی بندوباری را از ایشان

معفو داند؛ یعنی با دست و ابزاری که بنایی را برپا کرده با همان دست و ابزار آن را خراب کند.

وثانیا:

این روایات که صحابه را تقدیس و اعمال ناروا و غیر مشروع آنان را تصحیح می کند و ایشان را آمرزیده و مصون معرفی می نماید از راه خود صحابه به ما رسیده و به روایت ایشان نسبت داده شده است و خود صحابه به شهادت تاریخ قطعی با همدیگر معامله مصونیت و معذوریت نمی کردند، صحابه بودند که دست به کشتار و سب و لعن و رسوا کردن همدیگر گشودن و هرگز کمترین اغماض و مسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت ، به شهادت عمل خود صحابه ، این روایات صحیح نیستند و اگر صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری است غیر از مصونیت و تقدیس قانونی صحابه . و اگر فرضا خدای متعال در کلام خود، روزی از صحابه در برابر

خدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار⁽⁷³⁾ رضایت فرماید، معنای آن ، تقدیر از فرمانبرداری گذشته آنان است نه اینکه در آینده می توانند هر گونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند.

استقرار سلطنت بنی امیه

سال شصت هجری قمری معاویه درگذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت . یزید به شهادت تاریخ ، هیچگونه شخصیت دینی نداشت ؛ جوانی بود حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی کرد و جز عیاشی و بی بندوباری و شهوترانی سرش نمی شد و در سه سال حکومت خود، فجایعی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود، سابقه نداشت .

سال اول ، حضرت حسین بن علی علیه السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید ⁽⁷⁴⁾ و در سال دوم ، (مدینه) را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت ⁽⁷⁵⁾ و سال سوم ، (کعبه مقدسه) را خراب کرده و آتش زد!! ⁽⁷⁶⁾ و پس از یزید، آل مروان از بنی امیه زمام حکومت اسلامی را به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده در دست گرفتند حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت ، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز یک امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانه

کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذرانی
بپردازد (77) !!

خلیفه وقت (ولید بن یزید) قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که
خطاب به قرآن انشاء کرد گفت : روز قیامت که پیش خدای خود حضور می
یابی بگوی خلیفه مرا پاره کرد!! (78)

البته شیعه که اساسا اختلاف نظر اساسی شان با اکثریت تسنن در سر دو
مسئله خلافت اسلامی و مرجعیت دینی بود، در این دوره تاریک ، روزگاری
تلخ و دشواری می گذاراندند ولی شیوه بیدادگری و بی بندوباری حکومت‌های
وقت و قیافه مظلومیت و تقوا و طهارت پیشوایان اهل بیت آنان را روز به روز
در عقایدشان استوارتر می ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسین
پیشوای سوم شیعه در توسعه یافتن تشیع و بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت
؛ مانند عراق و یمن و ایران کمک بسزایی کرد.

گواه این سخن این است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه که هنوز قرن
اول هجری تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم نگذشته بود، به مناسبت
اختلال و ضعفی که در حکومت اموی پیدا شده بود، شیعه از اطراف کشور
اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث و تعلم معارف
دینی پرداختند (79) . هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای
دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند (80) ولی در عین حال

شیعه به حسب دستور پیشوایان خود، در حال تقیه و بدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند.

بارها در اثر کثرت فشار سادات علوی بر ضد بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی شکست خوردند و بالاخره جان خود را در این راه گذاشتند و حکومت بی پروای وقت در پایمال کردن شان فروگذاری نکرد. جسد زید را که پیشوای شیعه زیدیه بود از قبر بیرون آورده به دار آویختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پایین آورده و آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!!⁽⁸¹⁾ به نحوی که اکثر شیعه معتقدند امام چهارم و پنجم نیز به دست بنی امیه با سم درگذشتند⁽⁸²⁾ و درگذشت امام دوم و سوم نیز به دست آنان بود.

فجایع اعمال امویان به حدی فاحش و بی پرده بود که اکثریت اهل تسنن با اینکه خلفا را عموماً مفترض الطاعه می دانستند ناگزیر شده خلفا را به دو دسته تقسیم کردند. خلفای راشدین که چهار خلیفه اول پس از رحلت پیغمبر اکرم می باشند (ابوبکر و عمر و عثمان و علی) و خلفای غیر راشدین که از معاویه شروع می شود.

امویین در دوران حکومت خود در اثر بیدادگری و بی بندوباری به اندازه ای نفرت عمومی را جلب کرده بودند که پس از شکست قطعی و کشته شدن آخرین خلیفه اموی، دو پسر وی با جمعی از خانواده خلافت از دارالخلافه گریختند و به هر جا روی آوردند پناهشان ندادند، بالاخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه و حبشه و بجاوه کشیدند و بسیاری از ایشان از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، به جنوب یمن درآمدند و به دریوزگی خرج راهی از مردم تحصیل کرده و درزی حملان عازم مکه شدند و آنجا در میان مردم ناپدید گردیدند⁽⁸³⁾.

شیعه در قرن دوم هجری

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجری، به دنبال انقلابات و جنگهای خونینی که در اثر بیدادگری و بد رفتاریهای بنی امیه در همه جای کشورهای اسلامی ادامه داشت، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم در ناحیه خراسان ایران پیدا شده، متصدی دعوت (ابومسلم مروزی) سردار ایرانی بود که به ضرر خلافت اموی قیام کرد و شروع به پیشرفت نمود تا دولت اموی را برانداخت⁽⁸⁴⁾. این نهضت و انقلاب اگر چه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت می گرفتند با اینهمه به دستور مستقیم یا اشاره پیشوایان شیعه نبود، به گواهی اینکه وقتی که (ابومسلم) بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جدا رد کرد و فرمود: (تو از مردان من نیستی و زمان نیز زمان من نیست)⁽⁸⁵⁾.

بالا خره بنی عباس به نام اهل بیت خلافت را ربودند⁽⁸⁶⁾ و در آغاز کار روزی چند به مردم و علویین روی خوش نشان دادند حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته هر چه یافتند آتش زدند⁽⁸⁷⁾ ولی دیری نگذشت که شیوه ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند و در بیدادگری و بی بندوباری هیچگونه فروگذاری نکردند.

(ابوحنیفه) رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت⁽⁸⁸⁾ و شکنجه ها دید و (ابن حنبل) رئیس یکی از چهار مذهب، تازیانه خورد⁽⁸⁹⁾ و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار، با سم درگذشت⁽⁹⁰⁾ و

علویین را دسته دسته گردن می زدند یا زنده زنده دفن می کردند یا لای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می گذاشتند.

(هارون) خلیفه عباسی که در زمان وی امپراطوری اسلامی به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بود و گاهی خلیفه به خورشید نگاه می کرد و آن را مخاطب ساخته می گفت به هر کجا می خواهی بتاب که به جایی که از ملک من بیرون است نخواهی تابید! از طرفی لشکریان وی در خاور و باختر جهان پیش می رفتند ولی از طرفی در جسر بغداد که در چند قدمی قصر خلیفه بود، بی اطلاع و بی اجازه خلیفه، مأمور گذاشته از عابرین حق عبور می گرفتند، حتی روزی خود خلیفه که می خواست از جسر عبور کند، جلویش را گرفته حق العبور مطالبه کردند!⁽⁹¹⁾

یک مغنی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، (امین) خلیفه عباسی را سر شهوت آورد، امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید، مغنی از شادی خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یا امیرالمؤمنین! این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم!!⁽⁹²⁾

ثروت سرسام آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دارالخلافه سرازیر می شد، به مصرف هوسرانی و حقکشی خلیفه وقت می رسید، شماره کنیزان پریش و دختران و پسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید!!

وضع شیعه از انقراض دولت اموی و روی کار آمدن بنی عباس، کوچکترین تغییری پیدا نکرد جز اینکه دشمنان بیدادگر وی تغییر اسم دادند.

شیعه در قرن سوم هجری

با شروع قرن سوم ، شیعه نفس تازه ای کشید و سبب آن

اولاً:

این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی هجوم آوردند. علاوه بر آن (مأمون) خلیفه عباسی (195-218) معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقه مند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و علما و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی کردند⁽⁹³⁾.

وثانیا :

مأمون عباسی به اقتضای سیاست خود به امام هشتم شیعه امامیه ولایت عهد داده بود و در اثر آن علویین و دوستان اهل بیت تا اندازه ای از تعرض اولیای دولت مصون بوده و کم و بیش از آزادی بهره مند بودند ولی باز دیری نگذشت که دم برنده شمشیر به سوی شیعه برگشت و شیوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوکل عباسی (232-247 هجری) که مخصوصاً با علی و شیعیان وی دشمنی خاصی داشت و هم به امر وی بود که مزار امام سوم شیعه امامیه را در کربلا با خاک یکسان کردند⁽⁹⁴⁾.

شیعه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم هجری عواملی به وجود آمد که برای وسعت یافتن تشیع و نیرومند شدن شیعه کمک به سزایی می کرد که از آن جمله سستی ارکان خلافت بنی عباسی و ظهور پادشاهان (آل بویه) بود.

پادشاهان (آل بویه) که شیعه بودند، کمال نفوذ را در مرکز خلافت که بغداد بود و همچنین در خود خلیفه داشتند⁽⁹⁵⁾ و این قدرت قابل توجه به شیعه اجازه می داد که در برابر مدعیان مذهبی خود که پیوسته به اتکای قدرت، خلافت آنان را خورد می کردند، قد علم کرده آزادانه به تبلیغ مذهب پردازند.

چنانکه مورخین گفته اند در این قرن، همه جزیره العرب یا قسمت معظم آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند و با این وصف برخی از شهرها نیز مانند هجر و عمان و صعده در عین حال شیعه بودند. در شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با شهر کوفه که مرکز تشیع شمرده می شد رقابت مذهبی داشت، عده ای قابل توجه شیعه بودند و همچنین در طرابلس و نابلس و طبریه و حلب و هرات، شیعه بسیار بود و اهواز و سواحل خلیج فارس از ایران نیز مذهب شیعه رواج داشت⁽⁹⁶⁾.

در آغاز این قرن بود که (ناصر اطروش) پس از سالها تبلیغ که در شمال ایران به عمل آورد به ناحیه طبرستان استیلا یافت و سلطنت تاءسیس کرد که تا

چند پشت ادامه داشت و پیش از (اطروش) نیز حسن بن زید علوی سالها در طبرستان سلطنت کرده بود⁽⁹⁷⁾.

در این قرن، فاطمین که اسماعیلی بودند به مصر دست یافتند و سلطنت دامنه داری (296 527) تشکیل دادند⁽⁹⁸⁾.

بسیار اتفاق می افتاد که در شهرهای بزرگ مانند بغداد و بصره و نیشابور کشمکش و زد و خورد و مهاجمه هایی میان شیعه و سنی در می گرفت و در برخی از آنها شیعه غلبه می کرد و از پیش می برد.

شیعه در قرن نهم هجری

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه می داد و پادشاهانی نیز که مذهب شیعه داشتند به وجود آمده از تشیع ترویج می نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجری، دعوت اسماعیلیه در قلاع الموت ریشه انداخت و اسماعیلیه نزدیک به یک قرن و نیم در وسط ایران در حال استقلال کامل می زیستند⁽⁹⁹⁾ و سادات مرعشی در مازندران، سالهای متمادی سلطنت کردند⁽¹⁰⁰⁾.

(شاه خدابنده) از پادشاهان مغول، مذهب شیعه را اختیار کرد و اعقاب او از پادشاهان مغول، سالیان دراز در ایران سلطنت کردند و از تشیع ترویج می کردند و همچنین سلاطین (اق قویونلو و قره قویونلو) که در تبریز حکومت می کردند⁽¹⁰¹⁾ و دامنه حکمرانی شان تا فارس و کرمان کشیده می شد و همچنین حکومت فاطمیین نیز سالیان دراز در مصر برپا بود.

البته قدرت مذهبی جماعت با پادشاهان وقت تفاوت می کرد چنانکه پس از برجیده شدن بساط فاطمیین و روی کار آمدن سلاطین (آل ایوب)، صفحه برگشت و شیعه مصر و شامات، آزادی مذهبی را بکلی از دست دادند و جمع کثیری از تشیع از دم شمشیر گذشتند⁽¹⁰²⁾.

و از آن جمله (شهید اول محمد بن محمد مکی)، یکی از نوابغ فقه شیعه ،
سال 786 هجری در دمشق به جرم تشیع کشته شد (103) !!

و همچنین شیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی) در حلب به جرم فلسفه به
قتل رسید (104) !!

روی هم رفته در این پنج قرن ، شیعه از جهت جمعیت در افزایش و از جهت
قدرت و آزادی مذهبی ، تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بوده اند و هرگز
در این مدت ، مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی ؛ مذهب رسمی اعلام
نشده بود.

شعیه در قرن دهم تا یازدهم هجری

سال 906 هجری ، جوان سیزده ساله ای از خانواده شیخ صفی اردبیلی (متوفای 735 هجری) که از مشایخ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدان پدرانش به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشورگشایی و برانداختن آیین ملوک الطوائفی ایران نمود و پس از جنگهای خونین که با پادشاهان محلی و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان که زمام امپراطوری عثمانی را در دست داشتند، موفق شد که ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور در آورده و مذهب شیعه را در قلمرو حکومت خود رسمیت دهد⁽¹⁰⁵⁾ . پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی ، پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تاءیید و تثبیت نمودند، حتی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت ارضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی (سال 1384 هجری قمری) برسانند⁽¹⁰⁶⁾ گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریبا در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است .

شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری

در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است و فعلاً که اواخر قرن چهاردهم هجری است تشیع در ایران مذهب رسمی عمومی شناخته می شود و همچنین در یمن و در عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک مسلمان نشین جهان ، کم و بیش شیعه وجود دارد و روی هم رفته در کشورهای مختلف جهان ، نزدیک به صد میلیون شیعه زندگی می کند.

انشعابات شیعه

اصل انشعاب [و انقراض برخی از شعب]

هر مذهبی یک رشته مسائلی (کم یا زیاد) دارد که اصول اولیه آن مذهب را تشکیل می دهند و مسائلی دیگر که در درجه دوم واقعند و اختلاف اهل مذهب در چگونگی مسائل اصلی وقوع آنها با حفظ اصل مشترک (انشعاب) نامیده می شود.

(انشعاب) در همه مذاهب و خاصه در چهار دین آسمانی کلیمی و مسیحی و مجوسی و اسلام و حتی در شعب آنها نیز وجود دارد. (مذهب شیعه) در زمان سه پیشوای اول از پیشوایان اهل بیت (حضرت امیرالمؤمنین علی و حسن بن علی و حسین بن علی علیهم السلام) هیچگونه انشعابی نپذیرفت ولی پس از شهادت امام سوم، اکثریت شیعه به امامت حضرت علی بن الحسین (امام سجاد) قائل شدند و اقلیتی معروف به (کیسانیه) پسر سوم علی علیهم السلام محمد بن حنفیه را امام دانستند و معتقد شدند که محمد بن حنفیه پیشوای چهارم و همان مهدی موعود است که در کوه رضوی غایب شده و روزی ظاهر خواهد شد!

پس از رحلت امام سجاد علیهم السلام اکثریت شیعه به امامت فرزندش امام محمد باقر علیهم السلام معتقد شدند و اقلیتی به زید شهید که پسر دیگر امام سجاد بود گرویدند و به (زیدیه) موسوم شدند.

پس از رحلت امام محمد باقر علیه السلام شیعیان وی به فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام ایمان آوردند و پس از درگذشت آن حضرت ، اکثریت ، فرزندش امام موسی کاظم علیه السلام را امام هفتم دانستند و جمعی اسماعیل پسر بزرگ امام ششم را که در حال حیات پدر بزرگوار خود در گذشته بود امام گرفتند و از اکثریت شیعه جدا شده به نام (اسماعیلیه) معروف شدند. و بعضی پسر دیگر آن حضرت ، (عبدالله افطح) و بعضی فرزند دیگرش (محمد) را پیشوا گرفتند و بعضی در خود آن حضرت توقف کرده آخرین امامش پنداشتند.

پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام اکثریت شیعه فرزندش امام رضا علیه السلام را امام هشتم دانستند و برخی در امام هفتم توقف کردند که به (واقفیه) معروفند.

دیگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم که پیش اکثریت شیعه (مهدی موعود) است ، انشعاب قابل توجهی به وجود نیامد و اگر وقایعی نیز در شکل انشعاب پیش آمده چند روز پیش نیابیده و خود به خود منحل شده است مانند اینکه (جعفر) فرزند امام دهم پس از رحلت برادر خود (امام یازدهم) دعوی امامت کرد و گروهی به وی گرویدند ولی پس از روزی چند متفرق شدند و (جعفر) نیز دعوی خود را تعقیب نکرد و همچنین اختلافات دیگری در میان رجال شیعه در مسائل علمی کلامی و فقهی وجود دارد که آنها را انشعاب مذهبی نباید شمرد.

فرقه های نامبرده که منشعب شده و در برابر اکثریت شیعه قرار گرفته اند، در اندک زمانی منقرض شدند جز دو فرقه (زیدیه و اسماعیلیه) که پایدار مانده اند

و هم اکنون گروهی از ایشان در مناطق مختلف زمین مانند یمن و هند و لبنان و جاهای دیگر زندگی می کنند. از این روی تنها به ذکر این دو طایفه با اکثریت شیعه که دوازده امامی می باشند اکتفا می شود.

شیعه زیدیه

(زیدیه) پیروان زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام می باشند. زید سال 121 هجری بر خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک قیام کرد و گروهی بیعتش کردند و در جنگی که در شهر کوفه میان او کسان خلیفه درگرفت کشته شد.

وی پیش پیروان خود امام پنجم از امامان اهل بیت شمرده می شود و پس از وی فرزندش (یحیی بن زید) که بر خلیفه اموی ولید بن یزید قیام کرده و کشته شد، به جای وی نشست و پس از وی محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که بر خلیفه عباسی، منصور دوانقی شوریده و کشته گردیدند، برای امامت برگزیده شدند.

پس از آن تا زمانی امور زیدیه غیر منظم بود تا (ناصر اطروش) که از اعقاب برادر زید بود در خراسان ظهور کرد و در اثر تعقیب حکومت محل از آنجا فرار کرده به سوی مازندران که هنوز اهالی آن اسلام نپذیرفته بودند رفت و پس از سیزده سال دعوت، جمع کثیری را مسلمان کرده به مذهب زیدیه درآورد، سپس به دستگیری آنان ناحیه طبرستان را مسخر ساخته و به امامت پرداخت و پس از وی اعقاب او تا مدتی در آن سامان امامت کردند.

به عقیده زیدیه هر فاطمی نژاد، عالم زاهد شجاع ، سخی که به عنوان قیام به حق خروج کند می تواند امام باشد.

(زیدیه) در ابتدای حال ، مانند خود زید دو خلیفه اول (ابوبکر و عمر) را جزو ائمه می شمردند ولی پس از چندی ، جمعی از ایشان نام دو خلیفه را از فهرست ائمه برداشتند و از علی علیه السلام شروع کردند.

بنا به آنچه گفته اند (زیدیه) در اصول اسلام ، مذاق معتزله و در فروع ، فقه ابی حنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل سنت را دارند. اختلافات مختصری نیز در پاره ای از مسائل در میانشان هست ⁽¹⁰⁷⁾

شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان

باطنیه :

امام ششم شیعه فرزند پسری داشت به نام (اسماعیل) ⁽¹⁰⁸⁾ که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهاد کرد حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت ، در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده است ! و دوباره ظهور می کند و همان مهدی موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او یک نوع تعمیم بوده که از ترس منصور خلیفه عباسی به عمل آورده است . و جمعی معتقد شدند که امامت ، حق اسماعیل بود و با مرگ او پسرش (محمد) منتقل شد. و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حال حیات پدر درگذشت امام می باشد و امامت پس از اسماعیل در (محمد بن اسماعیل) و اعقاب اوست .

دو فرقه اولی پس از اندک زمانی منقرض شدند ولی فرقه سوم تا کنون باقی هستند و انشعابات نیز پیدا کرده اند.

(اسماعیلیه) به طور کلی فلسفه ای دارند شبیه به فلسفه ستاره پرستان که با عرفان هندی آمیخته می باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری ، باطنی و برای هر تنزیلی ، تاءویلی قائلند. اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود و حجت خدا بر دو گونه است : ناطق و صامت ، ناطق

، (پیغمبر) و وصایت، (ولی و امام) است که وصی پیغمبر می باشد و در هر حال حجت مظهر تمام ربوبیت است .

اساس حجت ، پیوسته روی عدد هفت می چرخد به این ترتیب که یک نبی مبعوث می شود که دارای نبوت (شریعت) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای یک مقام می باشند جز اینکه وصی هفتمین ، دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد: (نبوت و وصایت و ولایت) . باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می باشد و به همین ترتیب .

می گویند: آدم عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث شد با نبوت و ولایت و هفت وصی داشت که هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وصی هفتمین عیسی و محمد بن اسماعیل وصی هفتمین محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به این ترتیب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی و حسین و علی بن الحسین (امام سجاد) و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و محمد بن اسماعیل (امام دوم حضرت حسن بن علی را امام نمی دانند) و پس از محمد بن اسماعیل ، هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولی از ملوک فاطمیین مصر که اول آنها (عبیدالله مهدی) بنیانگذار سلطنت فاطمیین مصر می باشد.

اسماعیلیه معتقدند که علاوه بر حجت خدا، پیوسته در روی زمین دوازده نفر نقیب که حواریین و خواص حجت اند وجود دارد ولی بعضی از شعب باطنیه (دروزیه)، شش نفر از نقباء را از ائمه می گیرند و شش نفر از دیگران .

در سال 278 هجری (چند سال قبل از ظهور عبیدالله مهدی در آفریقا) شخصی خوزستانی ناشناسی که هرگز نام و نشان خود را اظهار نمی کرد در حوالی کوفه پیدا شد. شخص نامبرده روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می گذرانید و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و مردم را به مذهب اسماعیلیه دعوت نمود. به این وسیله مردم انبوهی را به خود گروانید و دوازده نفر به نام نقباء از میان پیروان خود انتخاب کرد و خود عزیمت شام کرده از کوفه بیرون رفت و دیگر از او خبری نشد.

پس از مرد ناشناس ، (احمد) معروف به (قرمط) در عراق به جای وی نشست و تعلیمات باطنیه را منتشر ساخت و چنانکه مورخین می گویند او نماز تازه ای را به جای نمازهای پنجگانه اسلام گذاشت و غسل جنابت را لغو و خمر را اباحه کرد و مقارن این احوال ، سران دیگری از باطنیه به دعوت قیام کرده گروهی از مردم را به دور خود گرد آوردند.

اینان برای جان و مال کسانی که از باطنیه کنار بودند هیچگونه احترامی قائل نبودند و از این روی در شهرهایی از عراق و بحرین و یمن و شامات نهضت راه انداخته خون مردم را می ریختند و مالشان را به یغما می بردند و بارها راه قافله

حج را زده دهها هزار نفر از حجاج را کشتند و زاد و راحله شان را به یغما بردند.

(ابوطاهر قرمطی) یکی از سران باطنیه که در سال 311 بصره را مسخر ساخته و از کشتار و تاراج اموال مردم فروگذاری نکرد و در سال 317 با گروه انبوهی از باطنیه در موسم حج عازم مکه گردید و پس از در هم شکستن مقاومت مختصر دولتیان، وارد شهر مکه شد و مردم شهر و حجاج تازه وارد را قتل عام نمود و حتی در مسجدالحرام و داخل کعبه جوی خون روان ساخت. پیراهن کعبه را در میان یاران خود قسمت نمود و در کعبه را کند و حجرالا سود را از جای خود درآورده به یمن برد که مدت 22 سال پیش قرامطه بود.

در اثر این اعمال بود که عامه مسلمین از باطنیه برائت کرده آنان را خارج از آیین اسلام شمردند و حتی (عبیدالله مهدی) پادشاه فاطمی که آن روزها در افریقا طلوع کرده، خود را مهدی موعود و امام اسماعیلیه معرفی می کرد، از قرامطه بیزارى جست.

طبق اظهار مورخین، مشخصه مذهبی باطنیه این است که احکام و مقررات ظاهری اسلام را به مقامات باطنی و عرفانی تاءویل می کنند و ظاهر شریعت را مخصوص کسانی می دانند که کم خرد و از کمال معنوی بی بهره بوده اند، با این وصف گاهی برخی از مقررات از مقام امامتشان صادر می شود.

نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه

عبداللّه مهدی که سال 296 هجری قمری در آفریقا طلوع کرد، به طریق اسماعیلیه به امامت خود دعوت کرد و سلطنت فاطمی را تاسیس نمود. پس از وی اعقابش مصر را دارالخلافة قرار داده تا هفت پشت بدون انشعاب، سلطنت و امامت اسماعیلیه را داشتند. پس از هفتمین که مستنصر باللّه، سعد بن علی بود، دو فرزند وی (نزار و مستعلی) سر خلافت و امامت منازعه کردند و پس از کشمکش بسیار و جنگهای خونین، (مستعلی) غالب شد و برادر خود (نزار) را دستگیر نموده زندانی ساخت تا مرد. در اثر این کشمکش، پیروان فاطمیین دو دسته شدند: (نزاریه و مستعلیه).

الف نزاریه :

گروندگان به (حسن صباح) می باشند که وی از مقربان مستنصر بود و پس از مستنصر، برای طرفداری که از نزار می نمود، به حکم مستعلی از مصر اخراج شد. وی به ایران آمده پس از چندی از قلعه الموت از توابع قزوین سر درآورد. قلعه الموت و چند قلعه دیگر مجاور را تسخیر کرد و به سلطنت پرداخت. در آغاز کار به نزار دعوت کرد و پس از مرگ حسن (سال 518 هجری قمری) (بزرگ امید رودباری) و پس از وی فرزندش (کیامحمد) به شیوه و آیین حسن صباح سلطنت کردند و پس از وی فرزندش (حسن علی ذکرة السلام) پادشاه چهارم الموتی، روش حسن صباح را که نزاری بود برگردانیده به باطنیه پیوست.

تا اینکه هلاکوخان مغول به ایران حمله کرد، وی قلاع اسماعیلیه را فتح نمود و همه اسماعیلیان را از دم شمشیر گذرانید، بنای قلعه ها را نیز با خاک یکسان ساخت و پس از آن در سال 1255 هجری، آقاخان محلاتی که از نزاریه بود در ایران به محمد شاه قاجار یاغی شد و در قیامی که در ناحیه کرمان نمود شکست خورده به بمبئی فرار کرد و دعوت باطنی نزاری را به امامت خود منتشر ساخت و دعوتشان تا کنون باقی است و نزاریه فعلاً (آقاخانیه) نامیده می شوند.

ب مستعلیه :

پیروان (مستعلی) فاطمی بودند که امامتشان در خلفای فاطمیین مصر باقی ماند تا در سال 557 هجری قمری منقرض شدند و پس از چندی فرقه (بهره) در هند به همان مذهب ظهور کردند و تا کنون نیز می باشند.

ج دروزیه :

طایفه دروزیه که در جبال دروز شامات ساکنند در آغاز کار، پیروان خلفای فاطمیین مصر بودند تا در ایام خلیفه ششم فاطمی به دعوت (نشتگین دروزی) به باطنیه ملحق شدند. دروزیه در (الْحَاكِمُ بِاللَّهِ) که به اعتقاد دیگران کشته شده، متوقف گشته می گویند وی غیبت کرده و به آسمان بالا رفته! و دوباره به میان مردم خواهد برگشت!

د مقنعه :

در آغاز پیروان (عطاء مروی) معروف به (مقنع) بودند که طبق اظهار مورخین از اتباع ابومسلم خراسانی بوده است و پس از ابومسلم، مدعی شد که روح ابومسلم در وی حلول نموده است و پس از چندی دعوی پیغمبری و سپس دعوی خدایی کرد! و سرانجام در سال 162 در قلعه کیش از بلاد ماوراءالنهر به محاصره افتاد و چون به دستگیری و کشته شدن خود یقین نمود، آتش روشن کرده با چند تن از پیروان خود داخل آتش شده و سوخت. پیروان (عطاء مقنع) پس از چندی مذهب اسماعیلیه را اختیار کرده و به فرقه باطنیه ملحق شدند.

شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه

اکثریت شیعه که اقلیتهای نامبرده از آن منشعب و جدا شده اند (شیعه امامیه و دوازده امامی) نامیده می شوند و چنانکه گفتیم در آغاز پیدایش به عنوان انتقاد و اعتراض در دو مسئله اساسی از مسائل اسلامی پیدا شده اند بی آنکه در آیینی که طبق تعلیم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان مسلمین معاصر آن حضرت بود، سخنی داشته باشند. و آن دو مسئله (حکومت اسلامی و مرجعیت علمی) بود که شیعه آن را حق اختصاصی اهل بیت می دانستند.

(شیعه) می گفتند: خلافت اسلامی که البته ولایت باطنی و پیشوائی معنوی لازم لاینفک آن است، از آن علی و اولاد علی عَلَيْهِ السَّلَام است که به موجب تصریح خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سایر ائمه اهل بیت، دوازده تن می باشند و می گفتند: تعلیمات ظاهری قرآن که احکام و قوانین شریعت می باشند و در عین حال که به حیات معنوی کامل نیز مشتملند، دارای اصالت و اعتبارند و تا قیامت، فسخ بردار نیستند و این احکام و قوانین را از راه اهل بیت باید به دست آورد و بس.

و از اینجا روشن می شود که: فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه زیدی این است که (شیعه زیدی) غالباً امامت را مختص به اهل بیت نمی داند و عدد ائمه را به دوازده منحصر نمی بیند و از فقه اهل بیت پیروی نمی کند برخلاف (شیعه دوازده امامی). و فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعیلی نیز این است که اسماعیلیه معتقدند که امامت به دور (هفت) گردش

می کند و نبوت در حضرت محمد ﷺ ختم نشده است و تغییر و تبدیل در احکام شریعت بلکه ارتفاع اصل تکلیف خاصه به قول باطنیه مانع ندارد! برخلاف شیعه دوازده امامی که حضرت محمد ﷺ را خاتم الانبیاء می دانند و برای وی دوازده وصی و جانشین قائلند و ظاهر شریعت را معتبر و غیر قابل نسخ می بیند و برای قرآن کریم هم ظاهر و هم باطن اثبات می کنند.

خاتمه فصل :

دو طایفه (شیخیه و کریمخانیه) که در دو قرن اخیر در میان شیعه دوازده امامی پیدا شده اند نظر به اینکه اختلافشان با دیگران در توجیه پاره ای از مسائل نظری است نه در اثبات و نفی اصل مسائل، جدایی ایشان را انشعاب نشمردیم.

و همچنین فرقه (علی اللّهی) از شیعه دوازده امامی که غلاة نیز نامیده می شوند و مانند باطنیه، شیعه اسماعیلی، تنها به باطن قائلند از این روی که هیچگونه منطق منظمی ندارند به حساب نیاوردیم.

خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی

چنانکه در فصول گذشته روشن شد اکثریت شیعه همان شیعه دوازده امامی بودند و همان عده از دوستان و هواداران علی عَلَيْهِ السَّلَام بودند که پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای احیای حقوق اهل بیت، در خصوص خلافت و مرجعیت علمی به انتقاد و اعتراض پرداختند و از اکثریت مردم جدا شدند.

(شیعه) در زمان خلفای راشدین (11 35 هجری قمری) پیوسته زیر فشار قرار داشتند و پس از آن در مدت خلافت بنی امیه (40 132) هر گونه امن و مصونیت از جان و مالشان برداشته شده بود، ولی هر چه فشار ستم و بیدادگری برایشان بیشتر می شد، در عقیده خود استوارتر می گشتند و مخصوصا از

مظلومیت خود در پیشرفت عقیده بیشتر بهره می بردند و از آن پس در اواسط قرن دوم که خلفای عباسی زمام حکومت اسلامی را به دست گرفتند، شیعه از فتوری که در این میان پیدا شد، نفسی تازه کرد ولی با مهلت کمی باز عرصه برایشان تنگ شد تا اواخر قرن سوم هجری ، روز به روز تنگتر می شد.

در اوایل قرن چهارم که سلاطین با نفوذ آل بویه که شیعه بودند روی کار آمدند، شیعه قدرتی کسب کرد و تا حدود زیادی آزادی عمل یافت و به مبارزه علنی پرداخت و تا آخر قرن پنجم جریان کار به همین ترتیب بود و در اوایل قرن ششم که حمله مغول آغاز شد، در اثر گرفتاریهای عمومی و هم در اثر ادامه یافتن جنگهای صلیبی حکومتهای اسلامی چندان فشار به عالم تشیع وارد نمی ساختند. و مخصوصا شیعه شدن جمعی از سلاطین مغول در ایران و حکومت سلاطین مرعشی در مازندران ، در قدرت و وسعت جمعیت شیعه کمک بسزایی نمود و در هر گوشه از ممالک اسلامی و خاصه در ایران ، تراکم میلیونها نفر شیعه را محسوس ساخت و این وضع تا اواخر قرن نهم هجری ادامه داشت و از حدود افتتاح قرن دهم هجری در اثر ظهور سلطنت صفویه در ایران پهناور آن روز، مذهب شیعه رسمیت یافت و تا کنون که اواخر قرن چهارده هجری می باشد به رسمیت خود باقی است و به علاوه در همه نقاط جهان ، دهها میلیون شیعه زندگی می کنند.

بخش دوّم : تفکر مذهبی شیعه

معنای تفکر مذهبی

تفکر مذهبی ، تفکر بحث و کنجاوی را می گوئیم که ماده ای از مواد مذهبی را که در تعالیم آن مذهب است نتیجه بدهد؛ چنانکه تفکر ریاضی مثلاً تفکری را می گویند که یک نظریه ریاضی را نتیجه بدهد یا یک مسئله ریاضی را حل کند.

ماءخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام

البته تفکر مذهبی نیز مانند سایر تفکرات ، ماءخدی می خواهد که مواد فکری از آن سرچشمه بگیرد و به آن تکیه بزند؛ چنانچه در تفکر برای حل یک مسئله ریاضی ، یک رشته معلومات ریاضی را باید استخدام نمود که بالا خره به عملیات فن مربوط منتهی شود. یگانه ماءخدی که دین آسمانی اسلام (از آن جهت که به وحی آسمان می رسد) به آن اتکا دارد، همانا (قرآن کریم) است . قرآن کریم است که مدرک قطعی نبوت همگانی و همیشگی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است و محتویات آن دعوت اسلامی می باشد، البته تنها ماءخذ بودن قرآن کریم مأخذ و مصادر دیگر تفکر صحیح و حجت‌های دیگر را الغا نمی کند چنانکه خواهیم گفت .

راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می دهد

قرآن کریم در تعلیمات خود برای رسیدن و درک نمودن مقاصد دینی و معارف اسلامی ، سه راه در دسترس پیروان خود قرار داده ، به ایشان نشان می دهد که ظواهر دینی و حجت عقلی و درک معنوی از راه اخلاص و بندگی است .

توضیح اینکه : ما می بینیم قرآن کریم در بیانات خود، همه مردم را طرف خطاب قرار داده گاهی بی اینکه حجتی به گفته خود اقامه کند، بلکه به مجرد اتکا به فرمانروایی خدائی خود، به پذیرفتن اصول اعتقادی مانند توحید و نبوت و معاد و احکام عملی مانند نماز و روزه و غیر آنها امر می کند و در برخی از اعمال نهی می نماید و اگر این بیانات لفظی را حجیت نمی داد هرگز از مردم پذیرش و فرمانبرداری آنها را نمی خواست ، پس ناگزیر باید گفت اینگونه بیانات ساده قرآن ، راهی است برای فهم مقاصد دینی و معارف اسلامی . ما این بیانات لفظی را مانند: (آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ) و: (أَقِمْوَالصَّلَاةَ) را ظواهر دینی می نامیم .

و از سوی دیگر می بینیم قرآن کریم در آیات بسیاری به سوی حجت عقلی ، رهبری می کند و مردم را به تفکر و تعقل و تدبر در آیات آفاق و انفس ، دعوت می فرماید و خود نیز در موارد احقاق حقایق به استدلال عقلی آزاد می پردازد و حقا هیچ کتاب آسمانی علم و معرفت برهانی را برای انسان مانند قرآن کریم نمی شناسد.

قرآن کریم با این بیانات اعتبار حجت عقلی و استدلال و برهانی آزاد را مسلم می‌شمارد؛ یعنی نمی‌گوید که اول حقانیت معارف اسلامی را بپذیرید سپس به احتجاج عقلی پرداخته معارف نامبرده را از آنها استنتاج کنید، بلکه با اعتماد کامل به واقعیت خود می‌گوید:

به احتجاج عقلی پرداخته حقانیت معارف نامبرده را از آن دریابید و بپذیرید و سخنانی که از دعوت اسلامی می‌شنوید، تصدیق آنها را از آفرینش جهان که گواهی است راستگوی بپرسید و بشنوید و بالا خره تصدیق و ایمان را از نتیجه دلیل به دست آورید نه اینکه اول ایمان بیاورید و بعد به قید مطابقت آن دلیل اقامه کنید، پس تفکر فلسفی نیز راهی است که رسائی آن را قرآن کریم تصدیق می‌نماید و از سوی دیگر می‌بینیم قرآن کریم با بیانی جالب روشن می‌سازد که همه معارف حقیقیه از توحید و خداشناسی واقعی سرچشمه می‌گیرد و استنتاج می‌شود و کمال خداشناسی از آن کسانی است که خداوند آنان را از هر جای جمع آوری کرده و برای خود اختصاص داده است .

آنان هستند که خود را از همه کنار کشیده و همه چیز را فراموش کرده اند و در اثر اخلاص و بندگی ، همه قوای خود را متوجه عالم بالا ساخته دیده به نور پروردگار پاک روشن ساخته اند و با چشم واقع بین ، حقایق اشیاء و ملکوت آسمان و زمین را دیده اند؛ زیرا در اثر (اخلاص و بندگی) به یقین رسیده اند و در اثر یقین ملکوت در آسمان و زمین و زندگی جاودانی جهان ابدیت برایشان مکشوف شده است . با توجه در آیات کریمه ذیل این مدعا کاملاً روشن می‌شود:

الف (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ)
(109) ، (سوره انبياء، آيه 25)

ب و مى فرمايد: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ) (110) ،
(سوره صفات ، آيه 159 و 160)

ج و مى فرمايد: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ
كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (111)
(سوره كهف ، آيه 110) ،

د و مى فرمايد: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (112) ، (سوره حجر، آيه
99)

ه و مى فرمايد: (وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلِكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيكُونَ مِنَ
الْمُوقِنِينَ) (113) ، (سوره انعام ، آيه 75)

و و مى فرمايد: (كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ وَمَا أَدْرِيكَ مَا عَلِيُّونَ، كِتَابٌ
مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ) (114) ، (سوره مطففين ، آيه 18 و 21)

ز و مى فرمايد: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) (115) (سوره
تكاثر، آيه 5 و 6)

پس یکی از راههای درک معارف الهیه ، همان تهذیب نفس و اخلاص در
بندگی است .

تفاوت در میان سه طریق نامبرده

با بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم برای درک معارف دینی، سه راه نشان داده است، ظواهر دینی و عقل و اخلاص در بندگی که موجب انکشاف حقایق و مشاهده باطنی آنهاست ولی باید دانست که این سه طریق از چند جهت با هم تفاوت دارند.

اولاً:

ظواهر دینی چون بیاناتی هستند لفظی و به ساده ترین زبانی القا شده اند، در دسترس مردم قرار دارند و هر کس به اندازه ظرفیت فهم خود از آنها بهره مند می شود،⁽¹¹⁶⁾ به خلاف دو طریق دیگر که اختصاص به گروه خاصی داشته، همگانی نمی باشند.

ثانیا :

طریق ظواهر دینی راهی است که با پیمودن آن می توان به اصول و فروع معارف اسلامی پی برده و موارد اعتقادی و عملی دعوت (اصول معارف و اخلاق) را به دست آورد به خلاف دو طریق دیگر؛ زیرا اگر چه از راه عقل می توان مسائل اعتقادی و اخلاقی و کلیات مسائل عملی (فروع دین) را به دست آورد ولی جزئیات احکام نظر به اینکه مصالح خصوصی آنها در دسترس عقل قرار ندارند از شعاع عمل آن خارجند و همچنین راه تهذیب نفس چون نتیجه آن انکشاف حقایق می باشد و آن علمی است خدادادی نمی توان نسبت به نتیجه آن و حقایقی که با این موهبت خدایی مکشوف و مشهود می شوند،

تحدیدی قائل شد یا اندازه ای گرفت اینان چون از همه جا بریده اند و همه چیز را جز خدا فراموش کرده اند، تحت ولایت و سرپرستی مستقیم خدا می باشند و آنچه را می خواهد (نه آنچه خودشان می خواهند) برایشان مشهود می شود.

طریق اول : ظواهر دینی ، اقسام ظواهر دینی

چنانکه گذشت قرآن کریم که مآخذ اساسی تفکر مذهبی اسلام است به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجیت و اعتبار داده است و همان ظواهر آیات ، بیان پیغمبر اکرم ﷺ را تالی بیان قرآن قرار می دهد و مانند آن حجت می سازد؛ چنانکه می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (117) .

و می فرماید:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ) (118)

و می فرماید:

(لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (119) .

پر روشن است که اگر گفتار و رفتار پیغمبر اکرم ﷺ و حتی سکوت و امضای آن حضرت برای ما، مانند قرآن حجت نبود آیات مذکوره مفهوم درستی نداشت ، پس بیان پیغمبر اکرم ﷺ برای کسانی که از آن حضرت می شنوند یا با نقل قابل اعتماد نقل می شود حجت و لازم الاتباع است . و همچنین با

تواتر⁽¹²⁰⁾ قطعی از آن حضرت رسیده است که بیان اهل بیت وی مانند بیان خودش می باشد و به موجب این حدیث و احادیث نبوی قطعی دیگر بیان اهل بیت تالی بیان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد و اهل بیت در اسلام سمت مرجعیت علمی داشته در بیان معارف و احکام اسلام هرگز خطا نمی کنند و بیانشان به طریق مشافهه یا نقل ، قابل اعتماد و حجت است .

از این بیان روشن می شود که ظواهر دینی که در تفکر اسلامی مدرک و مآخذ می باشد دو گونه اند (کتاب و سنت) و مراد از (کتاب) ظواهر آیات کریمه قرآنی می باشد و مراد از (سنت) حدیثی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رسیده باشد.

حدیث صحابه

اما احادیثی که از صحابه نقل می شود اگر متضمن قول یا فعل پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد و مخالف با حدیث اهل بیت نباشد، قابل قبول است و اگر متضمن نظر و راءى خود صحابی باشد، دارای حجیتی نیست و حکم صحابه مانند حکم سایر افراد مسلمانان است و خود صحابه نیز با یک نفر صحابی معامله یکنفر مسلمان می کردند.

بحث مجدد در کتاب و سنت

کتاب خدا (قرآن) مآخذ اساسی هرگونه تفکر اسلامی است و اوست که مآخذ دیگر دینی را اعتبار و حجیت می دهد و از همین جهت باید برای همگان قابل فهم باشد.

گذشته از این ، خود قرآن کریم ، خود را نور و روشن کننده همه چیز معرفی می کند و هم در مقام تحدی از مردم درخواست می کند که در آیات آن تدبیر کرده ببینند که هیچگونه اختلاف و تناقض وجود ندارد و اگر می توانند، کتابی مانند آن بسازند و معارضه اش کنند. روشن است که اگر قرآن برای همگان قابل فهم نبود اینگونه خطابات مورد نداشت .

البته نباید پنداشت که این مطلب (که قرآن به خودی خود برای همه قابل فهم است) با مطالب سابق که پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت او در معاریف اسلامی که در حقیقت مضامین قرآن کریم می باشند، مراجع علمی هستند، منافات دارد؛ زیرا بخشی از معارف اسلامی که احکام و قوانین شریعت می باشد، قرآن کریم تنها کلیات آنها را متضمن است و روشن شدن تفصیل آنها مانند احکام نماز و روزه و داد و ستد و سایر عبادات و معاملات به مراجعه سنت (حدیث اهل بیت) متوقف است .

و بخشی دیگر که معارف اعتقادی و اخلاقی است اگرچه مضامین و تفصیل آنها قابل فهم عموم می باشد ولی در درک معانی آنها روش اهل بیت را باید

اتخاذ نمود و هر آیه قرآنی را با آیات دیگر قرآنی توضیح داده و تفسیر کرد نه به رأی و نظر خود که از عادات و رسوم معمولی برای ما دلنشین شده و با آن مآءنوس گردیده ایم .

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: (برخی از قرآن با برخی دیگر به سخن درآمده معنای خود را می فهماند و بعضی از آنها به بعضی دیگر گواهی می دهد ⁽¹²¹⁾).

و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (بخشی از قرآن بخش دیگر را تصدیق می کند) ⁽¹²²⁾ .

و نیز می فرماید: (هر که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، برای خود در آتش جایگاه می سازد) ⁽¹²³⁾ .

مثالی ساده برای تفسیر قرآن به قرآن : خدای تعالی در قصه عذاب قوم لوط در جایی می فرماید: (برایشان باران بد، بارانیدیم) ⁽¹²⁴⁾ و در جای دیگر، این کلمه را به کلمه ای دیگر تبدیل کرده می فرماید: (برایشان سنگ بارانیدیم) ⁽¹²⁵⁾ . و از انضمام آیه دوم به آیه اول روشن می شود که مراد از باران بد، سنگهای آسمانی است کسی که با نظر کنجکاوی و در احادیث اهل بیت و در روایاتی که از مفسرین صحابه و تابعین در دست است رسیدگی نماید تردید نمی کند که روش تفسیر قرآن به قرآن تنها روش ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می باشد.

ظاهر و باطن قرآن

چنانکه فهمیدیم قرآن کریم با بیان لفظی خود مقاصد دینی را روشن می کند و دستوراتی در زمینه اعتقاد و عمل به مردم می دهد ولی مقاصد قرآن تنها به این مرحله منحصر نیست بلکه در پناه همین الفاظ و در باطن همین مقاصد مرحله ای معنوی و مقاصدی عمیق تر و وسیعتر قرار دارد که خواص با دلهای پاک خود می تواند بفهمند.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که معلم خدائی قرآن است می فرماید: (قرآن ظاهری انبیا و زیبا و خوش آیند) و باطنی عمیق دارد) ⁽¹²⁶⁾ .

و نیز می فرماید: (قرآن بطن دارد و بطنش نیز بطن دارد تا هفت بطن) ⁽¹²⁷⁾ و در کلمات ائمه اهل بیت نیز از باطن قرآن بسیار نامبرده شده است ⁽¹²⁸⁾ .

ریشه اصلی این روایات مثلی است که خدای متعال در سوره رعد، آیه 17 می زند؛ خدای تعالی در این آیه افاضه های آسمانی را تشبیه فرموده به بارانی که از آسمان نازل می شود و حیات زمین و اهل زمین بسته به آن است ، با آمدن باران ، سیل راه می افتد و مسیلهای گوناگون هرکدام به اندازه ظرفیت خود از آن سیل برداشته جریان پیدا می کند، روی سیل در جریان خود با کفی پوشیده شده است ولی در زیر کف ، همان آب قرار دارد که حیاتبخش و به حال مردم سودمند می باشد.

چنانکه این مثل اشاره می کند، ظرفیت افهام مردم در فراگرفتن این معارف آسمانی که حیاتبخش درون انسان هستند مختلف می باشد.

کسانی هستند که جز به ماده و زندگی مادی چند روزه این جهان گذران به چیزی اصالت نمی دهند و جز مشتهیات مادی، به چیزی دل نمی بندند و جز محرومیتهای مادی از چیزی نمی ترسند. اینان با اختلاف مراتبی که دارند حداکثر آنچه از معارف آسمانی بپذیرند این است که اعتقادات اجمالی را باور کنند و دستورهای عملی اسلام را به طور جمود اجرا نمایند و بالاخره خدای یگانه را به امید ثواب اخروی یا از ترس عقاب اخروی بپرستند.

و کسانی هستند که در اثر صفای فطرت، سعادت خود را در دل بستگی به لذایذ گذران و زندگی چند روزه این جهان نمی بینند و سود و زیان و شیرین و تلخ این سرا پیش ایشان جز پنداری فریبنده نیست و یاد گذشتگان کاروان هستی که کامروایان دیروز و افسانه های امروز می باشند، درس عبرتی است که پیوسته برایشان تلقین می شود.

اینان طبعا با دلهای پاک خودشان متوجه جهان ابدیت می شوند و به نموده های گوناگون این جهان ناپایدار به نظر آیه و نشانه نگاه می کنند و هیچگونه اصالت و استقلالی به آنها نمی دهند.

آن وقت است که از دریچه آیات و نشانه های زمینی و آسمانی نور نامتناهی عظمت کبرای خدای پاک را با درک معنوی مشاهده می کنند و دلهای پاکشان

یکجا شیفته درک رمزهای آفرینش می شود و به جای اینکه در چاله تنگ سودپرستی شخصی ، زندانی شوند در فضای نامتناهی جهان ابدیت به پرواز درآمده ، اوج می گیرند.

وقتی که از راه وحی آسمانی می شنوند که خدای تعالی از پرستش بتها نهی می کند و ظاهر آن مثلاً نهی از سر فرود آوردن در برابر بت است ، به سبب تجلیل از این نهی می فهمند که غیر از خدا را نباید اطاعت کرد؛ زیرا حقیقت اطاعت همان بندگی و سر فرود آوردن است و از آن بالاتر می فهمند که از غیر خدا نباید بیم و امید داشت و از آن بالاتر می فهمند که به خواسته های نفس نباید تسلیم شد و از آن بالاتر می فهمند که نباید به غیر خدا توجه نمود.

و همچنین وقتی که از زبان قرآن می شنوند که به نماز امر می کند و ظاهر آن به جا آوردن عبادت مخصوص است ، به حسب باطن از آن می فهمند که باید با دل و جان ، کرنش و نیایش خدا را کرد و از آن بالاتر می فهمند که باید در برابر حق ، خود را هیچ شمرد و فراموش کرد تنها به یاد خدا پرداخت . چنانکه پیداست معانی باطنی که در دو مثال گذشته یادآوری شد، مدلول لفظی امر و نهی نامبرده نیست ولی درک آنها برای کسی که به تفکر وسیعتری پرداخته جهان بینی را به خود بینی ترجیح می دهد، اجتناب ناپذیر می باشد.

با بیان گذشته ، معنای ظاهر و باطن قرآن روشن شد. و نیز روشن شد که باطن قرآن ظاهر آن را ابطال و الغا نمی کند بلکه به منزله روحی است که جسم خود را حیات می بخشد و اسلام که دینی است عمومی و ابدی و اصلاح جامعه

بشری را در درجه اول اهمیّت قرار می دهد، از قوانین ظاهری خود که مصلح جامعه می باشند و از عقاید ساده خود که نگهبان قوانین نامبرده هستند، هرگز دست بردار نیست .

چگونه ممکن است جامعه ای به دستاویز اینکه دل انسان باید پاک باشد و ارزش برای عمل نیست ، با هرج و مرج زندگی کند و به سعادت برسد؟ و چگونه ممکن است کردار و گفتار ناپاک ، دلی پاک پیروانند یا از دل پاک کردار و گفتار ناپاک ترشح نماید؟ خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: (پاکان از آن پاکان و ناپاکان از آن ناپاکانند).

و می فرماید: (زمین خوب ، نبات خود را خوب می رویاند و زمین بد، جز محصول ناچیز نمی دهد) ⁽¹²⁹⁾ .

از بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم ظاهر و باطن و باطنش نیز مراتب مختلفی دارد و حدیث نیز که مبین مضمون قرآن کریم است به همان حال خواهد بود.

تاءویل قرآن

در صدر اسلام در میان اکثریت تسنن معروف بود که قرآن کریم را در جایی که دلیل باشد می توان از ظاهرش صرف کرده به معنای خلاف ظاهر حمل کرد و معمولاً معنای خلاف ظاهر (تاءویل) نامیده می شد و آنچه در قرآن کریم به نام (تاءویل) ذکر شده به همین معنا تفسیر می گردد.

در کتاب مذهبی جماعت و همچنین در مناظره های مذاهب مختلفه که به تحریر درآمده بسیار به چشم می خورد که در مسئله ای که با اجماع علمای مذهب یا دلیل دیگری ثابت می شود اگر با ظاهر آیه ای از آیات قرآنی مخالف باشد، آیه را تاءویل نموده به معنای خلاف ظاهر حمل می کنند و گاهی دو طرف متخاصم برای دو قول متقابل با آیات قرآنی احتجاج می نمایند و هرکدام از دو طرف آیه ، طرف دیگر را تاءویل می کند.

این رویه کم و بیش به شیعه نیز سرایت نموده است و در برخی از کتب کلامی شان دیده می شود. ولی آنچه پس از تدبر کافی در آیات قرآنی و احادیث اهل بیت به دست می آید این است که قرآن کریم در لهجه شیرین و بیان روشن و رسای خود، هرگز شیوه لغز و معما پیش نگرفته و مطلبی را جز با قالب لفظی خودش به مردم القا نکرده است و آنچه در قرآن کریم به نام (تاءویل) ذکر شده است از قبیل مدلول لفظ نیست بلکه حقایق و واقعیهایی است که بالاتر از درک عامه بوده که معارف اعتقادی و احکام عملی قرآن از آنها سرچشمه می گیرد.

آری همه قرآن تاءویل دارد و تاءویل آن مستقیماً از راه تفکر قابل درک نیست و از راه لفظ نیز قابل بیان نمی باشد و تنها پیامبران و پاکان از اولیای خدا که از آلاشهای بشریت پاکند، می توانند از راه مشاهده ، آنها را بیابند. آری ، تاءویل قرآن روز رستاخیر برای همه مکشوف خواهد شد.

توضیح :

به خوبی می دانیم آنچه بشر را وادار به سخنگویی و وضع لغت و استفاده از الفاظ نموده ، همانا نیازمندیهای اجتماعی مادی است . بشر در زندگی اجتماعی خود ناگزیر است که منویات و محتویات ضمیر خود را به هموعان خود بفهماند و برای همین منظور از صدا و گوش استمداد جوید و گاهی کم و بیش از اشاره و چشم استفاده کند. و از اینجاست که در میان شخص گنگ و نابینا هیچگونه تفاهم برقرار نمی شود؛ زیرا آنچه نابینا به زبان می گوید، گنگ نمی شنود و آنچه گنگ به اشاره می فهماند نابینا نمی بیند و از این روی در وضع لغات و نامگذاری اشیاء تاءمین نیازمندی مادی منظور بوده و برای چیزهایی و اوضاع و احوالی ، لفظ ساخته شده که مادی و در دسترس حس یا نزدیک به محسوس می باشد چنانکه می بینیم در مواردی که مخاطب ما یکی از حواس را فاقد است ، اگر بخواهیم از چیزهایی که از راه همان حس مفقود درک می شود، سخن بگوییم دست به یک نوع تمثیل و تشبیه می زنیم مثلاً اگر بخواهیم به یک نابینای مادرزاد از روشنایی و رنگ ، یا به کودکی که به حد بلوغ نرسیده از لذت عمل جنسی توصیف کنیم ، مقصود خود را با نوعی از مقایسه و تشبیه و آوردن مثل مناسب تاءدیه می کنیم ، بنابراین ، اگر فرض کنیم در جهان هستی ، واقعیهایی وجود دارد که از ماده و آرایش ماده منزه است (و واقع امر هم همین است) و از گروه بشر در هر عصر یک یا چند تن انگشت شمار، استعداد درک و مشاهده آنها را دارند، چنین چیزهایی از راه بیان لفظی و تفکر عادی قابل تفهیم و درک نخواهد بود و جز با تمثیل و تشبیه نمی توان به آنها اشاره کرد.

خدای متعال در کتاب خود می فرماید: ما این کتاب را از قبیل لفظ، خواندنی و عربی قرار دادیم شاید شما آن را تعقل کنید و بفهمید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ که اصل کتب آسمانی است ، بسی بلند پایه و محکم اساس است (فهم عادی به آن نمی رسد و در آن رخنه نمی کند) (130)

و نیز می فرماید:(تحقیقا این کتاب قرآنی است گرامی در کتابی که از انظار عادی پنهان است ، کسی به آن مس نمی کند مگر پاک شدگان) (131).

و همچنین در حق پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت وی می فرماید:(خدای متعال می خواهد از شما اهل بیت هرگونه پلیدی را ببرد و شما را پاک گرداند) (132)

به دلالت این آیات ، قرآن کریم از مرحله ای سرچشمه می گیرد که افهام مردم از رسیدن به آنجا و نفوذ کردن در آنجا زبون است ، کسی را نمی رسد که کمترین درکی در آنجا داشته باشد جز بندگان که خدا آنان را پاک گردانیده است و اهل بیت پیغمبر اکرم ﷺ از آن پاکانند.

و در جای دیگر می فرماید:(اینان که ایمان به قرآن نمی آورند تکذیب کردند چیزی را که به علم او احاطه نیافته اند و هنوز تاءویل آن برای آنها مشهود نشده است (یعنی روز قیامت که حقایق اشیاء بالعیان دیده می شود) (133)

و باز در جای دیگر می فرماید: (روزی که تاءویل قرآن (همه قرآن) مشهود می شود، کسانی که آن را فراموش کرده بودند به راستی و صدق دعوت نبوت، اعتراف خواهند کرد) ⁽¹³⁴⁾.

تتمه بحث در حدیث

اعتبار اصل حدیث که قرآن کریم آن را امضا کرده است در میان شیعه و سایر مسلمین جای گفتگو نیست ، ولی در اثر تفریطی که از ناحیه فرمانروایان صدر اسلام در نگهداری حدیث و افراطی که از ناحیه صحابه و تابعین در ترویج حدیث به عمل آمد، حدیث به سرنوشت اسف آوری گرفتار شد.

از یک سوی خلفای وقت از ثبت و کتابت حدیث ، منع می نمودند و هر چه اوراق حدیث به دست می آوردند می سوزانیدند و گاه از نقل حدیث منع می نمودند، از این جهت بسیاری از احادیث دستخوش تغییر و تحریف و فراموشی و نقل گردید.

و از سوی دیگر، صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که افتخار درک حضور و استماع حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را داشتند و مورد احترام خلفای وقت و عموم مسلمانان بودند، به ترویج حدیث پرداختند و کار به جایی رسید که حدیث به قرآن حکومت می کرد و حتی گاهی حکم آیه با حدیث فسخ می شد ⁽¹³⁵⁾ و بسیار اتفاق می افتاد که نقله یک حدیث برای استماع یک حدیث ، فرسنگها راه پیموده رنج سفر بر خود هموار می نمودند.

گروهی از بیگانگان که به لباس اسلام درآمده بودند و جمعی از دشمنان خانگی اسلام به وضع و تغییر حدیث پرداختند و حدیث را از اعتبار و وثوق انداختند ⁽¹³⁶⁾.

به همین سبب دانشمندان اسلامی به فکر چاره افتاده و علم (رجال و درایه) را وضع کردند تا حدیث درست را از نادرست تمیز دهند.

ولی (شیعه) گذشته از اینکه در تنقیح سند حدیث می کوشد مطابقت متن حدیث را با قرآن در اعتبار آن لازم می داند. از طریق شیعه در اخبار زیادی⁽¹³⁷⁾ که سند آنها قطعی است از پیغمبر اکرم و ائمه اهل بیت رسیده است حدیثی که مخالف قرآن کریم باشد ارزشی ندارد و حدیثی را باید معتبر شمرد که با قرآن موافقت داشته باشد.

به موجب این اخبار، شیعه به احادیثی که مخالف قرآن است عمل نمی کند و اخباری که⁽¹³⁸⁾ مخالفت و موافقت آنها معلوم نیست طبق دستور دیگری که از ائمه اهل بیت رسیده بی اینکه رد کند یا قبول نماید مسکوت عنه می گذارد، البته در شیعه نیز اشخاصی پیدا می شوند که مانند گروهی از اهل سنت به هر حدیثی که به دستشان رسد، عمل می کنند.

روش شیعه در عمل به حدیث

حدیثی که بدون واسطه از زبان خود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ شنیده شود حکم قرآن کریم را دارد ولی حدیثی که با واسطه به دست ما می رسد عمل شیعه در آن به ترتیب زیر است :

در معارف اعتقادی که به نص قرآن ، علم و قطع لازم است به خبر متواتر یا خبری که شواهد قطعی به صحت آن در دست است عمل می شود و به غیر این دو قسم که خبر واحد نامیده می شود، اعتباری نیست ، ولی در استنباط ⁽¹³⁹⁾ احکام شرعیه نظر به ادله ای که قائم شده علاوه به خبر متواتر و قطعی ، به خبر واحد نیز که نوعا مورد وثوق باشد عمل می شود.

پس خبر متواتر و قطعی پیش شیعه مطلقا حجت و لازم الاتباع است و خبر غیر قطعی (خبر واحد) به شرط اینکه مورد وثوق نوعی باشد تنها در احکام شرعیه حجت می باشد.

تعلیم و تعلم عمومی در اسلام

تحصیل علم یکی از وظایف دینی اسلام است .

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (طلب علم برای هر مسلمانی فریضه (وظیفه واجب) می باشد) ⁽¹⁴⁰⁾ و طبق اخباری که با شواهد قطعی تاءیید شده است ، مراد از این علم ، دانستن اصول سه گانه اسلامی : توحید، نبوت و معاد با لوازم قریب آنهاست و دانستن تفصیل احکام و قوانین اسلامی است برای هر فرد به اندازه ابتلاء و احتیاج وی .

البته روشن است که تحصیل علم به اصول دین ، اگرچه با دلیل اجمالی باشد برای همه میسر و در خور توانایی است ولی تحصیل علم به تفصیل احکام و قوانین دینی از راه استفاده و استنباط فنی از مدارک اصلی کتاب و سنت (فقه استدلالی) کار همه کس نیست و تنها در خور توانائی برخی از افراد می باشد و در اسلام حکم طاقت فرسا (حرجی) تشریح نشده است .

از این روی ، تحصیل علم به احکام و قوانین دینی از راه دلیل به طور واجب کفایی به بعضی از افراد که توانایی و صلاحیت آن را دارند، اختصاص یافته و وظیفه بقیه افراد طبق قاعده عمومی (وجوب رجوع جاهل به عالم (قاعده رجوع به خبره)) آن است که به افراد نامبرده (که مجتهدین و فقها نامیده می شوند) مراجعه کنند (و اینها مراجع تقلید نامیده می شوند) البته این مراجعه و تقلید غیر از تقلید در اصول معارف است که به نص آیه کریمه :

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) (141)

ممنوع می باشد (142)

باید دانست که شیعه ، تقلید ابتدایی را از مجتهد میت جایز نمی داند؛ یعنی کسی که مسئله را از راه اجتهاد نمی داند و طبق وظیفه دینی باید از مجتهد تقلید کند، نمی تواند به نظر مجتهدی که زنده نیست مراجعه کند مگر اینکه در همین مسئله به مجتهد زنده ای تقلید کرده باشد و پس از مرگ مرجع و مقلد خود، به نظر وی باقی بماند.

این مسئله یکی از عوامل مهمه زنده و تر و تازه ماندن فقه اسلامی شیعه است که پیوسته افرادی در راه تحصیل اجتهاد، تلاش کرده به کنجکاوی در مسائل فقهی می پردازند، لیکن اهل سنت در اثر اجماعی که در قرن پنجم هجری بر لزوم اتباع مذهب یک از فقهای اربعه شان : ابوحنیفه ، مالک ، شافعی و احمد بن حنبل نمودند اجتهاد آزاد را و همچنین تقلید غیر یکی از این چهار فقیه را جایز نمی دانند! و در نتیجه فقه شان در همان سطح تقریباً 1200 سال پیش باقی مانده است و در این اواخر، جمعی از منفردین ، از اجماع نامبرده سرپیچیده به اجتهاد آزاد می پردازند.

شیعه و علوم نقلیه

علوم اسلامی که مرهون تدوین علمای اسلامی می باشد به دو بخش (عقلیه و نقلیه) منقسم می شود، (علوم نقلیه) علمی است که مسائل آنها به نقل، متکی است مانند لغت و حدیث و تاریخ و نظایر آنها و (علوم عقلیه) غیر آن است مانند فلسفه و ریاضیات.

تردید نیست که عامل اصلی پیدایش علوم نقلیه در اسلام، همانا قرآن کریم می باشد و به استثنای دو سه فن مانند تاریخ و انساب و عروض، عموماً خانه زاد این کتاب آسمانی هستند.

مسلمانان به راهنمایی بحث و کنجکاو‌یهای دینی، به تدوین این علوم پرداختند که عمده آنها از ادبیات عربی، علم نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع و لغت می باشد و از فنون مربوط به ظواهر دینی، علم قرائت، تفسیر، حدیث، رجال، درایه اصول و فقه می باشد.

(شیعه) نیز به نوبت خود، در تاسیس و تنقیح این علوم، سهم بسزایی دارند بلکه مؤسس و مبتکر بسیاری از آنها (شیعه) بوده است؛ چنانکه نحو (دستور زبان عربی را) ابوالاسود دثلی که از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام بود املاء و راهنمایی علی عَلَيْهِ السَّلَام تدوین نمود و یکی از بزرگترین مؤسسين ⁽¹⁴³⁾ علوم فصاحت و بلاغت (معانی و بیان و بدیع) صاحب بن عباد شیعی از وزرای آل بویه بود و اولین کتاب لغت ⁽¹⁴⁴⁾ (کتاب العین) است که تالیف دانشمند معروف

خلیل بن احمد بصری شیعی است که واضع علم عروض بوده است و هم در علم نحو استاد سبویه نحوی می باشد.

و قرائت عاصم⁽¹⁴⁵⁾ در قرآن به یک واسطه به علی عَلِيٍّ می رسد و عبدالله بن عباس که در تفسیر، مقدمترین صحابه شمرده می شود، شاگرد علی عَلِيٍّ و مساعی اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و شیعیانشان در حدیث و فقه و اتصال فقهای اربعه و غیر آنها به امام پنجم و ششم شیعه معروف است و در اصول فقه نیز پیشرفت عجیبی که در زمان وحید بهبهانی (متوفای 1205) و بالا خص به دست شیخ مرتضی انصاری (متوفای سال 1281 هجری قمری) نصیب شیعه شده هرگز با اصول فقه اهل سنت قابل مقایسه نیست .

طریق دوّم : بحث عقلی

تفکر عقلی ، فلسفی و کلامی

سابقا تذکر دادیم ⁽¹⁴⁶⁾ که قرآن کریم تفکر عقلی را امضا نموده و آن را جزء تفکر مذهبی قرار داده است البته به عکس هم ، تفکر عقلی نیز پس از آنکه حقانیت و نبوت پیغمبر اکرم ﷺ تصدیق نموده است ، ظواهر قرآن را که وحی آسمانی است و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت گرامش ﷺ را در صف حجت‌های عقلی قرار داده و حجت‌های عقلی که انسان با فطرت خدادادی نظریات خود را با آنها اثبات می کند دو قسم است (برهان و جدل).

(برهان) حجتی است که مواد آن مقدماتی حق (واقعی) باشند اگر چه مشهود یا مسلم نباشند و به عبارت دیگر، قضایایی باشند که انسان با شعور خدادادی خود اضطرارا آنها را درک و تصدیق می کند چنانکه می دانیم عدد سه از چهار کوچکتر است ، این گونه تفکر، تفکر عقلی است و در صورتی که در کلیات جهان هستی انجام گیرد مانند تفکر در مبداء آفرینش و سرانجام جهان و جهانیان تفکر فلسفی نامیده می شود.

و (جدل) حجتی است که همه یا برخی از مواد آن از مشهورات و مسلّمات گرفته شود چنانکه در میان گروندگان ادیان و مذاهب معمول است که در داخل مذهب خود، نظریات مذهبی را با اصول مسلمه آن مذهب ، اثبات می کنند.

قرآن کریم هر دو شیوه را به کار بسته و آیات بسیاری در این کتاب آسمانی در هر یک از این دو شیوه موجود است :

اولاً: به تفکر آزاد در کلیات جهان هستی و در نظام کلی عالم و در نظامهای خاص مانند نظام آسمان و ستارگان و شب و روز و زمین و نباتات و حیوان و انسان و غیر آنها امر می کند و با رساترین ستایش از کنجکاوی عقلی آزاد می ستاید. و ثانیاً: به تفکر عقلی جدلی که معمولاً بحث کلامی نامیده می شود مشروط به اینکه با بهترین صورتی (به منظور اظهار حق ، بی لجاجت مقرون به اخلاق نیکو) انجام گیرد، امر نموده است ؛ چنانکه می فرماید:

(أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)

(147)

پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام

کاملاً روشن است که از روز اول، گروه اقلیت شیعه از اکثریت تسنن جدا شده پیوسته با مخالفین خود در نظریات خاصه ای که داشت به محاجه می پرداخت. درست است که محاجه دو طرفی است و متخاصمین هر دو در آن سهیم می باشند ولی پیوسته شیعه جانب حمله و دیگران جانب دفاع را به عهده داشته اند و پیشقدمی در تهیه وسائل کافی مخاصمت در حقیقت از آن کسی است که به حمله می پردازد.

و نیز در پیشرفتی که تدریجاً نصیب مبحث کلامی شد و در قرن دوم و اوایل قرن سوم با شیوع مذهب اعتزال به اوج ترقی رسید پیوسته علما و محققین شیعه که شاگرد مکتب اهل بیت بودند در صف اول متکلمین قرار داشتند. گذشته از اینکه⁽¹⁴⁸⁾ سلسله متکلمین اهل سنت از اشاعره و معتزله و غیر ایشان به پیشوای اول شیعه علی عَلَيْهِ السَّلَام می رسد.

و اما کسانی که به آثار صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آشنایی دارند خوب می دانند که در میان این همه آثار که از صحابه (در حدود دوازده هزار نفر از ایشان ضبط شده) در دست است، حتی یک اثر که مشتمل به تفکر فلسفی باشد نقل نشده، تنها امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است که بیانات جذاب وی در الهیات عمیق ترین تفکرات فلسفی را دارد.

صحابه و علمای تابعین که به دنبال صحابه آمده اند و بالاخره عرب آن روز به تفکر آزاد فلسفی هیچگونه آشنایی نداشتند و در سخنان دانشمندان دو قرن اول هجری نمونه ای از کنجکاوی فلسفی دیده نمی شود تنها بیانات عمیق پیشوایان شیعه و بالخصوص امام اول و هشتم شیعه است که ذخایر بی کران از افکار فلسفی را داراست و آنان می باشند که گروهی از شاگردان خود را با این طرز تفکر آشنا ساختند.

آری عرب از طرز تفکر فلسفی دور بود تا نمونه ای از آن را در ترجمه برخی از کتب فلسفی یونان به عربی در اوایل قرن دوم هجری دید و پس از آن کتب بسیاری در اوایل قرن سوم هجری از یونانی و سریانی و غیر آن به عربی ترجمه شد و روش تفکر فلسفی در دسترس عموم قرار گرفت و با این حال اکثریت فقها و متکلمین به فلسفه و سایر علوم عقلیه که مهمانان تازه واردی بودند، روی خوشی نشان نمی دادند و این مخالفت اگرچه در آغاز کار به واسطه حمایتی که حکومت وقت از این علوم می کرد، تاءثیر قابل توجهی نداشت ولی پس از کمی، صفحه برگشت و همراه منع اکید، کتب فلسفی را به دریا ریختند و رسائل اخوان الصفا که تراوش فکری یک عده مؤلفین گمنامی است یادگاری است از آن روز و گواهی است که چگونگی وضع ناهنجار آن وقت را نشان می دهد.

پس از این دوره در اوایل قرن چهارم هجری، فلسفه توسط (ابی نصر فارابی) احیا شد و در اوایل قرن پنجم در اثر مساعی فیلسوف معروف (بوعلی سینا) فلسفه توسعه کامل یافت و در قرن ششم نیز فلسفه اشراق را (شیخ سهروردی)

تنقیح نمود و به همین جرم نیز به اشاره سلطان صلاح الدین ایوبی کشته شد! و دیگر پس از آن داستان فلسفه از میان اکثریت برجیده شد و فیلسوفی نامی به وجود نیامد جز اینکه در قرن هفتم در اندلس که در حاشیه ممالک اسلامی واقع بود ابن رشد اندلسی به وجود آمد و در تنقیح فلسفه کوشید (149).

کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه

شیعه چنانکه در آغاز، برای پیدایش تفکر فلسفی عاملی مؤثر بود در پیشرفت اینگونه تفکر و ترویج علوم عقلیه نیز رکنی مهم بود و پیوسته بذل مساعی می کرد و از این روی با اینکه با رفتن ابن رشد، فلسفه از میان اکثریت تسنن رفت، هرگز از میان شیعه نرفت و پس از آن نیز فلاسفه ای نامی مانند خواجه طوسی و میرداماد و صدرالمتألهین به وجود آمده یکی پس از دیگری در تحصیل و تحریر فلسفه کوشیدند.

همچنین در سایر علوم عقلیه کسانی مانند خواجه طوسی و بیرجندی و غیر ایشان به وجود آمدند. همه این علوم و بویژه فلسفه الهی در اثر کوشش خستگی ناپذیر شیعه پیشرفت عمیق کرد چنانکه با سنجش آثار خواجه طوسی و شمس الدین ترکه و میرداماد و صدرالمتألهین با آثار گذشتگان روشن است.

چرا فلسفه در شیعه باقی ماند

چنانکه عامل مؤثر در پیدایش تفکر فلسفی و عقلی در میان شیعه و به وسیله شیعه در میان دیگران ذخایر علمی بوده که از پیشوایان شیعه به یادگار مانده ، عامل مؤثر در بقای این طرز تفکر در میان شیعه نیز همان ذخایر علمی است که پیوسته شیعه به سوی آنها با نظر تقدیس و احترام نگاه می کند. و برای روشن شدن این مطلب ، کافی است که ذخایر علمی اهل بیت علیهم السلام را با کتب فلسفی که با مرور تاریخ نوشته شده بسنجیم ؛ زیرا عیاناً خواهیم دید که روز به روز فلسفه به ذخایر علمی نامبرده نزدیکتر می شد تا در قرن یازده هجری تقریباً به همدیگر منطبق گشته و فاصله ای جز اختلاف تعبیر در میان نمانده است .

چند تن از نوابغ علمی شیعه

الف ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفای 329 هجری) وی در شیعه اولین کسی است که روایات شیعه را از اصول (هر یک از محدثین روایت‌هایی که از ائمه اهل بیت اخذ کرده بود در کتابی جمع آوری می‌کرده و کتاب نامبرده (اصل) نامیده می‌شد) استخراج و تفضیح کرده و به ترتیب ابواب فقه و اعتقاد مرتب ساخته است. کتاب وی که (کافی) نامیده می‌شود به سه بخش اصول، فروع و روضه (متفرقات) منقسم و به (16199) حدیث مشتمل است و معتبرترین و معروفترین کتاب حدیثی است که در عالم تشیع شناخته می‌شود.

و سه کتاب دیگر که تالی کافی می‌باشند [عبارتند از:] کتاب (من لایحضره الفقیه) شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (متوفای 381 هجری قمری) و کتاب (تهذیب) و کتاب (استبصار) تالیف شیخ طوسی (متوفای 460 هجری قمری) می‌باشد.

ب ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحییای حلی، معروف به محقق (متوفای 676) وی نابغه فقه سرآمد فقهای شیعه می‌باشد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب (مختصر نافع) و کتاب (شرایع) است که هفتصد سال است در میان فقها دست به دست می‌گردند و به نظر اعجاب و تجلیل دیده می‌شوند.

و بعنوان تالی محقق، شهید اول شمس الدین محمد بن مکی را باید شمرد که در سال 786 هجری قمری، در دمشق به جرم تشیع کشته شد. و از

شاهکارهای فقهی او کتاب (لمعه دمشقیه) است که پس از گرفتاری، به مدت هفت روز در زندان نوشته است. و همچنین باید شیخ جعفر کاشف الغطاء نجفی (متوفای 1227) را برشمرد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب (کشف الغطاء) است.

ج شیخ مرتضی انصاری شوشتری (متوفای 1281 هجری قمری) وی علم اصول فقه را تنقیه فرموده مجاری اصول عملیه را که مهمترین بخش این فن است محرر ساخت و اکنون بیشتر از صد سال است که مکتب وی پیش فقهای شیعه دایر است.

د خواجه نصیرالدین طوسی (متوفای 676 هجری قمری) وی اولین کسی است که علم کلام را به شکل فنی کامل درآورد و از شاهکارهای وی کتاب (تجريدالكلام) است که بیشتر از هفتصد سال می باشد اعتبار خود را در میان اهل فن حفظ کرده است و شروح و حواشی بی شماری از عامه و خاصه بر آن نوشته شده. خواجه علاوه بر نبوغی که در علم کلام دارد، در فلسفه و ریاضیات نیز یکی از نوابغ عصر خود به شمار می رود و بهترین گواه آن تالیفات ارزنده ای است که در همه علوم عقلیه دارد و رصدخانه مراغه هم از آثار اوست.

ه صدرالدین محمد شیرازی (متولد 979 متوفای 1050 هجری قمری) وی اولین فیلسوفی است که مسائل فلسفه را (پس از آنکه قرنها در اسلام سیر کرده بود) از حالت پراکندگی درآورده مانند مسائل ریاضی روی هم چید.

و از این روی اولاً: امکان تازه ای به فلسفه داده شد که صدها مسئله فلسفی که در فلسفه قابل طرح نبود مطرح و حل شود. و ثانیاً: یک سلسله از مسائل عرفانی (که تا آن روز طوری و رای طور عقل و معلومات بالاتر از درک تفکری شمرده می شدند) به آسانی مورد بحث و نظر قرار گیرند. و ثالثاً: ذخایر زیادی از ظواهر دینی و بیانات عمیق فلسفی پیشوایان اهل بیت علیهم السلام که قرن‌ها صفت معمای لاینحل را داشتند و غالباً از متشابهات شمرده می شدند، حل و روشن شدند و به این ترتیب ظواهر دینی و عرفان فلسفه آستی کامل پذیرفته و در یک مسیر افتادند. و پیش از صدرالمتألهین نیز دانشمندانی مانند (شیخ سهروردی) مؤلف (حکمة الاشراق) از فلاسفه قرن ششم و (شمس الدین محمد ترکه) در فلاسفه قرن هشتم هجری، قدمهای مؤثری در این راه برداشته اند ولی موفقیت کامل، نصیب (صدرالمتألهین) شد.

صدرالمتألهین، در پیرو این روش موفق شد که نظریه حرکت جوهری را به ثبوت برساند و بعد رابع و نظریه نسبیت را (البته در خارج ذهن نه در فکر) کشف نماید و نزدیک به پنجاه کتاب و رساله تالیف کرده و از شاهکارهای وی در فلسفه کتاب (اسفار) در چهار جلد می باشد.

طریق سوم : کشف انسان و درک عرفانی

در عین حال که اکثریت قاطع افراد انسان سرگرم تنظیم امور معاش و تلاش در رفع حوایج زندگی روزانه هستند و به معنویات نمی پردازند، در نهاد این نوع ، غریزه ای به نام (غریزه واقع بینی) موجود است که گاهی در برخی از افراد به کار افتاده به یک رشته درکهای معنوی وادارش می کند.

هر انسان (علی رغم سوفسطیها و شکاکان که هر حقیقت و واقعیتی را پندار و خرافه می نامند) به واقعیت ثابتی ایمان دارد و گاهی که با ذهنی صاف و نهادی پاک به واقعیت ثابت جهان آفرینش تماشا می کند، از سوی دیگر ناپایداری اجزای جهان را درک می نماید، جهان و پدیده های جهان را مانند آئینه هایی می یابد که واقعیت ثابت زیبایی را نشان می دهند که لذت درک آن هر لذت دیگری را در چشم بیننده خوار و ناچیز می نمایاند و طبعاً از نمونه های شیرین و ناپایدار زندگی مادی باز می دارد.

این همان جذبه عرفانی است که انسان خداشناس را به عالم بالا متوجه ساخته و حجت خدایی پاک را در دل انسان جایگزین می کند و همه چیز را فراموش می دارد و گرداگرد همه آرزوهای دور و دراز وی خط بطلان می کشد و انسان را به پرستش و ستایش خدای نادیده که از هر دیدنی و شنیدنی روشنتر و آشکارتر است ، وامی دارد و در حقیقت هم این کشش باطنی است که مذاهب خداپرستی را در جهان انسانی به وجود آورده است .

عارف ، کسی است که خدا را از راه مهر و محبت پرستش می کند نه به امید ثواب⁽¹⁵⁰⁾ و نه از ترس عقاب و از اینجا روشن است که عرفان را نباید در برابر مذاهب دیگر، مذهبی شمرد بلکه عرفان راهی است از راههای پرستش (پرستش از راه محبت نه از راه بیم یا امید) و راهی است برای درک حقایق ادیان در برابر راه ظواهر دینی و راه تفکر عقلی .

هر یک از مذاهب خداپرستی حتی وثنیت ، پیروانی دارد که از این راه سلوک می کنند. وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام عارف دارند و غیر عارف .

ظهور عرفان در اسلام

در میان صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (که نزدیک به دوازده هزار نفر از ایشان در کتب رجال ضبط و شناخته شده اند) تنها علی عَلِيٌّ است که بیان بلیغ او از حقایق عرفانی و مراحل حیات معنوی به ذخایر بیکرانی مشتمل است. و در آثاری که از سایر صحابه در دست است خبری از این مسائل نیست، در میان یاران و شاگردان او کسانی مانند (سلمان فارسی و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و رشید هجری و میثم تمار) پیدا می شود که عامه عرفا که در اسلام به وجود آمده اند ایشان را پس از علی عَلِيٌّ در رءس سلسله های خود قرار داده اند و پس از این طبقه، کسان دیگری مانند (طاووس یمانی و مالک بن دینار و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی) در قرن دوم هجری به وجود آمده اند که بی آنکه به عرفان و تصوف تظاهر کنند، درزی زهاد و پیش مردم، اولیای حق و مردان وارسته بودند ولی در هر حال ارتباط تربیتی خود را به طبقه پیشین خود نمی پوشانیدند.

پس از این طبقه، طایفه دیگری در اواخر قرن دوم و قرن سوم مانند (با یزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی) و نظایرشان به وجود آمدند که به سیر و سلوک عرفانی پرداختند و به عرفان و تصوف تظاهر نمودند و سخنانی به عنوان کشف و شهود زدند که به واسطه ظواهر زنده ای که داشت، فقها و متکلمین وقت را برایشان می شورانید و در نتیجه مشکلاتی برایشان به وجود می آورد و بسیاری از ایشان را به دخمه زندان یا زیر شکنجه یا پای دار می کشانید.

با این همه در طریقه خود در برابر مخالفین خود سماجت کردند و بدین ترتیب روز به روز طریقت در حال توسعه بود تا در قرن هفتم و هشتم هجری به اوج وسعت و قدرت خود رسید و پس از آن نیز گاهی در اوج و گاهی در حضيض ، تا کنون به هستی خود ادامه داده است (151) .

اکثریت مشایخ عرفان که نامهایشان در تذکره ها ضبط شده است به حسب ظاهر مذهب تسنن را داشته اند و طریقت به شکلی که امروز مشاهده می کنیم (مشمول به یک رشته آداب و رسومی که در تعالیم کتاب و سنت خبری از آنها نیست) یادگار آنان می باشد اگر چه برخی از آداب و رسومشان به شیعه نیز سرایت نموده است .

چنانکه گفته اند جماعت بر این بودند که در اسلام برنامه برای سیر و سلوک بیان نشده است بلکه طریق معرفت نفس ، طریقی است که مسلمین به آن پی برده اند و مقبول حق می باشد مانند طریق رهبانیت که بی اینکه در دعوت مسیح عليه السلام وارد شده باشد، نصارا از پیش خود درآوردند و مقبول قرار گرفت (152) .

از این روی هر یک از مشایخ طریقت آنچه را از آداب و رسوم صلاح دیده در برنامه سیر و سلوک گذاشته و به مریدان خود دستور داده است و تدریجا برنامه وسیع و مستقلی به وجود آمده است ؛ مانند مراسم سرسپردگی و تلقین ذکر و خرقة و استعمال موسیقی و غنا و وجد در موقع ذکر و گاهی در بعضی

سلسله ها کار به جایی کشیده که شریعت در سویی قرار گرفته و طریقت در سوی دیگر و طرفداران این روش عملاً به باطنیه ملحق شده اند ولی با ملاحظه موازین نظری شیعه ، آنچه از مدارک اصلی اسلام (کتاب و سنت) می توان استفاده نمود خلاف این است و هرگز ممکن نیست بیانات دینی به این حقیقت راهنمایی نکند یا در روشن کردن برخی از برنامه های آن اهمال ورزد یا در مورد کسی (هر که باشد) از واجبات و محرمات خود صرفنظر نماید.

راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

خدای متعال در چندین جا از کلام خود امر می کند که مردم در قرآن تدبر و دنباله گیری کنند و به مجرد ادراک سطحی قناعت ننمایند و در آیات بسیاری جهان آفرینش و هر چه را که در آن است (بی استثنا) آیات و علامات و نشانه های خود معرفی می کند.

با کمی تعمق و تدبر در معنای آیه و نشانه ، روشن می شود که آیه و نشانه از این جهت آیه و نشانه است که دیگری را نشان دهد نه خود را؛ مثلاً چراغ قرمز که علامت خطر، نصب می شود کسی که با دیدن آن متوجه خطر می شود چیزی جز خطر در نظرش نیست و توجهی به خود چراغ ندارد و اگر در شکل چراغ یا ماهیت شیشه یا رنگ آن فکر کند در متفکره خود صورت چراغ یا شیشه یا رنگ را دارد نه مفهوم خطر را.

بنابراین ، اگر جهان پدیده های جهان و همه و از هر روی آیات و نشانه های خدای جهان باشند هیچ استقلال وجودی از خود نخواهند داشت و از هر روی که دیده می شوند جزء خدای پاک را نشان نخواهند داد و کسی که به تعلیم و هدایت قرآن با چنین چشمی به چهره جهان و جهانیان نگاه می کند چیزی جز خدای پاک درک نخواهد کرد و به جای این زیبایی که دیگران در نمود دلربای جهان می یابند وی زیبایی و دلربایی نامتناهی خواهد دید که از دریچه تنگ جهان ، خودنمایی و تجلی می نماید و آن وقت است که خرمن هستی خود را به تاراج داده دل را به دست محبت خدایی می سپارد.

این درک چنانکه روشن است به وسیله چشم و گوش و حواس دیگر یا به وسیله خیال یا عقل نیست؛ زیرا خود این وسیله ها و کار آنها نیز آیات و نشانه ها می باشند و در این دلالت و هدایت مغفول عنه هستند (153).

این راهرو که هیچ همتی جز یاد خدا و فراموش نمودن همه چیز ندارد وقتی که می شنود خدای متعال در جای دیگر از کلام خود می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! نفس خود را دریابید وقتی که شما راه را یافتید دیگران که گمراه می شوند به شما زبانی نخواهند رسانید) (154)، خواهد فهمید که یگانه شاهراهی که هدایتی واقعی و کامل را در بر دارد، همان راه نفس اوست و راهنمای حقیقی وی که خدای اوست او را موظف می دارد که خود را بشناسد و همه راهها را پشت سر انداخته راه نفس خود را در پیش گیرد و به خدای خود از دریچه نفس خود نگاه کند که مطلوب واقعی خود را خواهد یافت. و از این روی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (هر که خود را شناخت خدا را شناخت) (155).

و نیز می فرماید: (کسانی از شما خدا را بهتر می شناسد که خود را بهتر شناسد) (156).

و اما برنامه سیر و سلوک این راه، آیات قرآنی بسیاری است که به یاد خدا امر می کند مانند اینکه می فرماید: (مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم) (157) و غیر آن. و اعمال صالحه ای است که کتاب و سنت تفصیل داده اند و در اختتام آن

فرموده اند: (از پیغمبر خود پیروی کنید) ⁽¹⁵⁸⁾، و چگونه ممکن و متصور است اسلام راهی را راه خدا تشخیص دهد و مردم را به پیمودن آن توصیه نکند یا آن را بشناساند ولی از بیان برنامه آن غفلت کند یا اهمال ورزد و حال آنکه خدای متعال در کلام خود می فرماید: (ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که بیان روشنی است نسبت به هر چیزی که به دین و دنیای مردم ارتباط دارد) ⁽¹⁵⁹⁾.

بخش سوم : اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده امامی

1 - خداشناسی

نظری به جهان هستی و واقعیت ضرورت وجود خداوند درک و شعور انسان که با پیدایش او تواءم است در نخستین گامی که بر می دارد هستی خدای جهان و جهانیان را بر وی روشن می سازد؛ زیرا به رغم آنان که در هستی خود و در همه چیز اظهار شک و تردید می کنند و جهان هستی را خیال و پندار می نامند ما می دانیم یک فرد انسان در آغاز پیدایش خود که با درک و شعور تواءم است ، خود و جهان را می یابد؛ یعنی شک ندارد که او هست و چیزهای دیگری جز او هست و تا انسان انسان است این درک و علم در او هست و هیچگونه تردید بر نمی دارد و تغییر نمی پذیرد.

این واقعیت و هستی که انسان در برابر سوفسطی و شکاک اثبات می کند ثابت است و هرگز بطلان نمی پذیرد؛ یعنی سخن سوفسطی و شکاک که در حقیقت نفی واقعیت می کند هرگز و هیچگاه درست نیست پس جهان هستی واقعیت ثابتی در بر دارد.

ولی هر یک از این پدیده های واقعیت دار که در جهان می بینیم دیر یا زود واقعیت را از دست می دهد و نابود می شود و از اینجا روشن می شود که جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عین واقعیت (که بطلان پذیر نیست) نیستند بلکه به

واقعیتی ثابت تکیه داده با آن واقعیت ، واقعیت دار می شود و به واسطه آن دارای هستی می گردند و تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستی آن هستند و همینکه از آن بریدند نابود می شوند⁽¹⁶⁰⁾ ما این واقعیت ثابت بطلان ناپذیر را (واجب الوجود) خدا می نامیم .

نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهی که در فصل گذشته برای اثبات وجود خدا پیموده شد، راهی است بسیار ساده و روشن که انسان با نهاد خدادادی خود آن را می پیماید و هیچگونه پیچ و خم ندارد، ولی بیشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم که به مادیات دارند و استغراقی که در لذایذ محسوسه پیدا کرده اند رجوع به نهاد خدادادی و فطرت ساده و بی آلایش برایشان بسیار سخت و سنگین می باشد.

از این روی اسلام که آیین پاک خود را همگانی معرفی می کند و همه را در برابر مقاصد دینی مساوی می داند اثبات وجود خدا را با اینگونه مردم از راه دیگر در میان می نهد و از همان راهی که فطرت ساده را از توجه مردم به دور داشته با ایشان سخن گفته خدا را می شناساند.

قرآن کریم خداشناسی را از راههای مختلف به عامه مردم تعلیم می دهد و بیشتر از همه افکارشان را به آفرینش جهان و نظام که در جهان حکومت می کند معطوف می دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت می نماید؛ زیرا انسان در زندگی چند روزه خود هر راهی را پیش گیرد و در هر حالی که مستغرق شود

از جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند بیرون نخواهد بود و شعور و ادراک وی از تماشای صحنه شگفت آور آسمان و زمین چشم نخواهد پوشید.

این جهان پهناور هستی ⁽¹⁶¹⁾ که پیش چشم ماست (چنانکه می دانیم) هر یک از اجزای آن و مجموع آنها پیوسته در معرض تغییر و تبدیل می باشد و هر لحظه در شکل تازه و بی سابقه ای جلوه می کند.

و تحت تاءثیر قوانین استثناپذیر لباس تحقق می پوشد و از دورترین کهکشانها گرفته تا کوچکترین ذره ای که اجزای جهان را تشکیل می دهد هر کدام متضمن نظامی است واضح که با قوانین استثناپذیر خود به طور حیرت انگیزی در جریان می باشد و شعاع عملی خود را از پست ترین وضع به سوی کاملترین حالات سوق می دهد و به هدف کمال می رساند.

و بالاتر از نظامهای خصوصی، نظامهای عمومی تر و بالا خره نظام همگانی جهانی که اجزای بیرون از شمار جهان را به همدیگر ربط می دهد و نظامهای جزئی را به هم می پیوندد و در جریان مداوم خود هرگز استثنا نمی پذیرد و اختلال بر نمی دارد.

نظام آفرینش اگر انسانی را مثلاً در زمین جای می دهد ساختمان وجودش را طوری ترکیب می کند که با محیط زندگی خود سازش کند و محیط زندگی وی را طوری ترتیب می دهد که مانند دایه ای با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاک و شب و روز و فصول سال و ابر

و باد و باران و گنجینه های زیرزمینی و روی زمینی و بالا خره همه سرمایه و نیروی خود را در راه آسایش و آرامش خاطر وی گذاشته به کار می بندد. ما چنین ارتباط و سازشی را میان هر پدیده و میان همسایگان دور و نزدیک و خانه ای که در آن زندگی می کند می یابیم .

اینگونه پیوستگی و به هم بستگی در تجهیزات داخلی هر یک از پدیده های جهان نیز پیداست . آفرینش اگر برای انسان نان داده برای تحصیل آن پای و برای گرفتن آن دست و برای خوردن آن دهان و برای جویدن آن دندان داده است و آن را با یک رشته وسائلی که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته اند به هدف کمالی این آفریده (بقا و کمال) مرتبط ساخته است .

دانشمندان جهان تردید ندارند که روابط بی پایانی که در اثر تلاش علمی چندین هزار ساله خود به دست آورده اند، طلیعه ناچیزی است از اسرار آفرینش که دنباله های تمام نشدنی به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه ای مجهولات بیشتری را به بشر اخطار می کند.

آیا می توان گفت این جهان پهناور هستی که سرتاسر اجزای آن جدا جدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت انگیز خود از یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می کند، آفریدگاری نداشته و بی جهت و بی سبب به وجود آمده است ؟

آیا این نظامها جزئی و کلی و بالا خره نظام همگانی جهانی که با ایجاد رابطه های محکم و بی شمار جهان را یک واحد بزرگ قرار داده و با قوانین استثنانپذیر و دقیق خود در جریان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده؟ یا هر یک از این پدیده ها و محیطهای کوچک و بزرگ جهان برای خود پیش از پیدایش نظامی برگزیده و راه و رسمی انتخاب کرده و پس از پیدایش، آن را به موقع اجرا می گذارد؟

یا این جهان با وحدت و اتصال کاملی که دارد و یک واحد بیش نیست ساخته و پرداخته سببهای متعدد و مختلف می باشد، با دستوره های گوناگون گردش می کند؟

البته فردی که هر حادثه و پدیده ای را به علت و سببی نسبت می دهد و گاهی برای پیدا کردن سببی مجهول، روزگاراها با بحث و کوشش می گذراند و دنبال پیروزی علمی می گردد، فردی که با مشاهده چند آجر که با نظم و ترتیب روی هم چیده شده نسبت آن را به یک علم و قدرت می دهد و اتفاق و تصادف را نفی کرده به وجود نقشه و هدفی قضاوت می نماید، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بی سبب پیدایش، یا نظام جهان را اتفاقی و تصادفی فرض کند.

پس جهان با نظامی که در آن حکومت می کند آفریده آفریدگار بزرگی است که با علم و قدرت بی پایان خود آن را به وجود آورده و به سوی هدفی سوق می دهد و اسباب جزئی که حوادث جزئی را در جهان به وجود می آورند همه بالا خره به او منتهی می شوند و از هر سوی، تحت تسخیر و تدبیر وی می

باشند، هر چیزی در هستی خود نیازمند به اوست و او به چیزی نیازمند نیست و از هیچ علت و شرطی سرچشمه نمی گیرد.

وحدانیت خداوند

هر واقعیتی را از واقعیت‌های جهان فرض کنیم واقعی است محدود؛ یعنی بنا به فرض و تقدیری (فرض وجود سبب و شرط) هستی را داراست و بنا به فرض و تقدیری (فرض عدم سبب و شرط) منفی است و در حقیقت وجودش مرزی دارد که در بیرون آن مرز یافت نمی شود تنها خداست که هیچ حد و نهائیتی برای وی فرض نمی توان کرد؛ زیرا واقعیت وی مطلق است و به هر تقدیر موجود می باشد و به هیچ سبب و شرطی مرتبط و نیازمند نیست .

روشن است که در مورد امر نامحدود و نامتناهی نمی توان (عدد) فرض نمود؛ زیرا هر دوم که فرض شود، غیر از اولی خواهد بود و در نتیجه هر دو محدود و متناهی خواهند بود و به واقعیت همدیگر مرز خواهند زد؛ چنانکه اگر حجمی را مثلاً نامحدود و نامتناهی فرض کنیم در برابر آن حجمی دیگر نمی توان فرض کرد و اگر هم فرض کنیم دومی همان اولی خواهد بود، پس (خدا) یگانه است و شریک وجود ندارد ⁽¹⁶²⁾

ذات و صفت

اگر انسانی را مثلاً مورد بررسی عقلی قرار دهیم ، خواهیم دید ذاتی دارد که همان انسانیت شخصی اوست و صفاتی نیز همراه دارد که ذاتش با آنها شناخته می شود مانند اینکه زاده فلان شخص است و پسر فلان کسی است ، داناست و تواناست و بلند قامت و زیباست یا خلاف این صفات را دارد.

این صفات اگر چه برخی از آنها مانند صفت اولی و دومی هرگز از ذات جدا نمی شوند و برخی مانند دانایی و توانایی امکان جدایی و تغییر را دارند ولی در هر حال همگی غیر از ذات و همچنین هر یک از آنها غیر از دیگری می باشد.

این مطلب (مغایرت ذات با صفات و صفات با همدیگر) بهترین دلیل است بر اینکه ذاتی که صفت دارد و صفتی که معرف ذات است هر دو محدود و متناهی می باشند؛ زیرا اگر ذات نامحدود و نامتناهی بود صفات را نیز فرا می گرفت و همچنین صفات نیز همدیگر را فرا می گرفتند و در نتیجه همه یکی می شد مثلاً ذات انسان مفروض همان توانایی بود و همچنین توانایی و دانایی و بلند قامتی و زیبایی همه عین همدیگر و همه این معانی یک معنا بیش نبود.

از بیان گذشته روشن می شود که برای ذات خداوند عزوجل ، صفت (به معنایی که گذشت) نمی توان اثبات نمود؛ زیرا صفت بی تحدید صورت نمی گیرد و ذات مقدسش از هر تحدیدی منزّه است (حتی از همین تنزیه که در حقیقت اثبات صفتی است)

معنای صفات خداوندی

در جهان آفرینش کمالات زیادی سراغ داریم که در صورت صفات ظاهر شده اند اینها صفات مثبتی هستند که در هر جا ظاهر شوند مورد خود را کاملتر نموده ارزش وجودی بیشتری به آن می دهند؛ چنانکه از مقایسه یک موجود زنده مانند انسان با یک موجود بی روح مانند سنگ، روشن است.

بی شک این کمالات را خدا آفریده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به دیگران نمی بخشید و تکمیل شان نمی کرد و از این رو به قضاوت عقل سلیم باید گفت خدای آفرینش علم دارد قدرت دارد و هر کمال واقعی را دارد. گذشته از این چنانکه گذشت آثار علم و قدرت و در نتیجه آثار حیات از نظام آفرینش پیداست.

ولی نظر به اینکه ذات خداوندی نامحدود و نامتناهی است این کمالات که در صورت صفات برای او اثبات می شوند در حقیقت عین ذات و همچنین عین یکدیگر می باشند⁽¹⁶³⁾ و مغایرتی که میان ذات و صفات و همچنین در میان خود صفات دیده می شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقیقت جز یک واحد غیر قابل تقسیم در میان نیست.

اسلام برای جلوگیری از این اشتباه ناروا (تحدیدات به واسطه توصیف یا نفی اصل کمال) عقیده پیروان خود را در میان نفی و اثبات نگه می دارد⁽¹⁶⁴⁾ و دستور می دهد اینگونه اعتقاد کنند که: خدا علم دارد نه مانند علم دیگران،

قدرت دارد نه مانند قدرت دیگران ، می شنود نه با گوش ، می بیند نه با چشم
و به همین ترتیب .

توضیح بیشتر در معنای صفات

صفات بر دو قسمند: (صفات کمال و صفات نقص)، صفات کمال چنانکه
بیشتر اشاره شد معانی اثباتی هستند که موجب ارزش وجودی بیشتر و آثار
وجودی فزونتر برای موصوفات خود می باشند؛ چنانکه با مقایسه یک موجود
زنده و دانا و توانا با یک موجود دیگر مرده و بی علم و قدرت روشن است ، و
صفات نقص صفاتی هستند برخلاف آن .

وقتی که در معانی صفات نقص ، دقیق شویم خواهیم دید که به حسب معنا
منفی بوده از فقدان کمال و نداشتن یک نوع ارزش وجودی حکایت می کند؛
مانند جهل و عجز و زشتی و ناتندرستی و نظایر اینها. بنابر آنچه گذشت ، نفی
صفات نقص ، معنای صفات کامل می دهد؛ مانند نفی نادانی که معنای دانایی و
نفی ناتوانی که معنای توانایی می دهد.

و از اینجاست که قرآن کریم هر صفت . کمالی را مستقیماً برای خدای متعال
اثبات می کند و هر صفت نقص را نیز نفی کرده ، منفی آن را برای وی اثبات
می نماید؛ چنانکه می فرماید:

(وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ وَهُوَ الْحَيُّ وَلَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ وَعَلَّمُوا أَنْكُمْ غَيْرُ
مُعْجِزِي اللَّهِ).

نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که خدای متعال واقعیتی است مطلق که هیچگونه حد و نهایت ندارد و از این روی⁽¹⁶⁵⁾ هر صفت کمالی هم که در موردش اثبات می شود، معنای محدودیت را نخواهد داشت. وی مادی و جسمانی و محدود به مکان و زمان نیست و از هر صفت حالی که حادث باشد منزله است و هر صفتی که حقیقتاً برای وی اثبات می شود از معنای محدودیت تعریف و تخلیه شده است؛ چنانکه می فرماید:

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) (166)

صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت) با انقسام دیگری منقسم می شوند به صفات ذات و صفات فعل. توضیح اینکه: صفت گاهی با خود موصوف قائم است مانند حیات و علم و قدرت که با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما می توانیم انسان را به تنهایی با آنها متصف فرض کنیم اگر چه غیر از وی چیز دیگر فرض نکنیم و گاهی تنها با موصوف قائم نیست و موصوف برای اینکه با آن صفت متصف شود، نیازمند تحقق چیز دیگری است مانند نویسندگی و سخنگویی و خواستاری و نظایر آنها؛ زیرا انسان وقتی می تواند نویسنده باشد که دوات و قلم و کاغذ مثلاً فرض شود و وقتی سخنگو می شود که شنونده ای فرض شود و وقتی خواستار می شود که خواستنی وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق این صفات، کافی نیست.

از اینجا روشن می شود که صفات حقیقی خدای متعال (چنانکه گذشت عین ذاتند) تنها از قسم اول می باشند و اما قسم دوم که در تحقق آنها پای غیر در میان است و هر چه غیر اوست آفریده او و در پیدایش پس از اوست ، صفتی را که با پیدایش خود به وجود می آورد نمی شود صفت ذات و عین ذات خدای متعال گرفت .

صفتی که برای خدای متعال بعد از تحقق آفرینش ، ثابت می شود مانند آفریدگار، کردگار، پروردگار، زنده کننده ، میراننده ، روزی دهنده و نظایر آنها عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند و صفت فعلند.

مراد از (صفت فعل) این است که پس از تحقق فعل ، معنای صفت از فعل گرفته شود نه از ذات ، مانند آفریدگار که پس از تحقق آفرینش از آفریده ها آفریدگار بودن خدای متعال ماءخوذ و مفهوم می شود و با خود آفریده ها قائم است نه با ذات مقدس خدای متعال تا ذات با پیدایش صفت از حالی به حالی تغییر کند.

شیعه دو صفت اراده و کلام را به معنایی که از لفظ آنها فهمیده می شود (اراده به معنای خواستن ، (کلام) یعنی کشف لفظی از معنا) صفت فعل می دانند ⁽¹⁶⁷⁾ و معظم اهل سنت آنها را به معنای علم گرفته و صفت ذات می شمارند.

قضا و قدر

قانون علیت در جهان هستی به نحو استثنا ناپذیر، حکمفرما و جاری است . به مقتضای این قانون ، هر یک از پدیده های این جهان در پیدایش خود به عللی (اسباب و شرایط تحقق) بستگی دارد که با فرض تحقق همه آنها (که علت تامه نامیده می شود) پیدایش آن پدیده (معلول مفروض) ضروری (جبری) است و با فرض فقدان همه آنها یا برخی از آنها پیدایش پدیده نامبرده محال است . با بررسی و کنجکاوی این نظریه ، دو مطلب ذیل برای ما روشن می شود:

1 اگر یک پدیده (معلول) را با مجموع علت تامه و همچنین با اجزای علت تامه اش بسنجیم ، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر یک از اجزای علت تامه (که علت ناقصه نامیده می شود) نسبت امکان است ؛ زیرا جزء علت نسبت به معلول تنها امکان وجود را می دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابراین ، جهان هستی که هر پدیده از اجزای آن در پیدایش خود بستگی ضروری به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حکمفرما و پیکره آن از یک سلسله حوادث ضروری و قطعی تنظیم شده است ، با این حال صفت امکان در اجزای آن (پدیده ها که به غیر علت تامه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود این حکم ضرورت را به نام (فضای الهی) نامیده ؛
زیرا همین ضرورت از هستی دهنده جهان هستی سرچشمه گرفته و از این روی
حکم و قضایی است حتمی که قابل تخلف نیست و عادلانه می باشد که استثنا و
تبعیض بر نمی دارد.

خدای متعال می فرماید:

(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) (168)

و می فرماید:

(إِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (169)

و می فرماید:

(وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ) (170)

2 هر یک از اجزای علت ، اندازه و الگویی مناسب خود نسبت به معلول می
دهد و پیدایش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هایی است که علت تامه
برایش معین می کند مثلاً عللی که تنفس را برای انسان به وجود می آورد
تنفس مطلق را ایجاد نمی کند بلکه اندازه معینی از هوای مجاور دهان و بینی را
در زمان معین و مکان معین و شکل معین از مجرای تنفس به محوطه ریه می
فرستد و عللی که ابصار را برای انسان بوجود می آورد (و انسان نیز جزء

آنهاست) ابصار بی قید و شرط را محقق نمی سازد بلکه ابصاری که به واسطه وسائل آن از هر جهت برای وی اندازه گرفته شده ایجاد می کند این حقیقت در همه پدیده های جهان و حوادثی که در آن اتفاق می افتد بدون تخلف جاری است .

قرآن کریم در تعلیم خود این حقیقت را (قدر) نامیده و به چنانکه می فرماید:

(إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (171) .

و می فرماید:

(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) (172)

و چنانکه به موجب قضای الهی هر پدیده و حادثه ای که در نظام آفرینش جای می گیرد ضروری الوجود و غیر قابل اجتناب است همچنین به موجب (قدر) هر پدیده و حادثه ای که به وجود می آید از اندازه ای که از جانب خدا برایش معین شده هرگز کمترین تخلف و تعدی نخواهد نمود.

انسان و اختیار

فعلی که انسان انجام می دهد یکی از پدیده های جهان آفرینش است و پیدایش آن مانند سایر پدیده های جهان بستگی کامل به علت دارد و نظر به اینکه انسان جزء جهان آفرینش و ارتباط وجودی با اجزای دیگر جهان دارد،

اجزای دیگر را در فعل وی بی اثر نمی توان دانست ؛ مثلاً لقمه نانی که انسان می خورد، برای انجام این فعل چنانکه وسایل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است ، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرایط دیگر زمانی و مکانی برای انجام عمل لازم است که با نبودن یکی از آنها فعل غیر مقدور است و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه) تحقق فعل ضروری است .

و چنانکه گذشت ضروری بودن فعل نسبت به مجموع اجزای علت تامه منافات با این ندارد که نسبت فعل انسان که یکی از اجزای علت تامه است نسبت امکان باشد.

انسان امکان یعنی اختیار فعل را دارد و ضروری بودن نسبت فعل به مجموع اجزای علت موجب ضروری بودن نسبت فعل به برخی از اجزای آن که انسان است نمی باشد.

درک ساده و بی آلایش انسان نیز این نظر را تاءیید می کند؛ زیرا ما می بینیم مردم با نهاد خدادادی خود میان امثال خوردن و نوشیدن و رفتن و آمدن و میان صحت و مرض و بزرگی و کوچکی ، بلندی قامت ، فرق می گذارند و قسم اول را که با خواست و اراده انسان ارتباط مستقیم دارد در اختیار شخص می دانند و مورد امر و نهی و ستایش و نکوهش قرار می دهند برخلاف قسم دوم که در آنها تکلیفی متوجه انسان نیست .

در صدر اسلام میان اهل سنت در خصوص افعال انسان ، دو مذهب مشهور بود؛ گروهی از این روی که افعال انسان متعلق اراده غیر قابل تخلف خداست ، انسان را در افعال خود مجبور می دانستند! و ارزش برای اختیار و اراده انسان نمی دیدند و گروهی انسان را در فعل خود مستقل می دانستند و دیگر متعلق اراده خدایی ندیده از حکم (قدر) خارج می شمردند.

ولی به حسب تعلیم اهل بیت که با ظاهر تعلیم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولی مستقل نیست ، بلکه خدای متعال از راه اختیار، فعل را خواسته است و به حسب تعبیر سابق ما: خدای متعال از راه مجموع اجزای علت تامه که یکی از آنها اراده و اختیار انسان می باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتیجه اینگونه خواست خدایی فعل ضروری و انسان نیز در آن مختار می باشد؛ یعنی فعل نسبت به مجموع اجزای علت خود، ضروری و نسبت به یکی از اجزاء که انسان باشد، اختیاری و ممکن است .

امام ششم علیه السلام می فرماید: (نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است میان دو امر) (173).

2 - پیغمبرشناسی

به سوی هدف هدایت عمومی

دانه گندمی که در شکم خاک با شرایط مناسبی قرار می گیرد، شروع به رشد و نمو کرده به شاهراه تحول می افتد و هر لحظه صورت و حالت تازه ای به خود گرفته با نظم و ترتیب مشخصی راهی را می پیماید تا یک بوته ای کامل ، دارای خوشه های گندم می شود و اگر یکی از دانه های آن به زمین افتد باز مسیر گذشته را آغاز کرده به سرانجام می رساند، و اگر هسته میوه ای است در مهد زمین آغاز حرکت نموده ، پوست را شکافته جوانه سبزی می دهد و راه منظم و مشخصی را پیموده بالا خره درختی برومند و سرسبز و باردار می شود.

اگر نطفه حیوانی است در میان تخم یا در رحم مادر، شروع به تکامل نموده راه مشخصی را که ویژه همان حیوان نطفه ای است ، سیر نموده ، فردی کامل از همان حیوان می شود.

این راه مشخص و سیر منظم در هر یک از انواع آفرینش که در این جهان مشهودند برقرار و در سرنوشت همان نوع است و هرگز بوته سبز گندم که از دانه شروع نموده به گوسفند یا بز یا فیل نمی رسد و هرگز حیوانی ماده که از نر خود باردار گشته ، خوشه گندم یا درخت چنار نمی زاید حتی اگر نقصی در ترکیب اعضا یا در عمل طبیعی نوزادی پیدا شود مثلاً گوسفندی بی چشم یا بوته

گندمی بی خوشه به وجود آید، ما تردید نمی کنیم که به یک آفت و سبب مخالف مستند می باشد.

نظم و ترتیب مداوم در تحول و تکون اشیاء و اختصاص هر نوع از انواع آفرینش در تحول و تکامل خود به نظامی خاص، برای متبوع کنجکاو و غیر قابل انکار می باشد. از این نظریه روشن دو مسئله دیگر می توان نتیجه گرفت:

1 - در میان مراحل که نوعی از انواع آفرینش از آغاز پیدایش تا انجام آن می پیماید یک اتصال و ارتباطی برقرار است مانند اینکه نوع نامبرده در هر یک از مراحل تحول و تکون خود از پشت سر دفع و از پیش رو جذب می شود.

2 - نظر به اتصال و ارتباط نامبرده آخرین مرحله سیر هر نوع از آغاز پیدایش مطلوب و مورد توجه تکوینی همان پدیده نوعی است چنانکه مغز گردویی که در زیر خاک جوانه سبز می دهد از همان وقت متوجه یک درخت برومند گردویی است و جنین در تخم یا در رحم، از آغاز تکون به سوی حیوان کاملی رهسپار می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود (که مطلق آفرینش و پرورش اشیاء را به خدا نسبت می دهد) این رهسپاری و کشش را که هر نوع از انواع آفرینش در راه کمال خود دارد به هدایت الهی و رهبری خدایی نسبت می دهد؛ چنانکه می فرماید:

(الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (174).

و می فرماید:

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى) (175)

و به نتیجه های نامبرده اشاره کرده می فرماید:

(وَلِكُلِّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيَهَا) (176)

و می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبَيْنَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (177)

هدایت خصوصی

بدیهی است نوع انسان از این کلیات مستثنا نیست و همین هدایت تکوینی که در همه انواع آفرینش حکومت می کند در وی نیز حکومت خواهد کرد و چنانکه هر نوع با سرمایه اختصاصی خود به سوی کمال خود رهسپار می شود و هدایت می یابد، انسان نیز با هدایت تکوینی به سوی کمال واقعی خود هدایت یابد. انسان در عین اینکه با انواع دیگر نباتی و حیوانی در بسیاری از خصایص شریک است، خصیصه اختصاصی دارد که از دیگران تمیزش می دهد و آن (خرد) است.

(خرد) است که انسان به واسطه آن به تفکر پرداخته و از هر وسیله ای ممکن به نفع خود استفاده می نماید. در فضای بیکران آسمانها اوج می گیرد و در اعماق دریاها شناوری می کند و در سطح زمین از انواع جماد و نبات و حیوان استثمار و استخدام می نماید و حتی از ممنوعان خود تا جایی که می توان سود می گیرد.

انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است و نیازمندیهای بی شمار دارد که هرگز به تنهایی توانایی رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با ممنوعان خود که آنان نیز همان غریزه خودخواهی و آزادی دوستی را دارند، ناگزیر است مقداری از آزادی خود را در این راه از دست بدهد، در برابر سودی که از دیگران می برد سودی بدهد و معادل آنکه از رنج دیگران بهره می گیرد، از رنج خود بهره بدهد؛ یعنی (اجتماع تعاونی) را از روی ناچاری می پذیرد.

این حقیقت از حال نوزادان و کودکان، بسیار روشن است؛ نوزادان در آغاز درخواستهای خود به چیزی جز زور و گریه متوسل نمی شوند و نیز زیر بار هیچ قانون و مقرراتی نمی روند، ولی تدریجا به حسب تکامل فکر می فهمند که کار زندگی تنها با سرکشی و زورگویی پیش نمی رود و کم کم به حال فرد اجتماعی نزدیک می شوند تا در سن یک فرد اجتماعی که تفکر کامل دارد به همه مقررات اجتماعی محیط خود، رام می گردند، انسان به دنبال پذیرفتن

(اجتماع تعاونی) وجود قانون را لازم می‌شمرد که در اجتماع حکومت کرده و وظیفه هر یک از افراد را معین و سزای هر متخلف را مشخص سازد. قانونی که با جریان عملی آن هر یک از افراد جامعه به سعادت واقعی خود برسند و نیکبختی را که معادل ارزش اجتماعی وی می‌باشد بیابند.

این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن است و همیشه آن در سرلوحه آرزوهای خود قرار داده در برآوردن آن تلاش می‌کند، بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی بشر قرار نمی‌گرفت (178).

خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می‌فرماید:

(نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا) (179)

در معنای خودخواهی و انحصارطلبی انسان می‌فرماید:

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا) (180)

خرد و قانون

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم چنان مقرراتی را که سعادتشان را تأمین کند، درک می کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثنا به نیکبختی رسانیده در میانشان کمال عمومی را برقرار سازد و بدیهی است تا کنون در دوره های گوناگون زندگی بشر، چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در این روزگاران دراز برای بشریت درک و مفهوم می شد بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می باشند آن را تفصیلاً درک می کردند چنانکه لزوم آن را در جامعه خود درک می کنند.

و به عبارت روشن تر: قانون کامل مشترکی که باید سعادت جامعه بشری را تأمین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکویناً به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردی آن را درک می کرد چنانکه سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می کند ولی از چنین قانونی تا کنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تا کنون در جامعه های بشری جریان یافته ، برای جمعی مسلم برای غیر آنان غیر مسلم است و دسته ای از آن با اطلاع و دسته ای بی اطلاع می باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه با خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

شعور مرموزی که وحی نامیده می شود

با بیان گذشته روشن شد که قانونی را که سعادت جامعه بشری را تأمین کند خرد درک نمی کند و چون به مقتضای نظریه هدایت عمومی ، وجود چنین درکی در نوع انسانی ضروری است ناگزیر دستگاه درک کننده دیگری در میان نوع انسانی باید وجود داشته باشد که وظایف واقعی زندگی را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و این شعور و درک که غیر از عقل و حس می باشد، (شعور وحی) نامیده می شود، البته لازمه پیدایش چنین نیرویی در انسانیت این نیست که در همه افراد پیدا شود چنانکه نیروی تناسل در انسانیت آفریده شده ولی درک لذت ازدواج و مهیا شدن برای آن ، تنها در افرادی پیدا می شود که به سن بلوغ برسند و شعور وحی در افرادی که ظهور نکرده ، شعوری است مرموز چنانکه درک لذت ازدواج برای افراد نابالغ انسان ، درکی است مرموز.

خدای متعال در کلام خود در خصوص وحی شریعت خود و نارسایی عقل در این خصوص اشاره کرده می فرماید :

(إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (181) .

پیغمبران عصمت نبوت

ظهور پیغمبران خدا نظریه وحی را که در فصل سابق گذشت تاءبید می کند پیغمبران خدا مردانی بودند که دعوی وحی و نبوت نمودند و برای دعوی خود حجت قاطع اقامه کردند و مواد دین خدا را که همان قانون سعادتبخش خدایی است، به مردم تبلیغ نموده در دسترس عموم گذاشتند و چون پیغمبران که با وحی و نبوت مجهز بودند، در هر زمان که ظاهر شدند بیش از یک فرد یا چند فرد نبودند، خدای متعال هدایت بقیه مردم را با مأموریت دعوت و تبلیغ که به پیغمبران خود داده، تتمیم و تکمیل فرمود.

و از اینجاست که پیغمبر خدا باید با صفت عصمت متصف باشد؛ یعنی در گرفتن وحی از جانب خدا و در نگهداری آن و در رسانیدن آن به مردم از خطا مصون باشد و معصیت (تخلف از قانون خود) نکند؛ زیرا چنانکه گذشت تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن سه رکن هدایت تکوینی می باشند و خطا در تکوین معنا ندارد.

گذشته از اینکه معصیت و تخلف از مؤدای دعوت و تبلیغ خود، دعوتی است عملی به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمینان مردم است از راستی و درستی دعوت و در نتیجه غرض و هدف دعوت را تباه می کند.

خدای متعال در کلام خود به عصمت پیغمبران اشاره نموده می فرماید:

(وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (182)

و باز می فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ) (183).

پیغمبران و دین آسمانی

آنچه پیغمبران خدا از راه وحی به دست آورده و به عنوان پیغام و سفارش خدایی به مردم رسانیدند (دین) بود؛ یعنی روش زندگی و وظایف انسانی که سعادت واقعی انسان را تاءمین می کند (184).

دین آسمانی به طور کلی از دو بخش اعتقادی و عملی مرکب می باشد، بخش اعتقادی یک رشته اعتقادات اساسی و واقع بینی ها است که باید انسان پایه زندگی خود را به روی آنها گذارد و آنها سه اصل کلی (توحید، نبوت و معاد) است که با اختلال یکی از آنها پیروی دین صورت نگیرد.

و بخش عملی یک رشته وظایف اخلاقی و عملی است که مشتمل است بر وظایفی که انسان نسبت به پیشگاه خدای جهان و وظایفی که انسان در برابر جامعه بشری دارد. و از اینجاست که وظایف فرعی که در شرایع آسمانی برای انسان تنظیم شده بر دو گونه است اخلاق و اعمال و هر یک از آنها نیز بر دو قسم است :

الف قسمتی ، اخلاق و اعمالی است که به پیشگاه خداوندی ارتباط دارد مانند خلق و صفت ایمان و اخلاص و تسلیم و رضا و خشوع و مانند عمل نماز و روزه و قربانی و این دسته بویژه (عبادات) نامیده می شود و خضوع و بندگی انسان را نسبت به پیشگاه خدایی مسجل می سازد.

ب و قسمتی ، اخلاق و اعمال شایسته ای است که به جامعه ارتباط دارد مانند اخلاق و صفات بشر دوستی و خیرخواهی و عدالت و سخاوت و مانند وظایف معاشرت و داد و ستد و غیر آنها و این قسم بویژه (معاملات) نامیده می شود.

و از طرف دیگر نوع انسانی تدریجا متوجه کمال است و جامعه بشری به مرور زمان ، کاملتر می شود، ظهور این تکامل در شرایع آسمانی نیز ضروری است و قرآن کریم نیز همین تکامل تدریجی را (چنانکه از راه عقل به دست می آید) تاءبید می کند و چنانکه از آیاتش استفاده می شود هر شریعت لاحق از شریعت سابق کاملتر است ، می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ)

(185)

و البته چنانکه نظریات علمی نشان می دهد و قرآن کریم نیز تصریح می کند، زندگی جامعه انسانی در این جهان ابدی نیست و طبعاً تکامل نوع وی نامتناهی نخواهد بود و از این روی ، کلیات وظایف انسانی از جهات اعتقاد و عمل ناگزیر در مرحله ای متوقف خواهد شد بالتبع نبوت و شریعت نیز روزی که از جهت کمال اعتقاد و توسعه مقررات عملی به آخر مرحله رسید، ختم خواهد گردید.

و از اینجاست که قرآن کریم برای روشن ساختن اینکه اسلام ، دین محمد ﷺ آخرین و کاملترین ادیان آسمانی است ، خود را کتاب آسمانی غیر قابل

نسخ و پیغمبر اکرم را خاتم انبیا و دین اسلام را مشتمل به همه وظایف ، معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید:

(وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) (186).

و می فرماید:

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ) (187).

و می فرماید:

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ) (188).

پیغمبران و حجت وحی و نبوت

بسیاری از دانشمندان امروزی که در وحی و نبوت کنجکاوی کرده اند، مسئله وحی و نبوت و مسائل مربوط به آن را با اصول روانی اجتماعی توجیه نموده اند می گویند: پیغمبران خدا مردانی پاک نهاد، بلند همت و بشر دوست بوده اند که برای پیشرفت مادی و معنوی بشر و اصلاح جامعه های فاسد قوانین و مقرراتی تنظیم نموده اند و مردم را به سوی آن دعوت کرده اند و چون مردم آن روز زیر بار منطق عقل نمی رفته اند برای جلب اطاعت مردم، خود و افکار خود را به عالم بالا نسبت داده اند و روح پاک خود را روح القدس و فکری که از آن ترشح می کند (وحی و نبوت) و وظایفی را که از آن نتیجه گرفته می شود (شریعت آسمانی) و بیاناتی که مشتمل به آنهاست مثلاً (کتاب آسمانی) نامیده اند.

کسی که با انصاف و نظر عمیق به کتب آسمانی و بویژه به قرآن کریم و همچنین به شریعت پیغمبران نگاه کند، تردید نخواهد داشت که این نظریه درست نیست، پیغمبران خدا مردان سیاست نبودند بلکه مردان حق و سراپا صدق و صفا بودند. چیزی را که درک می کردند بی کم و کاست می گفتند و آنچه را می گفتند، می کردند و آنچه مدعی بودند شعور مرموزی بود که با مدد غیبی به ایشان اضافه می شد و از آن راه، وظایف اعتقادی و عملی مردم را از پیشگاه خدایی فرا گرفته به مردم تبلیغ می کردند.

و از اینجا روشن می شود که برای ثبوت دعوی نبوت ، حجت و دلیل لازم است و مجرد اینکه شریعتی که پیغمبر می آورد مطابق عقل می باشد، در صدق دعوی پیغمبری کافی نیست ؛ زیرا کسی که دعوی پیغمبری می کند علاوه بر دعوی صحت شریعت خود، دعوی دیگری دارد و آن این است که با عالم بالا رابطه وحی و نبوت دارد و از جانب خدا مأموریت دعوت یافته است و این دعوی در جای خود دلیل می خواهد. و از این روی بود که (چنانکه قرآن کریم خبر می دهد) پیوسته مردم با ذهن ساده خود از پیغمبران خدا برای اثبات صدق دعوی نبوت معجزه می خواسته اند.

و معنای این منطق ساده و درست این است که وحی و نبوت که پیغمبر خدا دعوی می کند در سایر مردم که مانند وی انسانند یافت نمی شود و ناچار نیرویی است غیبی که خدا به طور خرق عادت به پیغمبر خود داده که بوسیله آن سخن خدا را شنیده از روی مأموریت ، به مردم برساند، اگر راست است ، پس پیغمبر از خدای خود بخواهد که خارق عادت دیگری به وجود آورد که مردم به وسیله آن ، صدق نبوت پیغمبر (مدعی نبوت) را باور کنند.

چنانکه روشن است درخواست معجزه از پیغمبران طبق منطقی است درست و بر پیغمبر خداست که برای اثبات نبوت خود ابتدا یا طبق درخواست مردم ، معجزه بیاورد و قرآن کریم نیز این منطق را تاءیید کرده از بسیاری از پیغمبران ابتدا یا پس از درخواست مردم معجزه نقل می فرماید.

البته بسیاری از کنجکاوان تحقق معجزه (خرق عادت) را انکار نموده اند ولی سخنشان به دلیل قابل توجهی تکیه نمی دهد و علل و اسبابی که برای حوادث تا کنون با تجربه و فحص به دست ما رسیده هیچگونه دلیلی نداریم که آنها دائمی هستند و هیچ حادثه ای هرگز با غیر علل و اسباب عادی خود متحقق نمی شود و معجزاتی که به پیغمبران خدا نسبت داده شده محال و خلاف عقل (مانند زوج بودن عدد سه) نیستند بلکه خرق عادت می باشد در صورتی که اصل خرق عادت از اهل ریاضت بسیار دیده و شنیده شده است .

شماره پیغمبران خدا

به حسب نقل در گذشته تاریخ ، پیغمبران بسیاری آمده اند و قرآن کریم نیز کثرت ایشان را تاءیید فرموده و عده ای از ایشان را به نام و نشان یاد کرده ولی عده مشخص برایشان ذکر ننموده است .

از راه نقل قطعی شماره ایشان به دست نیامده جز اینکه در روایت معروف که از ابی ذر غفاری از پیغمبراکرم است عدد ایشان 124 هزار تعیین شده است .

پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت

به حسب آنچه از قرآن کریم استفاده می شود همه پیغمبران خدا شریعت نیاورده اند بلکه پنج نفر از ایشان که حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ هستند اولوالعزم و صاحبان شریعت می باشند و دیگران در شریعت تابع اولوالعزم بوده اند. خدای متعال در کلام خود می فرماید:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى) (189)

و می فرماید:

(وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى - بَنِي مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا) (190)

نبوت محمد ﷺ

آخرین پیغمبران خدا حضرت محمد ﷺ می باشد که صاحب کتاب و شریعت است و مسلمانان به وی ایمان آورده اند. حضرت محمد ﷺ 53 سال پیش از شروع تاریخ هجری و قمری در شهر مکه از حجاز در میان خانواده بنی هاشم از قریش که گرامیترین خانواده عربی شناخته می شد، تولد یافت .

پدر آن حضرت (عبدالله) و مادرش (آمنه) نام داشت و در همان اوایل کودکی، پدر و مادر را از دست داد و در کفالت جد پدری خود عبدالمطلب قرار گرفت، بزودی عبدالمطلب نیز بدرود زندگی گفت و عمویش ابوطالب به سرپرستی او قیام کرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عمومی خود بزرگ شد و ضمناً پیش از بلوغ با عمومی خود همراه مال التجاره به شام سفر کرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن یاد نگرفته بود ولی پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد و در نتیجه عقل و امانت یکی از بانوان قریش که به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود را به او واگذار کرد.

آن حضرت سفری دیگر نیز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغی که از خود نشان داد، سود فراوانی عاید گردید و دیری نگذشت که آن بانو پیشنهاد

ازدواج به آن حضرت نمود و او نیز پذیرفت و پس از ازدواج که در 25 سالگی آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگی در همان حال بود و شهرت به سزایی در عقل و امانت پیدا کرد جز اینکه بت نپرستید (با اینکه مذهب معمولی عرب حجاز بت پرستی بود) و گاهی به خلوت رفته با خدا به راز و نیاز می پرداخت ، تا در سن چهل سالگی که در (غار حراء) (غاری است در کوههای تهامه در نزدیکی مکه) خلوت کرده بود از جانب خدای متعال برای نبوت برگزیده شد و ماءموریت تبلیغ یافت و اولین سوره قرآنی (سوره علق) بر وی نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموی خود علی بن ابیطالب را دید و پس از بیان واقعه ، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به وی ایمان آورد و پس از ورود به منزل ، همسرش نیز اسلام را پذیرفت .

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای اولین بار که گروه مردم را دعوت کرد با عکس العمل طاقت فرسا و دردناکی روبرو شد و ناچار پس از آن مدتی دعوت سری می کرد تا دو باره ماءمور شد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را دعوت کند، ولی این دعوت نتیجه ای نداد و کسی از آنان جز علی بن ابیطالب به وی ایمان نیاورد (ولی طبق مدارکی که از ائمه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نقل و به استناد اشعاری از ابوطالب در دست است شیعه معتقد است که وی به اسلام گرویده بود ولی چون یگانه حامی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود ایمان خود را از مردم کتمان می فرمود تا قدرت ظاهری خود را پیش قریش حفظ کند) پس از آن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبق ماءموریت خدایی به دعوت علنی پرداخت شروع دعوت علنی توأم بود با شروع سخت ترین عکس العمل و دردناکترین آزارها و شکنجه ها از ناحیه اهل مکه نسبت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مردمانی که تازه مسلمان شده

بودند تا سختگیری قریش به جایی رسید که گروهی از مسلمانان خانه و زندگی خود را ترک نموده به حبشه مهاجرت کردند و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با عموی خود ابوطالب و خویشاوندان خود از بنی هاشم سه سال در شعب ابوطالب (حصاری بود در یکی از دره های مکه) در نهایت سختی و تنگی متحصن شدند و کسی با آنان معامله و معاشرت نمی کرد و قدرت بیرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مکه با اینکه هرگونه فشار و شکنجه از زدن و کوبیدن و اهانت و استهزا و کارشکنی در حق وی روا می داشتند گاهی نیز برای اینکه او را از دعوت خود منصرف کنند از راه ملاطفت پیش آمده وعده مالهای گزاف و ریاست و سلطنت به وی می دادند ولی پیش آن حضرت وعده وعید آنان مساوی بود و جز تشدید همت و تصمیم عزیمت نتیجه ای نمی بخشید. در یکی از مراجعه هایی که به آن حضرت کرده و وعده مال گزاف و ریاست می دادند، آن حضرت به عنوان تمثیل به آنان فرمود: (اگر خورشید را در کف راست و ماه را در کف چپ من بگذارید، از فرمانبرداری خدای یگانه و انجام ماءموریت خود روی برنخواهم تافت).

در حوالی سال دهم بعثت که آن حضرت از شعب ایطالب بیرون آمد، کمی بعد از آن، ابوطالب عمو و یگانه حامی وی بدرود زندگی گفت و همچنین یگانه همسر باوفای وی درگذشت. دیگر برای آن حضرت هیچگونه امن جانی و پناهگاهی نبود و بالا خره بت پرستان مکه نقشه محرمانه ای برای کشتن وی طرح کرده شبانه خانه اش را از هر سوی به محاصره درآوردند که آخر شب ریخته در بستر خواب قطعه قطعه اش کنند.

ولی خدای متعال مطلعش ساخته به هجرت یشرب ماءمورش کرد، آنگاه حضرت علی علیه السلام را در بستر خواب خود خوابانید شبانه به نگهداری خدایی از خانه بیرون آمد و از میان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخی مکه به غاری پناهنده شد و پس از سه روز که دشمنان به هر سوی گشته و از دستگیری او نومید شده بودند، به مکه بازگشتند، از غار بیرون آمده راه یشرب را در پیش گرفت .

اهل یشرب که بزرگانشان پیش از آن به حضرت ایمان آورده و بیعت کرده بودند، مقدمش را با آغوش باز پذیرفتند و جان و مال خودشان را در اختیارش گذاشتند.

آن حضرت برای اولین بار در شهر یشرب یک جامعه کوچک اسلامی تشکیل داده با طوایف یهود که در شهر و اطراف آن ساکن بودند و همچنین با قبایل نیرومند عرب آن نواحی پیمانها بست و به نشر دعوت اسلامی قیام فرمود و شهر یشرب به (مدینه الرسول) معروف شد.

اسلام روز به روز به سوی توسعه و ترقی پیش می رفت و مسلمانانی که در مکه در چنگال بیدادگری قریش گرفتار بودند تدریجا خانه و زندگی خود را رها کرده ، به مدینه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گرد آمدند و (مهاجرین) نامیده شدند؛ چنانکه یاوران یشربی آن حضرت به (انصار) شهرت یافتند.

اسلام با سرعت تمام پیشرفت می کرد ولی با این حال بت پرستان قریش و طوایف یهود حجاز از کارشکنی و ماجراجویی هیچگونه فروگذاری نمی کردند و به دستگیری گروه منافقین که در داخل جمعیت مسلمانان بودند و به هیچ سمت خاصی شناخته نمی شدند هر روز مصیبت تازه ای برای مسلمانان به وجود می آوردند، تا بالا خره کار به جنگ کشید و جنگهای بسیاری میان اسلام و وثیت عرب و یهود اتفاق افتاد که در اغلب آنها پیروزی با لشکر اسلام بود. شماره این جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و کوچک می رسد و در همه جنگهای بزرگ مانند جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و غیر آنها پیغمبر اکرم ﷺ شخصا حاضر معرکه جنگ می شد و در همه جنگهای خونین بزرگ و بسیاری از جنگهای کوچک، گوی پیروزی به دست علی علیه السلام ر بوده می شد و تنها کسی بود که هرگز در جنگی از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه این جنگها که در مدت ده سال پس از هجرت در گرفت از مسلمانان کمتر از دویست و از کفار کمتر از هزار تن کشته شده است .

در اثر فعالیت آن حضرت و فداکاریهای مهاجرین و انصار در مدت ده سال پس از هجرت، اسلام، شبه جزیره عربستان را فرا گرفت و نامه های دعوتی به پادشاهان کشورهای دیگر مانند ایران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زی فقرا می زیست و به فقر افتخار ⁽¹⁹¹⁾ می کرد و لحظه ای از وقت خود را بیهوده نمی گذرانید بلکه وقت خود را سه بخش کرده بود: بخشی اختصاص به خدا داشت و با عبادت و یاد خدا می گذشت و بخشی به خود و

اهل خانه و نیازمندیهای منزل می پرداخت و بخشی از آن مردم بود و در این بخش به نشر و تعلیم و معارف دینی و اداره امور جامعه اسلامی و اصلاح مفاسد آن و سعی در رفع حوایج مسلمین و تحکیم روابط داخلی و خارجی و سایر امور مربوطه می پرداخت . آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدینه در اثر سمی که زنی یهودی در غذای وی خورانیده بود، نقاهت پیدا نمود و پس از چند روز رنجوری ، رحلت فرمود و چنانکه در روایاتی وارد است ، آخرین کلمه ای که از زبانش شنیده شد، توصیه بردگان و زنان بود.

پیغمبر اکرم ﷺ و قرآن

از پیغمبر اکرم ﷺ نیز مانند سایر پیغمبران معجزه می خواستند و آن حضرت نیز وجود معجزه را در پیغمبران تاءید می کرد چنانکه در قرآن کریم بالصراحه تاءید شده است .

از آن حضرت معجزات بسیاری رسیده که نقل برخی از آنها قطعی و قابل اعتماد می باشد ولی معجزه باقیه آن حضرت که هم اکنون زنده است همانا (قرآن کریم) است که کتاب آسمانی اوست . قرآن کریم کتابی است آسمانی که به شش هزار و چند صد آیه مشتمل است و به 114 سوره بزرگ و کوچک تقسیم می شود. آیات کریمه قرآنی در مدت 23 سال ایام بعثت و دعوت پیغمبر اکرم ﷺ تدریجا نازل شده و کمتر از یک آیه تا یک سوره تمام ، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهای سخت و لحظات آسودگی ، وحی گردیده است .

قرآن کریم در آیات بسیاری با صراحت لهجه خود را معجزه معرفی می کند و عرب آن روز که به شهادت تاریخ به راقی ترین درجات فصاحت و بلاغت رسیده بود و در شیرینی زبان و روانی بیان پیشتازان میان سخنوری شمرده می شدند به معارضه و مبارزه می طلبید و می گوید: اگر چنین می پندارید که قرآن کریم سخن بشر و ساخته خود محمد ﷺ است یا از کسی یاد گرفته و تعلیم یافته ، مانند او را ⁽¹⁹²⁾ یا مانند ده سوره ⁽¹⁹³⁾ و یا حتی یک سوره ⁽¹⁹⁴⁾ از سوره های آن را بیاورند و از هر وسیله ممکن در این کار استفاده کنند، سخنوران

نامی عرب پاسخی که در برابر این درخواست آماده کردند این بود که گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بیرون می باشد (195).

قرآن کریم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدی نمی کند و به معارضه نمی طلبد بلکه گاهی از جهت معنا نیز پیشنهاد معارضه می نماید و به نیروی فکری همه جن و انس تحدی می نماید؛ زیرا کتابی است که به برنامه کامل زندگی جهان انسانی مشتمل است و اگر به دقت کنجکاوی شود این برنامه وسیع و پهناور که هر گوشه و کنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بیرون از شمار انسانیت را فرا گرفته و به تمام دقایق و جزئیات آن رسیدگی می نماید، همانا (حق) قرار داده و آن را (دین حق) نامیده (اسلام دینی است که مقررات آن از حق و صلاح واقعی سرچشمه می گیرد نه از خواست و تمایل اکثریت مردم یا دلخواه یک فرد توانا و فرمانروا).

اساس این برنامه وسیع گرامیترین کلمه حق که ایمان به خدای یگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحید استنتاج گردیده است و از آن پس پسندیده ترین اخلاق انسانی از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است.

و از آن پس کلیات و جزئیات بیرون از شمار اعمال انسانی و اوضاع و احوال فردی و اجتماعی بشر، بررسی و وظایف مربوط به آنها که از یگانه پرستی سرچشمه می گیرد تنظیم گشته است.

در آیین اسلام ارتباط و اتصال میان اصول و فروع به نحوی است که هر حکم فرعی از هر باب باشد اگر تجزیه و تحلیل شود به همان کلمه توحید تنها برمی گردد و کلمه توحید نیز با ترکیب همان احکام و مقررات فرعی حاصل می شود.

البته گذشته از تنظیم نهایی ، چنین آیین پهناوری با چنین وحدت و ارتباط حتی تنظیم فهرست ابتدایی آن نیز از نیروی عادی یک نفر از بهترین حقوقدانان جهان در حال عادی بیرون است چه برسد به کسی که در زمان ناچیزی در میان هزاران گرفتاری جانی و مالی و شخصی و عمومی و جنگهای خونین و کارشکنیهای خارجی و داخلی قرار گیرد و بالا خره در برابر جهانی تنها بیفتد.

گذشته از اینکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آموزگاری ندیده بود و خواندن و نوشتن یاد نگرفته بود و پیش از دعوت ⁽¹⁹⁶⁾ دو سوم زندگی خود را در میان قومی بسر برده بود که از فرهنگ عاری بودند و بویی از مدنیت و حضارت نشنیده بودند و در زمین بی آب و علف و هوایی سوزان با پست ترین شرایط زندگی می کردند و هر روز زیر سلطه یکی از دول همجوار خود می رفتند.

گذشته از اینها قرآن کریم از راه دیگر، تحدی می کند و آن این است که این کتاب تدریجاً با شرایطی کاملاً مختلف و گوناگون از گرفتاری و آسودگی و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غیر آنها در مدت 23 سال نازل شده است ، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسیاری در آن پدید می آمد و ناگزیر آخر آن از اولش بهتر و مترقی تر بود چنانکه لازمه

تکامل تدریجی بشر همین است و حال آنکه آیات مکی این کتاب با آیات مدنی آن یکنواخت می باشد و آخرش از اولش متفاوت نیست و کتابی است متشابه الاجزاء و در قدرت بیان حیرت انگیز خود به یک نسق⁽¹⁹⁷⁾ می باشد.

ترکیب انسان از روح و بدن

کسانی که به معارف اسلامی تا اندازه ای آشنایی دارند می دانند که در خلال بیانات کتاب و سنت ، سخن روح و جسم یا نفس و بدن بسیار به میان می آید و یا اینکه تصور جسم و بدن که به کمک حس درک می شود تا اندازه ای آسان است و تصور روح و نفس ، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست .

اهل بحث از متکلمین و فلاسفه شیعه و سنی در حقیقت (روح) ، نظریات مختلفی دارند ولی تا اندازه ای مسلم است که روح و بدن در نظر اسلام دو واقعیت مخالف همدیگر می باشند. بدن به واسطه مرگ ، خواص حیات را از دست می دهد و تدریجا متلاشی می شود ولی روح نه اینگونه است بلکه حیات بالا صاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است ، بدن نیز از وی کسب حیات می کند و هنگامی که روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می افتد و (روح) همچنان به حیات خود ادامه می دهد.

آنچه با تدبر در آیات قرآن کریم و بیانات ائمه اهل بیت علیهم السلام به دست می آید این است که روح انسانی پدیده ای است غیر عادی که با پدیده بدن ، یک نوع همبستگی و یگانگی دارد. خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(اَلَا نَسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً وَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) (198)

یعنی: (تحقیقا ما انسان را از خلاصه ای که از گل گرفته شده بود آفریدیم ، سپس او را نطفه ای قرار دادیم در جایگاه آرامی ، سپس نطفه را خونی بسته کردیم پس خون بسته را گوشتی جویده شده کردیم ، سپس گوشت جویده شده را استخوانهایی کردیم ، پس استخوانها را گوشت پوشانیدیم پس از آن او را آفریده دیگری بی سابقه قرار دادیم).

از سیاق آیات روشن است که صدر آیات ، آفرینش تدریجی مادی را وصف می کند و در ذیل که به پیدایش روح یا شعور و اراده اشاره می کند آفرینش دیگری را بیان می کند که با نوع آفرینش قبلی مغایر است .

و در جای دیگر در پاسخ استبعاد منکرین معاد به این مضمون که انسان پس از مرگ و متلاشی شدن بدن و گم شدن او در میان اجزای زمین چگونه آفرینش تازه ای پیدا کرده انسان نخستین می شود، می فرماید: (بگو فرشته مرگ ، شما را از ابدانتان می گیرد پس از آن به سوی خدای خودتان برمی گردید؛ یعنی آنچه پس از مرگ متلاشی گشته و در میان اجزای زمین گم می شود، بدنهای شماست ولی خودتان (ارواح) به دست فرشته مرگ از بدنهایتان گرفته شده اید و پیش ما محفوظید) (199).

گذشته از اینگونه آیات ، قرآن کریم با بیانی جامع ، مطلق روح را غیر مادی معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید: (از تو حقیقت روح را می پرسند بگو روح از سنخ امر خدای من است) (200).

و در جای دیگر در معرفی امر خود می گوید: (امر خدا وقتی که چیزی را خواست این است و بس که بفرماید بشو، آن چیز بی توقف می شود و ملکوت هر شیء همین است) (201).

و مقتضای این آیات آن است که فرمان خدا در آفرینش اشیاء، تدریجی نیست و در تحت تسخیر زمان و مکان نمی باشد، پس روح که حقیقتی جز فرمان خداوند ندارد مادی نیست . و در وجود خود خاصیت مادیت را که تدریج و زمان و مکان است ندارد.

بحث در حقیقت روح از نظر دیگران

کنجکاوی عقلی نیز نظریه قرآن کریم را در باره روح ، تاءید می کند. هر یک از ما افراد انسان از خود حقیقتی را درک می نماید که از آن به (من) تعبیر می کند و این درک ، پیوسته در انسان موجود است ، حتی گاهی سر و دست و پا و سایر اعضا حتی همه بدن خود را فراموش می کند ولی تا خود هست ، خود (من) از درک او بیرون نمی رود این (مشهود) چنانکه مشهود است قابل انقسام و تجزی نیست و با اینکه بدن انسان پیوسته در تغییر و تبدیل است و امکانه مختلف برای خود اتخاذ می کند و زمانهای گوناگون بر وی می گذرد، حقیقت نامبرده (من) ثابت است و در واقعیت خود تغییر و تبدیل نمی پذیرد و روشن است که اگر مادی بود خواص مادیت را که انقسام و تغییر زمان و مکان می باشد می پذیرفت .

آری بدن همه این خواص را می پذیرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحی این خواص به روح نیز نسبت داده می شود ولی با کمترین توجهی برای انسان آفتابی می شود که این دم و آن دم و از اینجا و آنجا و این شکل و آن شکل و این سوی و آن سوی ، همه از خواص بدن می باشد و روح از این خواص منزله است و هر یک از این پیرایه ها از راه بدن به وی می رسد.

نظیر این بیان در خاصه درک و شعور (علم) که از خواص (روح) است جاری می باشد و بدیهی است که اگر علم خاصه مادی بود به تبع ماده انقسام و تجزی و زمان و مکان را می پذیرفت .

البته این بحث عقلی دامنه دراز و پرسشها و پاسخهای بسیاری به دنبال خود دارد که از گنجایش این کتاب بیرون است و این مقدار از آن بحث در اینجا به عنوان اشاره گذاشته شد و برای استقصای بحث باید به کتب فلسفی اسلامی مراجعه نمود.

مرگ از نظر اسلام

در عین اینکه نظر سطحی ، مرگ انسان را نابودی وی فرض می کند و زندگی انسان را تنها همین زندگی چند روزه که در میان زایش و درگذشت ، محدود می باشد، می پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از یک مرحله زندگی به مرحله دیگری تفسیر می نماید. به نظر اسلام ، انسان زندگانی جاویدانی دارد که پایانی برای آن نیست و مرگ که جدایی روح از بدن می باشد، وی را وارد مرحله دیگری از حیات می کند که کامروایی و ناکامی در آن بر پایه نیکوکاری و بدکاری در مرحله زندگی پیش از مرگ استوار می باشد.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: (گمان مبرید که با مردن نابود می شوید بلکه از خانه ای به خانه دیگری منتقل می شوید) (202).

برزخ

طبق آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود انسان در فاصله میان مرگ و رستاخیز عمومی ، یک زندگانی محدود و موقتی دارد که برزخ و واسطه میان حیات دنیا و حیات آخرت است (203) .

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتی که داشته و اعمال نیک و بدی که در این دنیا انجام داده مورد بازپرسی خصوصی قرار می گیرد و پس از محاسبه اجمالی ، طبق نتیجه ای که گرفته شد به یک زندگی شیرین و گوارا یا تلخ و ناگوار محکوم گردیده با همان زندگی در انتظار روز رستاخیز عمومی به سر می برد (204) .

حال انسان در زندگی برزخی بسیار شبیه است به حال کسی که برای رسیدگی اعمالی که از وی سر زده به یک سازمان قضایی احضار شود و مورد بازجویی و بازپرسی قرار گرفته به تنظیم و تکمیل پرونده اش پردازند، آنگاه در انتظار محاکمه در بازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ ، به صورتی که در دنیا زندگی می کرد، بسر می برد اگر از نیکان است از سعادت و نعمت و جوار پاکان و مقربان درگاه خدا برخوردار می شود و اگر از بدان است در تقمت و عذاب و مصاحبت شیاطین و پیشوایان ضلال می گذراند. خدای متعال در وصف حال گروهی از اهل سعادت می فرماید:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزِّقُونَ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَنْ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اللَّهُ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) (205) .

یعنی: (البته گمان مبر (ای پیغمبر) کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده
اند بلکه زنده اند و پیش خدای خودشان (در مقام قرب) روزی داده می شوند
از آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده شاد هستند و به کسانی از مؤمنین که
به دنبالشان می باشند و هنوز به ایشان نرسیده اند مژده می دهند که هیچگونه
ترس و اندوهی بر ایشان نیست . مژده می دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنی
) خدا و اینکه خدا مزد و پاداش مؤمنان را ضایع و تباه نمی کند).

و در وصف حال گروهی دیگر که در زندگی دنیا از مال و ثروت خود
استفاده مشروع نمی کنند، می فرماید:

(حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا
إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (206) .

یعنی: (تا آن دم که به یکی از آنان مرگ می رسد می گوید خدایا! مرا (به
دنیا) برگردانید شاید در ترکه خود کار نیکی انجام دهم ، نه هرگز این سخنی
است که او می گوید (به سخنش گوش داده نمی شود) و در پیش شان برزخی
است که تا روز رستاخیز ادامه دارد).

روز قیامت رستاخیز

در میان کتب آسمانی ، قرآن کریم تنها کتابی است که از روز (رستاخیز) به تفصیل سخن رانده و در عین اینکه تورات نامی از این روز به میان نیاورده و انجیل جز اشاره مختصری ننموده در قرآن کریم در صدها مورد با نامهای گوناگون ، روز رستاخیز را یاد کرده و سرنوشتی را که جهان و جهانیان در این روز دارند، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل بیان نموده است .

و بارها تذکر داده که ایمان به روز جزا (روز رستاخیز) هم تراز ایمان به خدا و یکی از اصول سه گانه اسلام است که فاقد آن (منکر معاد) از آیین اسلام خارج و سرنوشتی جز هلاکت ابدی ندارد.

و حقیقت امر نیز همین است ؛ زیرا اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزاء و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که مجموعه ای از فرمانهای خدا و اوامر و نواهی اوست ، کمترین اثری در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگاہ نبوت و تبلیغ در اثر، مساوی خواهد بود بلکه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت ؛ زیرا پذیرفتن دین و پیروی از مقررات شرع و آیین ، خالی از کلفت و سلب آزادی نیست و در صورتی که متابعت آن اثری در بر نداشته باشد هرگز مردم زیر بار آن نخواهند رفت و از آزادی طبیعی دست بر نخواهند داشت .

و از اینجا روشن می شود که اهمیت تذکر و یادآوری روز رستاخیز، معادل با اهمیت اصل دعوت دینی است .

و هم از اینجا روشن می شود که ایمان به روز جزاء مهمترین عاملی است که انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسندیده و گناهان بزرگ وادار می کند چنانکه فراموش ساختن یا ایمان نداشتن به آن ، ریشه اصلی هر بزه و گناهی است . خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ) (207)

یعنی: (کسانی که از راه خدا بیرون رفته و گمراه می شوند، برای ایشان عذابی است سخت در مقابل اینکه روز حساب را فراموش کردند).

چنانکه پیداست در آیه کریمه ، فراموشی روز حساب منشاء هر گمراهی گرفته شده است . تاءمل در آفرینش انسان و جهان و همچنین در غرض و هدف شرایع آسمانی در پیش بودن چنین روزی (روز رستاخیز) را روشن می سازد.

ما وقتی در کارهایی که در آفرینش تحقق می پذیرد، دقیق می شویم می بینیم که هیچ کاری (که به طور ضرورت به نوعی از حرکت نیز مشتمل است) بدون غایت و هدف ثابت انجام نمی یابد و هرگز خود کار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نیست بلکه پیوسته مقدمه هدف و غایتی است و بیاس آن مطلوب می باشد حتی در کارهایی که به نظر سطحی بی غرض شمرده می

شوند مانند افعال طبیعی و بازیهای بچگانه و نظایر آنها اگر به دقت نگاه کنیم غایتها و غرضهایی مناسب نوع کار می یابیم چنانکه در کارهای طبیعی که عموماً از قبیل حرکت می باشد غایتی که حرکت به سوی آن است غایت و غرض آن است و در بازیهای بچگانه مناسب نوع بازی غایتی است خیالی و وهمی که مطلوب از بازی همانا رسیدن بدان است .

البته آفرینش انسان و جهان ، کار خداست و خدا منزه است از اینکه کار بیهوده و بی هدف انجام دهد و دائماً بیافریند و روزی دهد و بمیراند و باز بیافریند و روزی دهد و بمیراند و همچنین درست کند و به هم زند بی اینکه از این آفرینش غایت ثابتی را بخواهد و غرض پابرجایی را تعقیب کند.

پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان ، هدف و غرض ثابتی در کار است و البته سود و فائده آن به خدای بی نیاز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده ها عاید خواهد شد، پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کاملتری متوجهند که فنا و زوال نپذیرد.

و نیز وقتی که از نظر تربیت دینی در حال مردم دقیق می شویم می بینیم که در اثر راهنمایی خدایی و تربیت دینی ، مردم به دو گروه نیکوکاران و بدکاران منقسم می شوند، با این حال در این نشاء زندگی تمیز و امتیازی در کار نیست بلکه بالعکس و علی الاغلب پیشرفت و موفقیت از آن بدکاران و ستمکاران می باشد و نیکوکاری تواءم با گرفتاری و بدگذرانی و هرگونه محرومیت و ستمکشی می باشد.

در این صورت ، مقتضای عدل الهی آن است که نشاءه دیگری وجود داشته باشد که در آن نشاءه هر یک از دو دسته نامبرده جزای عمل خود را بیابند و هر کدام مناسب حال خود زندگی کنند. خدای متعال در کتاب خود به این دو حجت اشاره نموده می فرماید:

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (208).

یعنی: (ما آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنهاست بیهوده نیافریدیم (آنها را جز به حق و از روی حکمت و مصلحت خلق نکردیم و لکن اکثر این مردم آگاه نیستند) (این احتمال دور از خرد، گمان کسانی است که به خدا کافر شدند، وای به حال این کافران از آتش که به کفار وعده داده شده! آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند مانند کسانی قرار خواهیم داد که در زمین افساد می کنند؟ یا پرهیزکاران را مانند اهل فجور قرار خواهیم داد؟).

و در جای دیگر که هر دو حجت را در یک آیه جمع نموده ، می فرماید:

(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِيُجْزِيَ كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُلَاقُونَ اللَّهَ يَظْلَمُونَ) (209).

یعنی: (آیا کسانی که به جرم و جنایتها پرداخته اند، گمان می برند که ما آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند قرار خواهیم داد؟ به طوری که زندگی و مرگشان برابر باشد، بد حکمی است که می کنند! خدا آسمانها و زمین را آفرید به حق (نه بیهوده) و برای اینکه هر نفس به آنچه با عمل خود کسب کرده جزا داده شود بی اینکه به مردم ستم شود).

بیان دیگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم کتاب اشاره کردیم که معارف اسلامی در قرآن کریم، از راههای گوناگون بیان شده است و راههای نامبرده به طور کلی به دو طریق ظاهر و باطن منقسم می شود.

بیان از طریق ظاهر بیانی است که مناسب سطح افکار ساده عامه می باشد به خلاف طریق باطن که اختصاص به خاصه دارد و با روح حیات معنوی درک می شود.

بیانی که از طریق ظاهر سرچشمه می گیرد خدای متعال را فرمانروای علی الاطلاق جهان آفرینش معرفی می کند که سراسر جهان ملک اوست، خداوند جهان فرشتگان بسیار بیرون از شمار آفرید که فرمانبران و مجریان اوامری هستند که به هر سوی جهان صادر می فرماید و هر بخش از آفرینش و نظام آن ارتباط به گروه خاصی از فرشتگان دارد که موکل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفریدگار و بندگان او هستند که باید از اوامر و نواهی او پیروی و فرمانبرداری کنند و پیغمبران حاملان پیامها و آورنده شرایع و قوانین او هستند که به سوی مردم فرستاده و جریان آنها را خواسته است .

خدای متعال از این روی که به ایمان و اطاعت ، وعده ثواب و پاداش نیک داده و به کفر و معصیت ، وعید عقاب و سزای بد داده و چنانکه فرموده ، خُلف وعده نخواهد نمود و از این روی که عادل است و مقتضای عدل او این است که در نشاء دیگری دو گروه نیکوکاران و بدکاران را که در این نشاء ، موافق خوبی و بدی خود زندگی نمی کنند از هم جدا کرده خوبان را زندگی خوب و گوارا و بدان را زندگی بد و ناگوار عطا نماید.

خدای متعال به مقتضای عدل خود و وعده ای که فرموده گروه انسان را که در این نشاء می باشند بدون استثنا پس از مرگ دوباره زنده می کند و به جزئیات اعتقادات و اعمالشان رسیدگی حقیقی می نماید و میان ایشان بحق قضاوت و داوری می فرماید و در نتیجه حق هر ذیحق را به وی می رساند و داد هر مظلومی را از ظالمش می گیرد و پاداش عمل هر کس را به خودش می دهد، گروهی به بهشت جاودان و گروهی به دوزخ جاودان محکوم می شوند.

این بیان ظاهری قرآن کریم است و البته راست و درست می باشد ولی از موادی که مولود تفکر اجتماعی انسان است تاءلیف و تنظیم شده تا فایده اش عمومی تر و شعاع عملش وسیعتر باشد.

کسانی که در ساحت حقایق جای پای و به زبان باطنی قرآن کریم تا اندازه ای آشنایی دارند، از این بیانات مطالبی می فهمند که بسی بالاتر از سطح فهم ساده و همگانی است و قرآن کریم نیز در خلال بیانات روان خود گاهگاهی به آنچه مقصد باطنی این بیانات است، گوشه ای می زند.

قرآن با اشاره های گوناگون خود، اجمالاً می رساند که جهان آفرینش با همه اجزای خود که یکی از آنها انسان است، با سیر تکوینی خود (که پیوسته رو به کمال است) به سوی خدا در حرکت است و روزی خواهد رسید که به حرکت خود خاتمه داده، در برابر عظمت و کبریای خدایی، انیت و استقلال خود را بکلی از دست می دهد.

انسان نیز که یکی از اجزای جهان و تکامل اختصاصی وی از راه شعور و علم است، شتابان به سوی خدای خود در حرکت می باشد و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید حقانیت و یگانگی خدای بیگانه را عیاناً مشاهده خواهد نمود. او خواهد دید که قدرت و ملک و هر صفت کمال در انحصار ذات مقدس خداوندی است و از همین راه حقیقت هر شیء چنانکه هست بر وی مکشوف خواهد شد.

این نخستین منزل از جهان ابدیت است، اگر انسان به واسطه ایمان و عمل صالح در این جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزدیکان او داشته باشد با سعادتى که هرگز به وصف نمی آید در جوار خدای پاک و صحبت پاکان عالم بالا بسر می برد و اگر به واسطه دل بستگی و پابندی به زندگی این

جهان و لذایذ گذران و بی پایه آن از عالم بالا بریده و انس و الفتی به خدای پاک و پاکان درگاهش نداشته باشد گرفتار عذابی دردناک و بدبختی ابدی خواهد شد.

درست است که اعمال نیک و بد انسان در این نشاء گذران است و از میان می رود ولی صور اعمال نیک و بد در باطن انسان مستقر می شود و هر جا برود همراه اوست و سرمایه زندگی شیرین یا تلخ آینده او می باشد.

مطالب گذشته را می توان از آیات ذیل استفاده نمود، خدای متعال می فرماید:

(إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ) ⁽²¹⁰⁾

یعنی: (برگشت مطلقاً به سوی خدای توست).

و می فرماید:

(أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ) ⁽²¹¹⁾

یعنی: (آگاه باشید همه امور به سوی خدا برمی گردد)

و می فرماید:

(وَالْأَمْرُ يُؤْمَرُ لَدُنْكَ) (212)

یعنی: (امروز امر یکسره از آن خداست).

(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي) (213)

یعنی: (این نفس که اطمینان و آرامش یافته ای (با یاد خدا) به سوی خدای خود برگرد، در حالی که خشنودی و از تو خشنود شده، پس داخل شو در میان بندگان من و داخل شو در بهشت من).

و در حکایت خطابی که روز قیامت به بعضی از افراد بشر می شود می فرماید:

(لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ) (214)

یعنی: (تو از اینها که مشاهده می کنی در غفلت بوده ای اینک پرده را از پیش چشمت برداشتیم و در نتیجه چشم تو امروز تیزبین است).

در مورد تاءویل قرآن کریم (حقایقی که قرآن کریم از آنها سرچشمه می گیرد) می فرماید:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يُلْهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) (215) .

یعنی: (آیا کسانی که قرآن را نمی پذیرند، جز تاءویل آن چیزی را منتظرند روزی که تاءویلش مشهود می شود، کسانی که قبلاً آن را فراموش کرده اند خواهند گفت: پیغمبران خدای ما، به حق آمدند پس آیا برای ما نیز شفاعت کنندگانی هستند که برای ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانده شویم (به دنیا) و عملی غیر از آن عمل که انجام می دادیم، انجام دهیم؟ اینان نفسهای خود را زیان کردند و افتراپی که می بستند گم نمودند).

و می فرماید:

(يَوْمَئِذٍ يُوقِفُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقُّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ) (216) .

یعنی: (در چنین روزی خدا پاداش واقعی ایشان را می دهد و می دانند که خدا واقعیتی آشکار و بی پرده است و بس).

و می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (217) .

یعنی: (ای انسان تو با رنج به سوی خدای خود در کوشش می باشی پس او را ملاقات خواهی کرد).

و می فرماید:

(مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ) (218)

یعنی: (هر که ملاقات خدا را امیدوار باشد موقعی را که خدا برای ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد).

و می فرماید:

(فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا) (219)

یعنی: (پس هر که به ملاقت خدای خود امیدوار باشد باید عمل صالح (کار سزاوار) بکند و در پرستش خدای خود کسی را شریک ننماید).

و می فرماید:

(يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ) (220)

و می فرماید:

(فَإِذَا جَاءَتِ الظَّامَةُ الكُبْرَى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ
يَرَى فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى) (221) .

یعنی: (وقتی که بزرگترین داهیه (روز رستاخیز) رسید روزی که انسان هر
گونه تلاش و کوشش خود را به یاد می آورد و آتشی که برای عذاب روشن
شده آشکار گردید، (مردم دو گروه می شوند) اما کسی که طغیان نموده و زندگی
دنیا را برای خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جایگاه اوست و اما کسی که از
مقام خدای خود ترسیده و نفس خود را از هوای دلخواه ناپسند نهی کرد، بهشت
جایگاه اوست و بس).

و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)⁽²²²⁾ یعنی

:(ای کسانی که کافر شدید اعتذار مجوید، امروز (روز رستاخیز) جزایی که به

شما داده می شود همان خود اعمالی است که انجام می دادید).

استمرار و توالی آفرینش

این جهان آفرینش که مشهود ماست ، عمر بی پایان ندارد و روزی خواهد رسید که بساط این جهان و جهانیان برچیده شود چنانکه قرآن همین معنا را تاءبید می کند، خدای متعال می فرماید:

(مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى) (223).

یعنی: (نیافریدم آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست مگر بحق و اجل معین (برای مدت محدود و معینی که نام برده شده است)).

و آیا پیش از پیدایش این جهان فعلی و نسل موجود انسانی ، جهان دیگری آفریده شده و انسانی بوده است ؟ آیا پس از برچیده شدن بساط جهان و جهانیان که قرآن کریم نیز از آن خبر می دهد، جهان دیگری به وجود خواهد آمد و انسانی آفریده خواهد شد، پرسشهایی است که پاسخ صریح آنها را در قرآن کریم نمی توان یافت ، جز اشاراتی ، ولی در روایاتی که از ائمه اهل بیت نقل شده ، به این پرسشها پاسخ مثبت داده شده است (224)

معنای امام

امام و پیشوا به کسی گفته می شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام (چنانکه از فصلهای گذشته روشن شد) زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می دهد؛ از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می نماید چنانکه از جهت زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، اما و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی.

شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را

در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به امر خدا تعیین فرموده است .

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچگونه تردید، درک می کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمویش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به سمت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می گذارد و هرگز حاضر نمی شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئیس خانواده ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگر را) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی می سپارد. رئیس مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می کند و به همین ترتیب.

اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست .

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در (جنگ موته) چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین ... به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چند روزه امور شخصی خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی عَلَيْهِ السَّلَام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی عَلَيْهِ السَّلَام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل ، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم ﷺ رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی ، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملاً بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادلانه ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی می توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم ﷺ برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می نمود می توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم ﷺ (گذشته از تاءبید وحی و نبوت) می توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم ﷺ به موجب اخبار متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامنگیر جامعه اسلامی شد. و فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکیها و بی بندوباریهای خود ساختند، تفصیلاً خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاریهای سالها و هزاران سالهای پس از خود غفلت نکند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی ترین

و عادی ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن ، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله ای که اساسا بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است ، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی که پس از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید (225).

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه هجرت برمی گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر ⁽²²⁶⁾ و حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقریبین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تاءویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است .

در تاءید سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و جمعی از صحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است!! آنگاه هیاهوی حصار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: (برخیزید و از پیش من بیرون روید؛ زیرا پیش پیغمبری نباید هیاهو کنند) (227).

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی عَلِيٌّ و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی عَلِيٌّ بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از تصمیم خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد؛ زیرا اولاً: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی می تواند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که با عصمت الهی مصون است به هذیان و بیهوده گویی نسبت دهد.

ثانیا: اگر منظور از این سخن معنای جدیدش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با بیماریش استدلال می شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست؛ زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مفترض الطاعة و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثا: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیتنامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که در باره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفته بود در باره خلیفه اول تکرار نکرد ⁽²²⁸⁾.

گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس ⁽²²⁹⁾ به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود ⁽²³⁰⁾ ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم [!!!]

با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم⁽²³¹⁾ و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیّه

در بحثهای پیغمبرشناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تاءمین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام (دین) نامیده می شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام (وحی و نبوت) که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تاءمین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می رساند، همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می رساند.

چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته (امام) نامیده می شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می باشد (نبی) نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات می کرد، عصمت ائمه و پیشوایان را نیز اثبات می کند؛ زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نیندد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می گیرد، همین قدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری است استمراری و مداوم ، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است ، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می فرماید:

(فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُؤَلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ) (232).

یعنی: (و اگر به هدایت ما که هرگز تخلف نمی کند کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد).

و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می شود و گاهی از هم جدا می شوند چنانکه در ازمه ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه در باره حضرت ابراهیم می فرماید:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (233).

یعنی: (وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می دهم ، ابراهیم گفت و از فرزندان من ، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی رسد).

و می فرماید:

(وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) (234).

یعنی: (و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می کردند).

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم ، پیشوا و راهنماست ، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول : جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان ، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها را درک می نماید.

و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان ، در صورت امر و نهی و تحسین و تقبیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران ، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواستههای کمالی انسان می باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هرگونه بدبختی و ناکامی می باشد خبر داده است .

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست ، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی

اجتماعی ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس

و چنانکه در قرآن کریم⁽²³⁵⁾ و بیانات پیغمبر اکرم ﷺ اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با بیانی که با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است .

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی برقرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است .

و به عبارت ساده تر: در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است .

انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ (یکن و نکن) می شنود و بیکر کارهایی که انجام می دهد، چیزی نمی فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذرانیدن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادت‌مندی نایل خواهد شد و اگر از انجام

دستورهای مربی نیکخواه خود سر باز زده باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت .

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبداء تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است .

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری ، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی) دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز این بیان عقلی را تاءیید می کند و در آیات⁽²³⁶⁾ بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن تر از این روح اثبات می نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسان می داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است⁽²³⁷⁾ .

دوم : اینکه بسیار اتفاق می افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست ، این حال تحقق پیدا نمی کند ایشان به دینی که هدایت می کنند و رهبری آن را به عهده گرفته اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می دهند،

خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می باشند؛ زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست . از این بیان می توان نتایج ذیل را به دست آورد:

1 در هر امتی ، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می کنند، مقام اول را حایز می باشند؛ زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات معنوی آن را واجدند.

2 چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

3 کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند (238) .

ائمه و پیشوایان اسلام

به حسب آنکه از فصلهای گذشته نتیجه گرفته می شود، در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احادیث انبوهی ⁽²³⁹⁾ از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در توصیف ایشان و در عدد ایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه (مهدی موعود) از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است .

و همچنین نصوص ⁽²⁴⁰⁾ از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امامت علی عَلِيٌّ که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی عَلِيٌّ در امامت امام دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگان نص قطعی نموده اند.

به مقتضای این نصوص ، ائمه اسلام دوازده تن می باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است :

1 علی بن ابی طالب 2 حسن بن علی

3 حسین بن علی 4 علی بن حسین

5 محمد بن علی 6 جعفر بن محمد

7 موسی بن جعفر 8 علی بن موسی

9 محمد بن علی 10 علی بن محمد

11 حسن بن علی 12 مهدی علیه السلام

اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام علیهم السلام

امام اوّل

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی فرزند ابوطالب شیخ بنی هاشم ، عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که پیغمبر اکرم را سرپرستی نموده و در خانه خود جای داده و بزرگ کرده بود و پس از بعثت نیز تا زنده بود از آن حضرت حمایت کرد و شرکفار عرب و خاصه قریش را از وی دفع نمود.

علی علیه السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه و حوالی آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه پدر به خانه پسر عموی خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید و تحت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت درآمد ⁽²⁴¹⁾.

پس از چند سال که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به موهبت نبوت نایل شد و برای نخستین بار در (غار حرا) وحی آسمانی به وی رسید وقتی که از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، علی عَلِيٌّ به آن حضرت ایمان آورد ⁽²⁴²⁾ و باز در مجلسی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خویشاوندان نزدیک خود را جمع و به دین خود دعوت نموده فرمود:

نخستین کسی که از شما دعوت مرا بپذیرد خلیفه و وصی و وزیر من خواهد بود، تنها کسی که از جای خود بلند شد و ایمان آورد علی عَلِيٌّ بود و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را در باره اش امضا نمود ⁽²⁴³⁾ و از این روی علی عَلِيٌّ نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی است که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید.

علی عَلِيٌّ پیوسته ملازم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی عَلِيٌّ در بستر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید ⁽²⁴⁴⁾. و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را با دو زن دیگر برداشته به مدینه حرکت نمود ⁽²⁴⁵⁾.

در مدینه نیز ملازم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و آن حضرت در هیچ خلوت و جلوتی علی عَلِيٌّ را کنار نزد و یگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وی

تزیج نمود. و در موقعی که میان اصحاب خود عقد اخوت می بست او را برادر خود قرار داد (246).

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در همه جنگهاکه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه به جای خود نشانیده بود (247) و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نکرد چنانکه آن حضرت فرمود: (هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی شوند.) (248)

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ روز رحلت پیغمبر اکرم 33 سال داشت و با اینکه در همه فضائل دینی سرآمد و در میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود، به عنوان اینکه وی جوان است و مردم به واسطه خونهایی که در جنگها پیشاپیش پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ریخته با وی دشمنند از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شؤونات عمومی بکلی قطع شد. وی نیز گوشه خانه را گرفت به تربیت افراد پرداخت و 25 سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، گذرانید و پس از کشته شدن خلیفه سوم، مردم با آن حضرت بیعت نموده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در خلافت خود که تقریباً چهار سال و نه ماه طول کشید، سیرت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سودجویان تمام می شد و از این روی عده ای از صحابه که پیشاپیش آنها ام المؤمنین (عایشه و

طلحه و زبیر و معاویه) بودند، خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه، جنگی با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره کرد که به (جنگ جمل) معروف است و جنگی دیگر با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ (صفین) معروف است و یک سال و نیم ادامه یافت و جنگی دیگر با خوارج در نهروان کرد که به جنگ (نهروان) معروف است و به این ترتیب، بیشتر مساعی آن حضرت در ایام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه، صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست بعضی از خوارج ضربتی خورده و در شب 21 همان ماه شهید شد (249).

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت تاریخ و اعتراف دوست و دشمن در کمالات انسانی تقیصه ای نداشت و در فضائل اسلامی نمونه کاملی از تربیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود.

بحثهایی که در اطراف شخصیت او شده و کتابهایی که در این باره شیعه و سنی و سایر مطلعین و کنجکاوان نوشته اند، در باره هیچیک از شخصیت های تاریخ اتفاق نیفتاده است.

علی علیه السلام در علم و دانش، داناترین یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهل اسلام بود و نخستین کسی است در اسلام که در بیانات علمی خود، در استدلال

و برهان را باز کرد و در معارف الهیّه بحث فلسفی نمود و در باطن قرآن سخن گفت و برای نگهداری لفظش دستور زبان عربی را وضع فرمود و تواناترین عرب بود در سخنرانی (چنانکه در بخش اوّل کتاب نیز اشاره شد).

علی عَلَيْهِ السَّلَام در شجاعت ضرب المثل بود و در آن همه جنگها که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پس از آن شرکت کرد، هرگز ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها و ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ حنین و جنگ خیبر و جنگ خندق، یاران پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار نمودند، هرگز پشت به دشمن نکرد و هرگز نشده که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی درآویزد و جان به سلامت برد و در عین حال با کمال توانایی، ناتوانی را نمی کشت و فراری را دنبال نمی کرد و شبیخون نمی زد و آب به روی دشمن نمی بست .

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانیده با تکانی در قلعه را کنده به دور انداخت

(250)

و همچنین روز فتح مکه که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر به شکستن بتها نمود، بت (هبل) که بزرگترین بتهای مکه و مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب کرده بودند، علی عَلَيْهِ السَّلَام به امر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پای روی دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و (هبل) را از جای خود کند و پایین انداخت (251) .

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت حق نیز یگانه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام گله می کردند می فرماید: (علی را سرزنش نکنید؛ زیرا وی شیفته خداست). (252)

ابودردای صحابی پیکر آن حضرت را در یکی از نخلستانهای مدینه دید که مانند چوب خشک افتاده است، برای اطلاع، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامی وی که دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، درگذشت همسرش را تسلیت گفت، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (یسر عم من نمرده است بلکه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و این حال برای وی بسیار اتفاق می افتد).

علی علیه السلام در مهربانی به زیردستان و دلسوزی به بینوایان و بیچارگان و کرم و سخا به فقرا و مستمندان، قصص و حکایات بسیار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش می رسید در راه خدا به مستمندان و بیچارگان می داد و خود با سخت ترین و ساده ترین وضعی زندگی می کرد. آن حضرت کشاورزی را دوست می داشت و غالباً به استخراج قنوات و درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر می پرداخت ولی از این راه هر ملکی را که آباد می کرد و یا هر فئاتی را که بیرون می آرود وقف فقرا می فرمود و اوقاف آن حضرت که به صدقه علی معروف بود در اواخر عهد وی، عواید سالیانه قابل توجهی (24 هزار دینار طلا) داشت (253).

امام دوّم

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: (حسن و حسین فرزندان منند) و به پاس همین کلمه ، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: (شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند).⁽²⁵⁴⁾

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد⁽²⁵⁵⁾ و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه ، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت ، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت .

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت ، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشغال کرد نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و در این مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید⁽²⁵⁶⁾ .

بالا خره آن حضرت به صلح مجبور شده ، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود ⁽²⁵⁷⁾ معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شد و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود ⁽²⁵⁸⁾ و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت .

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالا خره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد ⁽²⁵⁹⁾ .

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جدّ بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که در باره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن). ⁽²⁶⁰⁾ و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش ، وارد شده است .

امام سوم

امام حسین (سیدالشهداء) فرزند دوم علی عَلَيْهِ السَّلَام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید (261).

امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای (تقریباً) شش ماه آخر در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت فرزند خود یزید برآمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی بندوباری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هرگونه شکنجه و آزار روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه درگذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست (262).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت ، اجرا می شد و زیردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلاً می دادند و مخالف بعد از بیعت ، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی ، جرمی مسلم شمرده می شد و در سیره پیغمبر اکرم ﷺ فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت ، اعتبار داشت .

معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود ⁽²⁶³⁾ که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذراند؛ زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست .

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت ، وصیت پدر را فراموش کرد، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد و گرنه سرش را به شام فرستد ⁽²⁶⁴⁾ !!

پس از آنکه والی مدینه درخواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مأمون رسمی می باشد پناهنده شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده و اظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای برانداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه ، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج ، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماءموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند ⁽²⁶⁵⁾ .

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده ⁽²⁶⁶⁾ حرکت خود بسوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تاءبید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد.

جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود ⁽²⁶⁷⁾.

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت ، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت ، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند ⁽²⁶⁸⁾ و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید درآمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست . همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد ⁽²⁶⁹⁾.

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریباً) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید درآمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالا خره آن حضرت و

خاندان و کسانش با شماره ناچیز، در میان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند (270).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (زردیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش درآورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می توانید از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانه های مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از ره حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (271).

آخر روز نهم ماه محرم ، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) از جانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (272) .

روز دهم محرم سال 61 هجری ، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر از ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و مابقی خویشاوندان هاشمی امام ، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرای نمودند و جنگ در گرفت .

آن روز از بامداد تا واپسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خرسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (273) .

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده ، بدنهای ایشان را لخت کرده ، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنس ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند 22 ساله امام حسین که سخت بیمار بود یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد

امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران ، سر نبردند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و امام چهارم که جزء اسیران بودند در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملامت بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاءثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را برانداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن ، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جستند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوالی که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت ، برای امام مقدور نبود؛ زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بندوباری نداشت ، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد.

ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم ﷺ و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست، سخنی است نابجا؛ زیرا می بینیم امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه و مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت بر نداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تاءثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

امام چهارم

امام سجاد (علی بن حسین ملقب به زین العابدین و سجاد) وی فرزند امام سوم بود که از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود که باقی مانده بود؛ زیرا سه برادر دیگرش در واقعه کربلا به شهادت رسیدند⁽²⁷⁴⁾ و آن حضرت نیز همراه پدر به کربلا آمده بود ولی چون سخت بیمار بود و توانایی حمل اسلحه و جنگ نداشت، از جهاد و شهادت بازماند و با اسیران حرم به شام اعزام گردید.

پس از گذراندن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی محترماً به مدینه روانه گردید، آن حضرت را بار دوم نیز به امر عبدالملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کرده اند و بعد به مدینه برگشته است⁽²⁷⁵⁾.

امام چهارم پس از مراجعه به مدینه گوشه خانه را گرفته و در به روی بیگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با کسی جز خواص شیعه مانند (ابوحمزہ ثمالی و ابو خالد کابلی) و امثال ایشان تماس نمی گرفت البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند در میان شیعه نشر می دادند و از این راه، تشیع توسعه فراوانی یافت که اثر آن در زمان امام پنجم به ظهور پیوست.

از جمله آثار امام چهارم ، ادعیه ای است به نام (ادعیه صحیفه) و آن 57 دعاست که به دقیقترین معارف الهیه مشتمل می باشد و زبور آل محمدش می گویند.

امام چهارم پس از 35 سال امامت به حسب بعضی از روایات شیعه به تحریک هشام خلیفه اموی ، به دست ولید بن عبدالملک مسموم شد (276) و در سال 95 هجری درگذشت

امام پنجم

امام محمد بن علی (باقر) لفظ (باقر) به معنای (شکافنده) است و لقبی است که پیغمبر اکرم ﷺ به آن حضرت داده بود⁽²⁷⁷⁾. آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال 57 هجری متولد شده بود، در واقعه کربلا چهارساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفی گذشتگان خود، به امامت رسید و در سال 114 و یا 117 هجری (به حسب بعضی از روایات شیعه⁽²⁷⁸⁾) توسط ابراهیم بن ولید بن عبدالملک برادرزاده هشام خلیفه اموی مسموم شده (درگذشت).

در عهد امام پنجم از طرفی در اثر مظالم بنی امیه، هر روز در قطری از اقطار بلاد اسلامی انقلاب و جنگهایی رخ می داد و از خود خاندان اموی نیز اختلافات بروز می کرد و این گرفتاریها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه ای از تعرض به اهل بیت صرف می کرد.

و از طرفی وقوع فاجعه کربلا و مظلومیت اهل بیت که مثل آن، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بیت می ساخت. این عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شیعه را مانند سیل به سوی مدینه و حضور امام پنجم سرازیر ساخت و امکاناتی در نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت برای آن حضرت به وجود آمد که برای هیچیک از پیشوایان گذشته اهل بیت میسر نشده بود. و گواه این مطلب اخبار و احادیث بی شماری است که از امام پنجم نقل گورهی انبوهی است از رجال علم و دانشمندان شیعه که در فنون متفرقه

معارف اسلامی در مکتب آن حضرت پرورش یافته اند و در فهرستها و کتب
رجال ، اسامیشان ضبط شده است ⁽²⁷⁹⁾ .

امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال 83 هجری، متولد و در سال 148 هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است (280).

در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهای کشورهای اسلامی و خصوصاً قیامی که مسوده (سیاه جامگان) برای برانداختن خلافت بنی امیه کرده بودند و جنگهای خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم در بیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت مهیا کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسبتری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی امیه و اول خلافت بنی عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیت‌های علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند (زراره) و (محمد بن مسلم) و (مؤمن طاق) و (هشام بن حکم) و (ابان بن تغلب) و (هشام بن سالم) و (حریز) و (هشام کلبی نسابه) و (جابر بن حیان صوفی) شیمیدان و غیر ایشان را پرورش داد، حتی عده‌ای از رجال علمی عامه نیز مانند (سفیان ثوری) و (ابوحنیفه) رئیس مذهب حنفیه و (قاضی سکونی) و (قاضی ابوالبختری) و غیر ایشان افتخار تلمذش را پیدا کردند (معروف است که

از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم چهارهزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است). (281)

احادیثی که از صادقین یعنی از امام پنجم و ششم ماءثور است، از مجموع احادیثی که از پیغمبر اکرم ﷺ و ده امام دیگر ضبط شده است، بیشتر است.

ولی در اواخر عهد خود، دچار منصور خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت شدید درآمد. منصور آزارها و شکنجه‌ها و کشتارهای بیرحمانه‌ای در حق سادات علویین روا دید که از بنی امیه با آن همه سنگدلی و بی‌باکی سر نزده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می‌گرفتند و در قعر زندانهای تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می‌دادند و جمعی را گردن می‌زدند و گروهی را زنده زیر خاک می‌کردند و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می‌ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام خلیفه اموی به دمشق جلب شده بود)

مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتکها کرد ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتا با عزلت و گوشه نشینی برگزار می‌کرد تا به دسیسه منصور مسموم و شهید شد (282).

منصور پس از آنکه خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت ، به والی مدینه نوشت که به عنوان تفقد بازماندگان ، به خانه امام برود و وصیتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی المجلس گردن بزند. و البته مقصود منصور از جریان این دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را بکلی خاموش کند ولی برخلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور، وصیتنامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده. خود خلیفه و والی مدینه و عبدالله افطح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد (283).

امام هفتم

امام موسی بن جعفر (کاظم) فرزند امام ششم در سال 128 هجری متولد شد و سال 183 هجری در زندان مسموما شهید شد⁽²⁸⁴⁾. آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید.

امام هفتم از خلفای عباسی با منصور و هادی و مهدی و هارون معاصر و در عهد بسیار تاریک و دشوار با تقیه سخت می زیست تا اخیراً هارون در سفر حج به مدینه رفت و به امر وی امام را در حالیکه در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجیر بسته زندانی کردند و از مدینه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانی به زندانی منتقل می نمودند و بالاخره در بغداد در زندان سندی ابن شاهک با سم درگذشت⁽²⁸⁵⁾ و در مقابر قریش که فعلاً شهر کاظمیه می باشد مدفون گردید.

امام هشتم

امام علی بن موسی (رضا) فرزند امام هفتم که (بنا به اشهر تواریخ) سال 148 هجری متولد و سال 203 هجری درگذشته است (286).

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید و مدتی از زمان امامت خود با هارون خلیفه عباسی و پس از آن با پسرش امین و پس از آن با پسر دیگرش مأمون معاصر بود.

مأمون پس از پدر، اختلافاتی با برادر خود امین پیدا کرد که منجر به جنگهای خونین و بالاخره کشته شدن امین گردید و مأمون به سریر خلافت استیلا یافت (287). تا آن روز سیاست خلافت بنی عباس نسبت به سادات علوی، سیاست خشونت آمیز و خونینی بوده، پیوسته رو به سختی می رفت و هر چند گاهی یکی از علویین قیام کرده جنگ خونین و آشوبی برپا می شد و این خود برای دستگاه خلافت گرفتاری سختی بود.

و ائمه و پیشوایان شیعه از اهل بیت اگرچه با نهضت و قیام کنندگان همکاری نمی کردند و مداخله ای نداشتند ولی شیعه که آن روز جمعیت قابل توجهی بودند، پیوسته ائمه اهل بیت را پیشوایان دینی مفترض الطاعه و خلفای واقعی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می دانستند و دستگاه خلافت را که قیافه دربار کسری و قیصر داشت و به دست یک مشت مردم بی بندوبار اداره می شد، دستگاهی ناپاک و

دور از ساحت قدس پیشوایان خود می دیدند و دوام و پیشرفت این وضع برای دستگاه خلافت خطرناک بود و آن را بشدت تهدید می کرد.

ماءمون به فکر افتاد که به این گرفتاریها که سیاست کهنه و هفتاد ساله پیشینیان وی نتوانست چاره کند، با سیاست تازه دیگری خاتمه بخشد و آن این بود که امام هشتم را ولایت عهد بدهد و از این راه هر گرفتاری را رفع کند؛ زیرا سادات علوی پس از آنکه دست خودشان به خلافت بند شد دیگر به ضرر دستگاه قیام نمی کردند و شیعه نیز پس از آنکه آلودگی امام خود را به خلافتی که پیوسته آن را و کارگردانان آن را پلید و ناپاک می شمردند، مشاهده کردند، دیگر آن اعتقاد معنوی و ارادت باطنی را که در حق امامان اهل بیت داشتند، از دست می دهند و تشکل مذهبییشان سقوط کرده دیگر خطری از این راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گردید ⁽²⁸⁸⁾.

بدیهی است که پس از حصول مقصود، از بین بردن امام برای ماءمون اشکالی نداشت، ماءمون برای تحقق دادن به این تصمیم، امام را از مدینه به مرو احضار کرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولایت عهد خود را به امام پیشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذیرفت ولی بالاخره به هر ترتیب بود قبولانید و امام نیز به این شرط که در کارهای حکومتی و عزل و نصب عمال دولت مداخله نکند، ولایت عهد را پذیرفت ⁽²⁸⁹⁾.

این واقعه در سال دویست هجری اتفاق افتاد ولی چیزی نگذشت که ماءمون از پیشرفت سریع شیعه و بیشتر شدن ارادت ایشان نسبت به ساحت امام و اقبال

عجیب عامه مردم و حتی سپاهیان و اولیای امور دولتی ، به اشتباه خود پی برد و به صدد چاره جویی برآمده آن حضرت را مسموم و شهید ساخت . امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ایران که فعلاً شهر مشهد نامیده می شود مدفون گردید.

مأمون ، عنایت بسیاری به ترجمه علوم عقلی به عربی نشان می داد و مجلس علمی منعقد کرده بود که دانشمندان ادیان و مذاهب در آن حضور یافته به مناظره علمی می پرداختند امام هشتم نیز در آن مجلس شرکت می فرمود و با علمای ملل و ادیان به مباحثه و مناظره می پرداخت و بسیاری از این مناظره ها در جوامع حدیث شیعه مضبوط است ⁽²⁹⁰⁾ .

امام نهم

امام محمد بن علی (تقی و گاهی به لقب امام جواد و ابن الرضا نیز ذکر می شود) فرزند امام هشتم که سال 195 هجری در مدینه متولد شده و طبق روایات شیعه ، سال 220 هجری به تحریک معتصم خلیفه عباسی به دست همسر خود که دختر مأمون خلیفه عباسی بود مسموم و شهید شده در جوار جد خود امام هفتم در کاظمیه مدفون گردید.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید. امام نهم موقع درگذشت پدر بزرگوار خود در مدینه بود، مأمون وی را به بغداد که آن روز عاصمه خلافت بود احضار کرده به حسب ظاهر محبت و ملامت بسیاری نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وی درآورد و در بغداد نگهداشت و در حقیقت می خواست به این وسیله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت کامل درآورد.

امام مدتی در بغداد بود سپس از مأمون استجازه کرده به مدینه رفت تا آخر عهد مأمون در مدینه بود و پس از درگذشت مأمون که معتصم ، زمام خلافت را به دست گرفت ، دوباره امام را به بغداد احضار کرده تحت نظر گرفت و بالا خره چنانکه گذشت به تحریک معتصم ، آن حضرت به دست همسر خود مسموم شد و درگذشت (291) .

امام دهم

امام علی بن محمد (نقی و گاهی به لقب هادی ذکر می شود) فرزند امام نهم در سال 212 در مدینه متولد شده و در سال 254 (طبق روایات شیعه) معتز، خلیفه عباسی با سم شهیدش کرده است ⁽²⁹²⁾.

امام دهم در ایام حیات خود با هفت نفر از خلفای عباسی، مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعینی و معتز معاصر بوده است. در عهد معتصم، سال 220 بود که پدر بزرگوارش در بغداد با سم درگذشت، وی در مدینه بود و به امر خدا و معرفی امامان گذشته به امامت رسید و به نشر تعالیم دینی می پرداخت تا زمان متوکل رسید.

متوکل در سال 243 در اثر سعایتی که کرده بودند یکی از امرای دولت خود را مأموریت داد که آن حضرت را از مدینه به سامرا که آن روز عاصمه خلافت بود جلب کند و نامه ای مهرآمیز با کمال تعظیم به آن حضرت نوشته تقاضای حرکت و ملاقات نمود ⁽²⁹³⁾ و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتی به عمل نیامد ولی در عین حال آنچه می توانست در فراهم آوردن وسائل اذیت و هتک آن حضرت کوتاهی نمی کرد و بارها به منظور قتل یا هتک، امام را احضار کرده و به امر وی خانه اش را تفتیش می نمودند.

متوکل در دشمنی با خاندان رسالت در میان خلفای عباسی نظیر نداشت و بویژه با علی علیه السلام دشمن سرسخت بود و آشکارا ناسزا می گفت و مرد مقلدی

را موظف داشت که در بزمهای عیش ، تقلید آن حضرت را در می آورد و خلیفه می خندید!! و در سال 237 هجری بود که امر کرد قبه ضریح امام حسین را در کربلا و همچنین خانه های بسیاری که در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمین یکسان نمودند! و دستور داد که آب به حرم امام بستند و دستور داد زمین قبر مطهر را شخم و زراعت کنند تا بکلی اسم و رسم مزار فراموش شود⁽²⁹⁴⁾ .

در زمان متوکل ، وضع زندگی سادات علوی که در حجاز بودند به مرحله رقت باری رسیده بود چنانکه زنهای ایشان ستر نداشتند و عده ای از ایشان یک چادر کهنه داشتند که در اوقات نماز آن را به نوبه پوشیده نماز می خواندند⁽²⁹⁵⁾ و نظیر این فشارها را به سادات علوی که در مصر بودند نیز وارد می ساخت .

امام دهم به شکنجه و آزار متوکل صبر می فرمود تا وی درگذشت و پس از وی منتصر و مستعین و معتز روی کار آمدند و به دسیسه معتز، آن حضرت مسموم و شهید شد.

امام یازدهم

امام حسن بن علی (عسکری) فرزند امام دهم در سال 232 هجری متولد شده و در سال 260 هجری (بنا به بعضی از روایات شیعه) به دسیسه معتمد خلیفه عباسی مسموما درگذشته است⁽²⁹⁶⁾.

امام یازدهم پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعمین پیشوایان گذشته به امامت رسید و هفت سالی که امامت کرد به واسطه سختگیری بیرون از اندازه مقام خلافت، با تقیه بسیار شدید رفتار می کرد، درب روی مردم حتی عامه شیعه بسته جز خواص شیعه کسی را بار نمی داد با اینحال اکثر اوقات زندانی بود⁽²⁹⁷⁾.

و سبب این همه فشار این بود که اولاً: در آن ازمه جمعیت شیعه کثرت و قدرتشان به حد قابل توجهی رسیده بود و اینکه شیعه به امامت قائلند برای همگان روشن و آفتابی شده بود و امامان شیعه نیز شناخته می شدند و از این روی مقام خلافت بیش از پیش ائمه را تحت مراقبت درآورده و از هر راه بود با نقشه هایی مرموز در محو و نابود کردن ایشان می کوشیدند.

ثانیا: مقام خلافت بی برده بود که خواص شیعه برای امام یازدهم فرزند معتقدند و طبق روایاتی که از خود امام یازدهم و هم از پدرانش نقل می کنند فرزند او را همان مهدی موعود می شناسند که به موجب اخبار متواتره از طرق

عامه و خاصه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر داده بود⁽²⁹⁸⁾ و او را امام دوازدهم می دانند.

بدین سبب امام یازدهم بیشتر از سایر ائمه تحت مراقبت مقام خلافت درآمده بود و خلیفه وقت تصمیم قطعی گرفته بود که به هر طریق باشد به داستان امامت شیعه خاتمه بخشد و در این خانه را برای همیشه ببندد.

و از این روی همینکه بیماری امام یازدهم را به معتمد، خلیفه وقت گزارش دادند، طبیب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت که پیوسته ملازم وی و مراقب اوضاع داخلی منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نیز خانه را تفتیش و توسط قابله ها کنیزان آن حضرت را معاینه کردند و تا دو سال ماءمورین آگاهی خلیفه در خط پیدا کردن خلف آن حضرت مشغول فعالیت بودند تا بکلی نومید شدند⁽²⁹⁹⁾.

امام یازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوی پدر بزرگوارش به خاک سپردند و باید دانست که ائمه اهل بیت در دوره زندگیشان گروه انبوهی از علما و محدثین را پرورش دادند که شماره ایشان به صدها تن می رسد و ما برای رعایت اختصار در این کتاب متعرض فهرست اسامی خودشان و مؤلفان و آثار علمی و شرح احوالشان نشدیم⁽³⁰⁰⁾.

امام دوازدهم

حضرت مهدی موعود (که غالباً به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذکر می شود) فرزند امام یازدهم که اسمش مطابق اسم پیغمبر اکرم ﷺ بود در سال 256 هجری در سامرا متولد شده و تا سال 260 هجری که پدر بزرگوارش شهید شد تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و از مردم پنهان و پوشیده بود و جز عده ای از خواص شیعه کسی به شرف ملاقات وی نایل نمی شد.

و پس از شهادت امام یازدهم که امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت اختیار کرد و جز با نواب خاص خود بر کسی ظاهر نمی شد جز در موارد استثنایی (301).

نواب خاص

آن حضرت چندی عثمان بن سعید عمری را که از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امین ایشان قرار داشت نایب خود قرار داد و به توسط وی به عرایض و سؤالات شیعه جواب می داد.

و پس از عثمان بن سعید، فرزندش محمد بن عثمان به نیابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمری، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، نایب خاص بود و پس از وفات حسین بن روح نوبختی، علی بن محمد سمري نیابت ناحیه مقدسه امام را داشت.

و چند روز به مرگ علی بن محمد سمري (که در سال 329 هجری اتفاق افتاد) مانده بود که از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به علی بن محمد سمري ابلاغ شده بود که تا شش روز (دیگر) بدرود زندگی خواهد گفت و پس از آن در نیابت خاصه بسته، غیبت کبری واقع خواهد شد و تا روزی که خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غیبت دوام خواهد یافت⁽³⁰²⁾ و به مقتضای این توقیع، غیبت امام زمان علیه السلام به دو بخش منقسم می شود.

اول (غیبت صغری): که از سال 260 هجری شروع نموده و در سال 329 خاتمه می یابد و تقریباً هفتاد سال مدت امتداد آن می باشد.

دوم (غیبت کبری): که از سال 329 شروع کرده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت . پیغمبر اکرم ﷺ در حدیث متفق علیه می فرماید: (اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را دراز می کند تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد (303) .

بحث در ظهور مهدی علیه السلام از نظر عمومی

در بحث نبوت و امامت اشاره کردیم که به موجب قانون هدایت عمومی که در همه انواع آفرینش جاری است، نوع انسان به حکم ضرورت با نیرویی (نیروی وحی و نبوت) مجهز است که او را به سوی کمال انسانیت و سعادت نوعی راهنمایی می کند و بدیهی است که اگر این کمال و سعادت برای انسان که زندگیش زندگی اجتماعی است، امکان و وقوع نداشته باشد اصل تجهیز لغو و باطل خواهد بود و لغو در آفرینش وجود ندارد.

و با بیانی دیگر: بشر از روزی که در بسیط زمین سکنی ورزیده پیوسته در آرزوی یک زندگی اجتماعی مقرون به سعادت (به تمام معنا) می باشد و به امید رسیدن چنین روزی قدم برمی دارد و اگر این خواسته تحقق خارجی نداشت، هرگز چنین آرزو و امیدی در نهاد وی نقش نمی بست چنانکه اگر غذایی نبود، گرسنگی نبود و اگر آبی نبود، تشنگی تحقق نمی گرفت و اگر تناسلی نبود، تمایل جنسی تصور نداشت.

از این روی، به حکم ضرورت (جبر) آینده جهان روزی را در برخواهد

داشت که در آن روز جامعه بشری پر از عدل و داد شده و با صلح و صفا همزیستی نماید و افراد انسانی غرق فضیلت و کمال شوند. و البته استقرار چنین وضعی به دست خود انسان خواهد بود و رهبر چنین جامعه ای منجی جهان بشری و به لسان روایات، (مهدی) خواهد بود.

در ادیان و مذاهب گوناگون که در جهان حکومت می کنند، مانند وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام، از کسی که نجات دهنده بشریت است، سخن به میان آمده و عموماً ظهور او را نوید داده اند اگرچه در تطبیق اختلاف دارند و حدیث متفق علیه پیغمبر اکرم ﷺ :

(الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي).

یعنی: (مهدی معهود از فرزندان من (از نسل من) می باشد)، اشاره به همین معناست .

بحث در ظهور مهدی علیه السلام از نظر خصوصی

علاوه بر احادیث بی شماری که از طریق عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اهل بیت علیهم السلام در ظهور مهدی علیه السلام و اینکه از نسل پیغمبر می باشد و با ظهور خود جامعه بشری را به کمال واقعی خواهد رسانید و حیات معنوی خواهد بخشید (304) .

روایات بی شمار دیگری وارد است که مهدی فرزند بلافضل امام حسن عسکری (امام یازدهم) می باشد و پس از تولد و غیبت طولانی، ظهور کرده جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ چنانکه با ظلم و جور پر شده باشد.

اشکالی چند و پاسخ آنها

الف: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که طبق اعتقاد این طایفه، امام غایب باید تا کنون نزدیک به دوازده قرن عمر کرده باشد در صورتی که هرگز انسان عمر به این درازی نمی کند؟

پاسخ: بنای اعتراض به استبعاد است و البته عمر به این درازی و بیشتر از این قابل استبعاد می باشد ولی کسی که به اخباری که در خصوص امام غایب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سائر ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده مراجعه نماید، خواهد دید نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند.

البته خرق عادت غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد؛ زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم و دیگر اسبابی که ما از آنها خبر نداریم ، یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم ، یا نفهمیده ایم ، وجود ندارد. از این روی ممکن است در فردی یا افرادی از بشر اسباب و عواملی به وجود آید که عمری بسیار طولانی هزار یا چندین هزار ساله برای ایشان تاءمین نماید و از اینجاست که جهان پزشکی تا کنون از پیدا کردن راهی برای عمرهای بسیار طولانی ، نومید و ماءیوس نشده است .

این اعتراض از ملیین مانند کلیمیت و مسیحیت و اسلام که به موجب کتابهای آسمانی خودشان ، خرق عادت و معجزات پیغمبران خدا را قبول دارند، بسیار شگفت آور است .

ب : مخالفین شیعه اعتراض می کنند که شیعه وجود امام را برای بیان احکام دین و حقایق آیین و راهنمایی مردم لازم می دانند و غیبت امام ناقض این غرض است ؛ زیرا امامی که به واسطه غیبتش ، مردم هیچگونه دسترسی به وی ندارند، فایده ای بر وجودش مترتب نیست و اگر خدا بخواهد امامی را برای اصلاح جهان بشری برانگیزد قادر است که در موقع لزوم او را بیافریند دیگر به آفرینش چندین هزار سال پیش از موقع وی نیازی نیست .

پاسخ : اینان به حقیقت معنای امامت پی نبرده اند؛ زیرا در بحث امامت روشن شد که وظیفه امام تنها بیان صوری معارف و راهنمایی ظاهری مردم

نیست و امام چنانکه وظیفه راهنمایی صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولایت و رهبری باطنی اعمال را به عهده دارد و اوست که حیات معنوی مردم را تنظیم می کند و حقایق اعمال را به سوی خدا سوق می دهد.

بدیهی است که حضور و غیبت جسمانی امام در این باب تاءثیری ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگرچه از چشم جسمانی ایشان مستور است و وجودش پیوسته لازم است اگرچه موقع ظهور و اصلاح جهانش تا کنون نرسیده است .

خاتمه : پیام معنوی شیعه

پیام معنوی شیعه به جهانیان ، یک جمله بیش نیست و آن این است که (خدا را بشناسید) و تعبیر دیگر: (راه خداشناسی را پیش گیرید تا سعادت مند و رستگار شوید) و این همان جمله ای است که پیغمبر اکرم ﷺ برای نخستین بار دعوت جهانی خود را به آن افتتاح فرمود: (ای مردم ! خدا را به یگانگی بشناسید و اعتراف کنید تا رستگار شوید) در توضیح این پیام به طور اجمال می گوئیم :

ما افراد بشر به حسب طبع دلداد بسیاری از مقاصد زندگی و لذایذ مادی هستیم ، خوردنیها و نوشیدنیهای گوارا و پوشیدنیهای شیک و کاخها و منظره های فریبنده ، همسر زیبا و دلنواز، دوستان صمیمی و ثروت سنگین از راه قدرت و سیاست مقام و جاه و بسط سلطه و فرمانروایی و خرد کردن هر چیزی که با خواسته های ما مخالفت می کند را می خواهیم و دوست داریم .

ولی با نهاد خدادادی خود می فهمیم که این همه لذایذ و مطالب برای انسان آفریده شده نه انسان برای آنها و آنها به دنبال انسان باید باشند نه انسان به دنبال آنها.

هدف نهایی ، بودن شکم و پایین تر از شکم ، منطق گاو و گوسفند است و دریدن و بریدن و بیچاره کردن دیگران ، منطق ببر و گرگ روباه است ، منطق انسان ، منطق فطری خرد می باشد و بس .

(منطق خرد) با واقع بینی خود، ما را به سوی پیروی حق هدایت می کند نه به سوی دلخواه انواع شهوترانی و خودبینی و خودخواهی . (منطق خرد) انسان را جزئی از جمله آفرینش می داند که هیچگونه استقلال و سرخودی ندارد و برخلاف آنچه انسان خود را فرمانروای آفرینش پنداشته به گمان خود طبیعت سرکش را به خواسته های خود رام می کند و به زانو درمی آورد خودش نیز آلت دست طبیعت و یکی از دستیاران و فرمانبرداران آن است .

(منطق خرد) انسان را دعوت می کند که در درکی که از هستی این جهان گذران دارد، دقیق شود تا روشن گردد که هستی جهان و هر چه در آن است از پیش خودشان نیست بلکه جهان و هر چه در آن است از یک منبع نامتناهی سرچشمه می گیرد تا روشن گردد که این همه زشت و زیبا و موجودات زمین و آسمان که در صورت واقعیتهای مستقل در دیده انسان جلوه می کند، در پناه واقعیت دیگری واقعیت دار می نمایند و در زیر پرتو آن پیدا و هویدا شده اند نه از خود و نه از پیش خود و چنانکه واقعیتهای و قدرتها و عظمتهای دیروزی ، امروز افسانه ای بیش نیست واقعیتهای امروزی نیز همچنانند و بالا خره همه چیز در پیش خود افسانه ای بیش نیست .

تنها خداست که واقعیتی است غیر قابل زوال و همه چیز در پناه هستی او رنگ هستی می یابند و با روشنائی ذات او روشن و پیدا می شوند.

هنگامی که انسان با چنین درکی مجهز شود، آن وقت است که خیمه هستی او در پیش چشمش مانند حباب روی آب فرو می خوابد و عیانا مشاهده می

کند که جهان و جهانیان به یک هستی نامحدود و حیات و قدرت و علم و هرگونه کمال نامتناهی تکیه زده اند و انسان و هر پدیده دیگر جهانی مانند درجه های گوناگونی هستند که هر کدام به اندازه ظرفیت خود ماورای خود را که جهان ابدیت است نشان می دهند.

آن وقت است که انسان اصالت و استقلال را از خود و از هر چیز گرفته به صاحبش رد می کند و دل از هر جا کنده به خدای یگانه می پیوندد و در برابر عظمت و کبریای وی به چیزی جز وی سر تعظیم فرود نمی آورد.

آن وقت است که انسان تحت ولایت و سرپرستی پروردگار پاک قرار می گیرد، هر چه را بشناسد با خدا می شناسد و با هدایت و رهبری خدا با اخلاقی پاک و اعمالی نیک (آیین اسلام و تسلیم حق که آیین فطرت است) متلبس می گردد.

این است آخرین درجه کمال انسانی و مقام انسان کامل یعنی امام که به موهبت خدایی به این مقام رسیده و کسانی که از راه اکتساب به این کمال نائل شوند با اختلاف درجاتی که دارند پیروان حقیقی امام می باشند.

و از اینجا روشن می شود که خداشناسی و امام شناسی هرگز از هم جدا نمی شوند چنانکه خداشناسی و خودشناسی از هم جدا نمی شوند؛ زیرا کسی که هستی مجازی خود را بشناسد، هستی حقیقی خدای بی نیاز را شناخته است .

پی نوشت‌ها

1 و 2 با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است ، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است .

2 با توجه به اینکه متن فوق مربوط به سالها پیش است ، در عصر حاضر به احتمال قوی تمام این کتابها به طبع رسیده است .

3 بعد از چاپ این کتاب ، بحمدالله تمام مجلدات عربی و فارسی به چاپ رسیده و در اختیار علاقه مندان قرار گرفت .

4 لازم به ذکر است که این مطلب مربوط به ایامی است که مرحوم علامه ، مشغول نوشتن کتاب ارزشمند المیزان بوده است لیکن امروزه تفسیر المیزان ، عربی و فارسی آن مکرر به طبع رسیده است .

5) (أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا).

یعنی: (آگاه باشید لعنت خدا بر ستمکاران باد، کسانی که از راه دین خدا، مردم را برمی گردانند و خودشان آن را کج و معوج می خواهند و می پذیرند)، (سوره اعراف ، آیه 44 و 45)

6) (وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا).

یعنی: (کدام دین بهتر از آن است که شخص خودش را تسلیم حکم خدا کند و نیکوکار هم باشد و از آیین پاک و معتدل ابراهیم پیروی نماید)، (سوره نساء، آیه 125)

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ).

یعنی: (به اهل کتاب بگو بیایید در یک سخن مشترک با هم همکاری کنیم : جز خدا را عبادت نکنیم و شریکی برایش قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را ارباب قرار ندهد اگر از این سخن

اعراض کردند به ایشان بگو: پس گواه باشید ما تسلیم حق هستیم)، (سوره آل عمران ، آیه 64)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً). یعنی: (ای اهل ایمان ! همگی داخل در مقام تسلیم شوید)، (سوره بقره ، آیه 208)

7) (رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ).

یعنی: (ابراهیم و اسماعیل گفتند:) پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود گردان و از فرزندان ما نیز امتی را مسلم قرار ده)، (سوره بقره ، آیه 128)

(مِلَّةَ آبَائِكُمْ اِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمِّيَكُمْ الْمُسْلِمِينَ) یعنی: (این آیین پدر شما ابراهیم است اوست که شما را مسلمان (تسلیم شونده) نامیده است).

8 به طایفه ای از (زیدیه) که پیش از علی عَلِيٌّ دو خلیفه دیگر را اثبات می نمایند و در فروع به فقه ابی حنیفه عمل می کنند نیز (شیعه) گفته می شود به مناسبت اینکه در برابر خلفای بنی امیه و بنی عباس، خلافت را مختص علی و اولاد علی می دانند.

9 اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد، (شیعه) بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با این اسم مشهور شدند (حاضر العالم الاسلامی، ج 1، ص 188)

10 (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (سوره شعرا، آیه 214)

11 در ذیل این حدیث، علی (ع) می فرماید: (من که از همه کوچکتر بودم عرض کردم: من وزیر تو می شوم، پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می باشد باید از او اطاعت نمایید، مردم می خندیدند و به ابی طالب می گفتند: تو را امر کرد که از پسر ت اطاعت کنی)، (تاریخ طبری، ج 2 ص 321. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116. البدایة والنهایة، ج 3، ص 39. غایة المرام، ص 320)

12 ام سلمه می گوید پیغمبر فرمود: (علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با اوست و تا قیامت از هم جدا نخواهند شد)، (این حدیث با پانزده طریق از عامه و یازده طریق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابوبکر و عایشه و علی (ع) و ابوسعید خدری و ابولیلی و ابویوب انصاری از راویان آن هستند. غایة المرام بحرانی، ص 539 و 540)

پیغمبر فرمود: (خدا علی را رحمت کند که همیشه حق با اوست)، (البدایة والنهایة، ج 7، ص 36)

13 پیغمبر فرمود: (حکمت ده قسمت شده، نه جزء آن بهره علی و یک جزء آن در میان تمام مردم قسمت شده است) (البدایة والنهایة، ج 7، ص 359)

14 هنگامی که کفار مکه تصمیم گرفتند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره کردند، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، به علی فرمود: (آیا تو حاضری شب در بستر من بخوابی تا گمان برند من خوابیده ام و از تعقیب آنان در امان باشم)، علی در آن وضع خطرناک، این پیشنهاد را با آغوش باز پذیرفت.

15 تواریخ و جوامع حدیث.

16 (حدیث غدیر) از احادیث مسلمة میان سنی و شیعه می باشد و متجاوز از صد نفر صحابی با سندها و عبارتهای مختلف آن را نقل نموده اند و در کتب عامه و خاصه ضبط شده، برای تفصیل به کتاب غایة المرام، ص 79 و عباقت، جلد غدیر والغدیر مراجعه شود.

17 تاریخ یعقوبی (ط نجف) ج 2، ص 137 و 140. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156. صحیح بخاری، ج 4، ص 107. مروج الذهب، ج 2، ص 437. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 127 و 161.

18 صحیح مسلم، ج 15، ص 176. صحیح بخاری، ج 4، ص 207. مروج الذهب، ج 2، ص 23 و ج 2، ص 437. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 127 و 181.

19 جابر می گوید: نزد پیغمبر بودیم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: (سوگند به کسی که جانم به دست اوست! این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود)، ابن عباس می گوید وقتی آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: (مصدق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است)، این دو حدیث و چندین حدیث دیگر، در تفسیر الدر المنثور، ج 6، ص 379 و غایبة المرام، ص 326 نقل شده است.

20 محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مرض وفاتش لشکری را به سرداری اسامة بن زید مجهز کرده اصرار داشت که همه در این جنگ شرکت کنند و از مدینه بیرون روند، عده ای از دستور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تخلف کردند که از آن جمله (بوبکر و عمر) بودند و این قضیه پیغمبر را بشدت ناراحت کرد (شرح ابن ابی الحدید، ط مصر، ج 1، ص 53)

پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگام وفاتش فرمود: (دوات و قلم حاضر کنید تا نامه ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید)، عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می گوید!!! (تاریخ طبری، ج 2، ص 436. صحیح بخاری، ج 3، صحیح مسلم، ج 5، البداية والنهاية، ج 5، ص 227. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133)

همین قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثنای وصیت بیهوش شد، ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد در حالی که هنگام نوشتن وصیت، بیهوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معصوم و مشاعرش بجا بود (روضه الصفا، ج 2 ص 260)

21 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 58 و ص 123 135. یعقوبی، ج 2، ص 102. تاریخ طبری، ج 2، ص 445 460.

22 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103 106. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156 و 166. مروج الذهب، ج 2، ص 307 و 352. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 17 و 134.

23 عمرو بن حرث به سعید بن زید گفت: آیا کسی با بیعت ابی بکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند! (تاریخ طبری، ج 2، ص 447)

24 در حدیث معروف ثقلین می فرماید: (من در میان شما دو چیز با ارزش را به امانت می گذارم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن و اهل بیت تا روز قیامت از هم جدا نخواهند شد)، این حدیث با بیشتر از صد طریق از 35 نفر از صحابه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است، رجوع شود به طبقات حدیث ثقلین. غایة المرام، ص 211.

پیغمبر فرمود: (من شهر علم و علی درب آن می باشد پس هر که طالب علم است از درش وارد شود)، (البدایة والنهایه، ج 7، ص 359)

25 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 105 150 مکررا ذکر شده است.

26 کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه اهل بیت با ترغیب و تحریر به تحصیل علم تا جایی که پیغمبر اکرم می فرماید: (طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ) طلب دانش به هر مسلمانی واجب است (بحار، ج 1، ص 172)

27 البدایة والنهایه، ج 7، ص 360.

28 تاریخ یعقوبی، ص 111، 126 و 129.

29 خدای تعالی در کلام خود می فرماید: (وَأَنَّهُ لَكَيْتَ ابْنُ عَزِيزٍ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) یعنی: (قرآن کتابی است گرامی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت)، (سوره فصلت، آیه 41 و 42) می فرماید: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) یعنی: (جز خدا کسی نباید حکم کند)، (سوره یوسف، آیه 67) یعنی شریعت تنها شریعت و قوانین خداست که از راه نبوت باید به مردم برسد و می فرماید: (وَلَكِنْ رُسُلَ اللَّهِ وَخِاتَمَ النَّبِيِّينَ)، (سوره احزاب، آیه 40) و با این آیه، ختم نبوت و شریعت را با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعلام می فرماید. و می فرماید: (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمِ آتَزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ). یعنی: (هر کس مطابق حکم خدا حکم نکند، کافر است)، (سوره مائده، آیه 44)

30 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 110. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 158.

31 در الدر المنثور، ج 3، ص 186. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 48، گذشته از اینها و جوب خمس در قرآن کریم منصوص می باشد: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى)، (سوره انفال، آیه 41)

32 ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد، عایشه می گوید یک شب تا صبح پدرم را مضطرب دیدم، صبح به من گفت: احادیث را بیاور، پس همه آنها را آتش زد (کنز العمال، ج 5، ص 237)

عمر به همه شهرها نوشت: نزد هرکس حدیثی هست باید نابودش کند (کنز العمال ج 5، ص 237) محمد بن ابی بکر می گوید: در زمان عمر، احادیث زیاد شد، وقتی به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانیدند (طبقات ابن سعد، ج 5، ص 140)

33 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 151 و غیر آن .

34 پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حجة الوداع عمل حج را برای حجاج که از دور به مکه وارد شوند (طبق آیه: (فَمَنْ تَمَنَّعَ بِالْعُمْرَةِ) الخ) به شکل مخصوص مقرر داشت و عمر در خلافت خود آن را ممنوع ساخت. و همچنین در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت) دایر بود ولی عمر در ایام خلافت خود آن را قدغن کرد و برای متخلفین مقرر داشت که سنگسار شوند. و همچنین در زمان رسول خدا در اذان نماز (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛ یعنی مهیا باش برای بهترین اعمال که نماز است)، گفته می شد، ولی عمر گفت: این کلمه مردم را از جهاد باز می دارد و قدغن کرد! و همچنین در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در یک مجلس یک طلاق بیشتر انجام نمی گرفت ولی عمر اجازه داد که در یک مجلس سه طلاق داده شود!! قضایای نامبرده در کتب حدیث و فقه و کلام سنی و شیعه مشهور است .

35 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 131. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 160.

36 سدالغایة، ج 4، ص 386. الاصابه، ج 3.

37 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 168. تاریخ طبری، ج 3، ص 377 و غیر آنها.

38 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ طبری، ج 3، ص 397.

39 جماعتی از اهل مصر به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرده از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد، علی به مصریین فرمود: شما برای زنده کردن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته ام دست برمی دارم و تا سه روز دیگر به خواسته های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم، پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند.

در بین راه، غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با او نامه ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: به نام خدا،

وقتی عبدالرحمان بن عدیس نزد تو آمد، صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن و مانند این عمل را در باره عمرو بن الحمق و سواد بن حمران و عروه بن نباع اجراء کن !!

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خیانت کردی! عثمان نامه را انکار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده. گفتند مرکوبش شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزدیده اند! گفتند: نامه به خط منشی تو می باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده !!

گفتند پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی؛ زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بی عرضگی و عدم لیاقت تو ثابت می شود و به هر حال یا استعفا کن و یا الان عمال ستمکار را عزل کن.

عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید، من چه کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاریخ طبری، ج 3، ص 402 409. تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 150 و 151)

40 تاریخ طبری، ج 3، ص 377.

41 صحیح بخاری، ج 6، ص 89. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113.

42 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 111. تاریخ طبری، ج 3، ص 129 132.

43 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 9: در روایات زیادی وارد شده که بعد از انعقاد بیعت ابی بکر، وی پیش علی فرستاد و از وی بیعت خواست، علی پاسخ داد که من عهد کرده ام که از خانه بجز برای نماز بیرون نروم تا قرآن را جمع کنم. و باز وارد است که علی پس از شش ماه با ابی بکر بیعت کرد و این دلیل تمام کردن جمع قرآن می باشد. و نیز وارد است که علی پس از جمع قرآن مصحف را به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد. و نیز وارد است که جنگ یمامه که قرآن پس از آن تالیف شده، در سال دوم خلافت ابی بکر بوده است، مطالب نامبرده در غالب کتب تاریخ و حدیث که متعرض قصه جمع مصحف شده اند یافت می شود.

44 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

45 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 155 مروج الذهب، ج 2، ص 364.

46 نهج البلاغه، خطبه 15.

47 پس از رحلت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اقلیت انگشت شمار به پیروی علی (ع) از بیعت تخلف کردند و در راءس این اقلیت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت علی (ع) نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سر باز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاة و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند.

مطالعه بیوگرافی این دو دسته و تامل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند.

دسته اولی از اصحاب خاص پیغمبر اکرم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند. پیغمبر فرمود خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان دارم. نام ایشان را پرسیدند سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

عایشه گوید رسول خدا فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختیار خواهد کرد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

پیغمبر فرمود: (راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد)، (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 68)

از اینان در همه مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی به ناحق ریخته اند، به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند. ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند، از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است !!

48 مروج الذهب، ج 2، ص 362. نهج البلاغه، خطبه 122. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 160 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 180.

49 تاریخ یعقوبی، ج 2 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 172. مروج الذهب، ج 2، ص 366.

50 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

51 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 171.

52 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

53 هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد، معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمد آمادگی لشکر را گزارش داد، عثمان گفت: تو عمداً لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152. مروج الذهب، ج 3، ص 25. تاریخ طبری، ص 402)

54 مروج الذهب، ج 2، ص 415.

55 به شاعر نزول آیه: (وَأَنْطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى الْهَيْئِكُمْ)، (سوره ص، آیه 5) و آیه: (وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا) (سوره اسری، آیه 74) و آیه: (وَدَّوَالْوُتْدِهِنَّ فَيُدْهِنُونَ) (سوره قلم، آیه 9) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

56 کتاب الغرر والدرر آمدی و متفرقات جوامع حدیث.

57 مروج الذهب، ج 2، ص 431. شرح ابن ابی الحدید ج 1، ص 181.

58 اشباه و نظایر سیوطی در نحو، ج 2. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6.

59، ک: نهج البلاغه.

60 در ببحوجه جنگ جمل، عربی خدمت علی (ع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! تو می گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند ای عرب! مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازد؟ علی (ع) به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید؛ زیرا من در جنگ با این قوم هم جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین، منظوری ندارم، سپس تفصیلاً به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار، ج 2، ص 65)

61 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6 9.

62 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 191 و سایر تواریخ.

63 شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 160. تاریخ طبری، ج 4، ص 124. تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 203.

64 همان مدرک.

65 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 193.

66 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 202.

67 یزید مردی بود عیاش و هوسران و دائم الخمر، لباسهای حریر و جلف می پوشید، سگ و میمونی داشت که ملازم و همبازی وی بودند، مجالس شب نشینی او با طرب و ساز و شراب

- برگزار می شد، نام میمون او (ابوقیس) بود و او را لباس زیبا پوشانیده در مجلس شربش حاضر می کرد! گاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 196. مروج الذهب، ج 3، ص 77)
- 68 مروج الذهب، ج 3، ص 5. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 183.
- 69 النصایح الکافیة، ص 72، نقل از کتاب الاحداث .
- 70 رَوَى أَبُو الْحَسَنِ الْمَدَائِنِيُّ فِي كِتَابِ الْأَحْدَاثِ قَالَ: كَتَبَ مُعَاوِيَةُ نُسخَةً وَاحِدَةً إِلَى عُمَالِهِ بَعْدَ عَامِ الْجَمَاعَةِ: إِنِّي بَرِئْتُ الدِّمَّةَ مِمَّنْ رَوَى شَيْئًا مِنْ فَضْلِ أَبِي تُرَابٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ (النصایح الکافیة، تاء لیف محمد بن عقیل، چاپ نجف، سال 1386 هجری، ص 87 و 194.
- 71 النصایح الکافیة، ص 72 73.
- 72 النصایح الکافیة، ص 58، 64، 77 و 78.
- 73 سوره توبه، آیه 100.
- 74 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 216 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 190. مروج الذهب، ج 3، ص 64 و تواریخ دیگر.
- 75 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 243. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 192. مروج الذهب، ج 3، ص 78.
- 76 تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 224 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 192. مروج الذهب، ج 3، ص 81.
- 77 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 73.
- 3 إذا ما جئت ربك يوم حشر فقل يا رب خرقني الوليد
- 78 (مروج الذهب، ج 3، ص 216)
- 79 ر.ک: بحث امام شناسی همین کتاب .
- 80 معجم البلدان، ماده (قم)
- 81 مروج الذهب، ج 3، ص 217 219. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 66.
- 82 بحار، ج 12 و سایر مدارک شیعه .
- 83 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 84.
- 84 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 79. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 208 و تواریخ دیگر.
- 85 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب، ج 3، ص 268.
- 86 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب ج 3، ص 270.
- 87 تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 91 96. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 212.
- 88 تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 6.

- 89 تاریخ یعقوبی ، ج 3، ص 198. تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 33.
- 90 بحار، ج 12، احوالات حضرت صادق (ع).
- 91 قصه جسر بغداد.
- 92 آغانی ابی الفرج ، قصه امین .
- 93 تواریخ .
- 94 تاریخ ابی الفداء و تواریخ دیگر.
- 95 به تواریخ مراجعه شود.
- 96 الحضارة الاسلامیه ، ج 1، ص 97.
- 97 مروج الذهب ، ج 4، ص 373. الملل والنحل ، ج 1، ص 254.
- 98 تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 63 و ج 3، ص 50.
- 99 ر.ک : تواریخ کامل ، روضة الصفا و حبیب السیر.
- 100 تاریخ کامل و تاریخ ابی الفداء، ج 3.
- 101 تاریخ حبیب السیر.
- 102 تاریخ حبیب السیر و تاریخ ابی الفداء و غیر آنها.
- 103 روضات الجنات و ریاض العلماء به نقل از ریحانة الادب ، ج 2، ص 365.
- 104 روضات و کتاب مجالس و وفیات الاعیان .
- 105 روضة الصفا و حبیب السیر و غیره .
- 106 روضة الصفا و حبیب السیر.
- 107 این مطالب از ملل و نحل شهرستانی و کامل ابن اثیر ماءخوذ است .
- 108 این مطالب از کامل ابن اثیر، روضة الصفا، حبیب السیر، ابی الفداء و ملل و نحل شهرستانی و بعضی جزئیات آن از تاریخ آقا خانیه ماءخوذ است .
- 109 از آیه فهمیده می شود که پرستش در دین خدا فرع توحید و بر اساس آن تنظیم و بنا شده است .
- 110 توصیف فرع درک است و از آیه فهمیده می شود که جز مخلصین و پاک شدگان خدا به نحوی که باید شناخته شود نمی شناسد و خدا از توصیف دیگران منزّه است .
- 111 از آیه فهمیده می شود که برای لقای حق ، جز توحید و عمل صالح راهی نیست .
- 112 از آیه فهمیده می شود که پرستش واقعی خدا منتج یقین است .
- 113 از آیه فهمیده می شود که یکی از لوازم یقین ، مشاهده ملکوت آسمانها و زمین است .

- 114 از آیات فهمیده می شود که سرنوشت (ابرار) در کتابی است به نام علیین (بسیار بلند) که مفریان خدا آن را مشاهده می کنند و ضمناً از لفظ (پشوده) پیداست که مراد، کتاب مخطوط نیست بلکه عالم قرب و ارتقا است .
- 115 از آیه فهمیده می شود که علم یقین باعث مشاهده سرانجام حال اشقیاء که جحیم (جهنم) نامیده می شود، می باشد.
- 116 و از اینجاست که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند می فرماید: (ما گروه پیامبران با مردم به اندازه خرد ایشان سخن می گوئیم)، (بحار، ج 1، ص 37. اصول کافی، ج 1، ص 203)
- 117 سوره نحل، آیه 44.
- 118 سوره جمعه، آیه 2.
- 119 سوره احزاب، آیه 21.
- 120 مدرک روایت در بخش اول گذشت
- 121 نهج البلاغه، خطبه 231 در پاورقی قرآن در اسلام نیز هست .
- 122 درالمنثور، ج 2، ص 6.
- 123 تفسیر صافی، ص 8. بحار، ج 19، ص 28.
- 124 سوره شعراء، آیه 127.
- 125 سوره حجر، آیه 74.
- 126 تفسیر صافی، ص 4.
- 127 سفینه البحار تفسیر صافی، ص 15 و در تفاسیر مرسلأ از آن حضرت منقول است و در کافی و تفسیر عیاشی و معانی الاخبار، روایاتی در این معنا نقل شده است .
- 128 بحار، ج 1، ص 117.
- 129 سوره اعراف، آیه 58.
- 130 سوره زخرف، آیه 3 و 4.
- 131 سوره واقعه، آیه 79.
- 132 سوره احزاب، آیه 33.
- 133 سوره یونس، آیه 29.
- 134 سوره اعراف، آیه 53.

- 135 مسئله فسخ قرآن به حدیث ، یکی از مسائل علم اصول است و جمعی از علمای عامه به آن قائلند و از قضیه فدک نیز معلوم می شود که خلیفه اول نیز به آن قائل بوده است .
- 136 و گواه این مطلب تالیفات زیادی است که علما در اخبار موضوعه کرده اند و همچنین در کتب رجال جماعتی از روایات کذاب و وضاع معرفی نموده اند.
- 137 بحار، ج 1، ص 139.
- 138 بحار، ج 1، ص 117.
- 139 بحث حجیت خبر واحد از علم اصول .
- 140 بحار، ج 1، ص 172.
- 141 سوره اسری ، آیه 36.
- 142 در این مسائل به بحث اجتهاد و تقلید از علم اصول مراجعه شود.
- 143 وفيات ابن خلکان ، ص 78. اعیان الشیعه ، ج 11، ص 231.
- 144 وفيات ، ص 190. و اعیان الشیعه و سایر کتب تراجم .
- 145 اتقان سیوطی .
- 146 بخش اول کتاب .
- 147 سوره نحل ، آیه 125.
- 148 شرح ابن ابی الحدید، اوایل ج 1.
- 149 مطالب فوق را باید از اخبارالحکماء و وفيات و سایر کتب تراجم به دست آورد.
- 150 امام ششم می فرماید: (عبادت سه نوع است ؛ گروهی خدا را از ترس می پرستند و آن پرستش بردگان می باشد و گروهی خدا را برای پاداش نیک می پرستند و آن پرستش مزدوران می باشد و گروهی خدا را به مهر و محبت می پرستند و آن پرستش آزادمردان است و آن نیکوترین پرستشهاست)، (بحار، ج 15، ص 208)
- 151 به کتب تراجم و تذکرة الاولیاء و طرائق و غیر آن مراجعه شود.
- 152 خدای متعال ، می فرماید: (و رهبانیتی که نصارا از خود درآورده بودند ما آن را در حقشان نوشته بودیم جز اینکه در این کار رضای خدا را منظور داشتند)، (سوره حدید، آیه 27)
- 153 علی (ع) می فرماید: (خدانیست آنکه خود تحت احاطه معرفت درآید، اوست که دلیل را به سوی خود هدایت می کند)، (بحار، ج 2، ص 186)
- 154 سوره مائده ، آیه 105.
- 155 (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)، (غررالحکم ، ج 2، ص 665)

156) (أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ، أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ).

157) سوره بقره ، آیه 152.

158) سوره احزاب ، آیه 21.

159) سوره نحل ، آیه 89.

160) در کتاب خدا به این برهان اشاره کرده می فرماید: (قَالَ أَلَمْ نَسْأَلْكَ فِطْرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی: (آیا می شود در خدا شک کرد خدایی که آسمانها و زمین را به وجود آورده ، عدم را شکافته و آسمانها و زمین را پایدار ساخته است). (سوره ابراهیم ، آیه 10)

161) خدای تعالی می فرماید: (إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ وَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ) (سوره جاثیه ، آیه 3 6)

162) مرد عربی در جنگ جمل به امیرالمؤمنین علی (ع) نزدیک شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا می گویی خدای یکی است؟ مردم از هر سوی به مرد عرب حمله کرده گفتند: آیا نمی بینی که امیرالمؤمنین تا چه اندازه تقسم قلب (تشویش خاطر) دارد؟

امیرالمؤمنین فرمود: (او را به حال خود بگذارید؛ زیرا آنچه این مرد عرب می خواهد همان است که ما از این جماعت می خواهیم)، پس به مرد عرب فرمود: (اینکه گفته می شود خدا یکی است ، چهار قسم است ، دو معنای از آن چهار معنا درست نیست و دو معنا درست است ، اما آن دو معنا که درست نیست یکی این است که کسی گوید خدا یکی است و عدد و شماره را در نظر گیرد، این معنا درست نیست ؛ زیرا آنکه دوم ندارد داخل عدد نمی شود آیا نمی بینی کسانی که گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه) کافر شدند؟ و یکی این است که کسی بگوید: فلانی یکی از مردم است ؛ یعنی نوعی است از این جنس (با واحد است از این نوع) این معنا نیز در خدا درست نیست ؛ زیرا تشبیه است و خدا از شبیه منزله است .

و اما آن دو معنا که در خدا درست است یکی این است که کسی بگوید خدا یکی است به این معنا که در میان اشیاء شبیه ندارد، خدا چنین است . و یکی اینکه کسی بگوید: خدا یکی است (احد یعنی هیچگونه کثرت و انقسام بر نمی دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم) خدا چنین است ، (بحار، ج 3، ص 207)

و باز علی (ع) می فرماید: (شناختن خدا همان یگانه دانستن اوست)، (بحار، ج 2، ص 186) یعنی اثبات وجود خدای تعالی که وجودی است نامتناهی و غیر محدود در اثبات وحدانیت وی کافی است؛ زیرا دوم برای نامتناهی تصور ندارد.

163 امام ششم می فرماید: (خدا هستی ثابت دارد و علم او خود اوست در حالی که معلومی نبود و سمع او خود اوست در حالی که مسموعی نبود و بصر او خود او بود در حالی که مبصری نبود و قدرت او خود او بود در حالی که مقدوری نبود)، (بحار، ج 2، ص 125) و اخبار اهل بیت در این مسائل از شماره بیرون است (ر.ک: نهج البلاغه، توحید عیون و بحار، ج 2)

164 امام پنجم، ششم و هشتم علیهم السلام می فرمایند: (خدای تعالی نوری است که با ظلمت مخلوط نیست و علمی است که جهل در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست)، (بحار، ج 2، ص 129)

امام هشتم (ع) می فرماید: (مردم در صفات، سه مذهب دارند: گروهی صفات را به خدا اثبات می کنند با تشبیه به دیگران و گروهی صفات را نفی می کنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفی تشبیه به دیگران)، (بحار، ج 2، ص 94)

165 امام ششم می فرماید: (خداوند تبارک و تعالی با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون متصف نمی شود بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است)، (بحار، ج 2، ص 96)

166 سوره شوری، آیه 11.

167 امام ششم می فرماید: (خدا پیوسته در ذات خود (عالم) بود در حالی که معلومی نبود و (قادر) بود در حالی که مقدوری نبود). راوی گوید گفتم: و (متکلم) بود؟ فرمود: (کلام، حادث است، خدا بود و (متکلم) نبود پس از آن کلام را احداث و ایجاد کرد)، (بحار، ج 2، ص 147)

و امام هشتم (ع) می فرماید: (اراده از مردم ضمیر است و پس از آن فعل پیدا می شود و از خدا احداث و ایجاد اوست و بس؛ زیرا خدا مانند ما تروی و و هم (قصد) و تفکر ندارد)، (بحار، چاپ کمپانی، ج 2، ص 144)

168 سوره اعراف، آیه 54.

169 سوره بقره، آیه 117.

170 سوره رعد، آیه 41.

171 سوره قمر، آیه 49.

172 و 3 سوره حجر، آیه 21. امام ششم (ع) می فرماید: (خدای تعالی وقتی که چیزی را اراده کرد، مقدر می کند و وقتی که تقدیر کرد، قضاء می کند و وقتی قضاء کرد، امضا (اجرا) می کند). (بحار، چاپ کمپانی، ج 3، ص 34)

173 (بحار، ج 3، ص 5) و از امام ششم (ع) از یزید شامی از امام هشتم (ع) و امام پنجم و ششم (ع) فرمودند: (خدا به آفرینش خود مهربانتر از آن است که آنان را به گناه اجبار کند و پس از آن عذاب کند. و خدا عزیزتر از آن است که امری را بخواهد و نشود). (بحار، ج 3، ص 6)

و باز امام ششم می فرماید: (خدا اکرم از آن است که مردم را به چیزی که قدرت ندارند تکلیف کند و اعز از آن است که در ملک او امری بوجود آید که وی نمی خواهد). (بحار، ج 3، ص 15)

اشاره به دو مذهب جبر و تفویض ا

174 یعنی: (خدایی که به هر چیزی آفرینش ویژه اش را داده و پس از آن راهنمایی کرده (به سوی هدف زندگی و آفرینش))، (سوره طه، آیه 50)

175 سوره اعلی، آیه 32.

176 یعنی: (هر کدام هدف و غایتی دارد که آن را در پیش می گیرد). (سوره بقره، آیه 148)

177 یعنی: (ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست برای اینکه بازی کنیم، نیافریدیم (بی هدف نیستند). نیافریدیم آنها را مگر با آفرینش حق (هدف و غرضی در میان است) ولی بیشتر مردم نمی دانند). (سوره دخان، آیه 39)

178 افراد انسان حتی ساده ترین و بی فکرترین آنان به حسب طبع، دوست دارد که جهان انسانی، وضعی داشته باشد که همه با آسایش و صلح و صفا زندگی کنند و از نظر فلسفی خواستن و میل و رغبت و اشتها، اوصافی هستند اضافی و ارتباطی و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنی امکان نداشت، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالاخره همه اینگونه به درک نقص برمی گردد و اگر کمال امکان نداشت، نقص معنا نداشت.

179 یعنی: (ما معیشت و زندگی مردم را در میانشان قسمت نمودیم (هر فرد متکفل بخشی از آن است) و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت تسخیر بیاورند (چنانکه هر یک از کارگر و کارفرما با موقع اختصاصی خود، دیگری را مسخر دارد و همچنین رئیس و مرؤس و موجر و مستأجر و خریدار و فروشنده))، (سوره زخرف، آیه 32)

180 یعنی: (انسان، هلوغ (حریص) آفریده شده وقتی که به وی شر و ناگواری مس کرد (رسید) جزع و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می کند). (سوره معارج، آیه 21)

- 181 یعنی: (ما وحی کردیم به سوی تو چنانکه وحی کردیم به سوی نوح و پیغمبرانی که بعد از او بودند ... پیغمبرانی که نوید دهندگان و ترسانندگان بشر بودند برای اینکه پس از فرستادن پیغمبران ، مردم بر خدا حجتی نداشته باشند (بدیهی است که اگر عقل در اتمام حجت خدا کافی بود، حاجتی به پیغمبران در اتمام حجت نبود) ، (سوره نساء، آیه 162)
- 182 یعنی: (و پیغمبران را به سوی خود جمع آوری کردیم (به غیر ما نمی پردازند و از غیر ما اطاعت نمی کنند) و به راهی راست رسانیدیم) ، (سوره انعام ، آیه 87)
- 183 یعنی: (تنها اوست که داننده غیب است و به غیب خود کسی را مسلط نمی کند مگر پسندیدگان را از پیغمبران و در این صورت از پس و پیش او (پیغمبر یا وحی) مراقبت کامل و رصدی به راه می اندازد که محققا پیامهای خدای خود را برسانند) ، (سوره جن ، آیه 26 28)
- 184 به مقدمه کتاب مراجعه شود.
- 185 یعنی: (و فرستادیم کتاب (قرآن) را به سوی تو به حق در حالی که کتابی (مانند تورات و انجیل) را که در برابر خود دارد تصدیق می کند و تسلط و برتری دارد نسبت به آن) ، (سوره مائده ، آیه 48)
- 186 یعنی: (و تحقیقا قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد) ، (سوره حم سجده ، آیه 41 و 42)
- 187 یعنی: (محمد پدر کسی از شماها نیست بلکه پیغمبر خدا و ختم پیغمبران می باشد) ، (سوره احزاب ، آیه 40)
- 188 یعنی: (و نازل کردیم به سوی تو کتاب را در حالی که روشن کننده هر چیز است) . (سوره نحل ، آیه 89)
- 189 یعنی: (خدا تشریح فرمود برای شما از دین آنچه به نوح (ع) توصیه شده و آنچه را که به خودت وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی (ع) توصیه شده است) ، (سوره شوری ، آیه 13)
- آیه در مقام امتنان است و معلوم است در این صورت اگر غیر از این پنج تن که در آیه ذکر شده اند اگر پیغمبر دیگری صاحب شریعت بود ذکر می شد.
- 190 یعنی: (و وقتی که از پیغمبران پیمانشان را گرفتیم و از تو ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمان محکمی گرفتیم) ، (سوره احزاب ، آیه 7)
- 191 در روایت مشهور می فرماید: (الْفَقْرُ فَخْرِي) ، (در مطالب این فصل به کتاب سیره ابن هشام ، سیره حلبی ، بحار، ج 6 و غیر آن مراجعه شود)

192 چنانکه می فرماید: (فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ)

یعنی: (اگر راست می گویند سخنی مانند قرآن بیاورند). (سوره طور، آیه 34)

193 چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ

دُونِ اللَّهِ) یعنی: (بلکه می گویند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته، بگو بنابراین، ده سوره

افتراپی مانند قرآن بیاورید و از هر که می توانید استمداد کنید). (سوره هود، آیه 13)

194 چنانکه می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ)

یعنی: (بلکه می گویند: قرآن دروغی است که به خدا بسته، بگو بنابراین، یک سوره مانند قرآن

بیاورید). (سوره یونس، آیه 38)

195 چنانکه از یکی از سخنوران عرب نقل می کنند: (فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ

الْبَشَرِ)

یعنی: (ولید پس از فکر بسیار، پشت به حق کرده و سرکشی نموده) گفت: این قرآن جز سحر

(جذاب) نیست این قرآن جز سخن بشر نیست). (سوره مدثر، آیه 24 و 25)

196 چنانکه از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ

قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)

یعنی: (من در میان شما پیش از نبوت و نزول قرآن، عمری بوده و گذرانیده ام آیا تعقل نمی

کنید؟) (سوره یونس، آیه 16)

و می فرماید: (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)

یعنی: (تو پیش از نزول قرآن نوشته ای را نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی). (سوره

عنکبوت، آیه 48)

و باز می فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ)

یعنی: (و اگر از قرآنی که به بنده خودمان نازل کردیم در شک می باشید، یک سوره از شخصی که

در شرایط وجود (نخواندن و نوشتن و مربی ندیدن) مانند محمد باشد بیاورید تا معلوم شود که

قرآن سخن خدا نیست). (سوره بقره، آیه 23)

197 چنانکه می فرماید: (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا).

یعنی: (آیا در قرآن تدبیر نمی کنند؟ و اگر از پیش غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند،

(سوره نساء، آیه 82)

198 سوره مؤ منون، آیه 12 14.

199 سوره سجده، آیه 11.

- 200سوره اسرى ، آيه 85.
- 201سوره يس ، آيه 83.
- 202بحار، ج 3، ص 161 از اعتقادات صدوق .
- 203 و 2 بحار، ج 2، باب البرزخ .
- 204بحار، ج 2، باب البرزخ .
- 205سوره آل عمران ، آيه 169.
- 206سوره مؤ منون ، آيه 99 و 100.
- 207سوره ص ، آيه 26.
- 208سوره دخان ، آيه 38.
- 209سوره جاثيه ، آيه 21 و 22.
- 210سوره علق ، آيه 8.
- 211سوره شورى ، آيه 53.
- 212سوره انفطار، آيه 19.
- 213سوره فجر، آيه 27 30.
- 214سوره ق ، آيه 22.
- 215سوره اعراف ، آيه 53.
- 216سوره نور، آيه 25.
- 217سوره انشقاق ، آيه 6.
- 218سوره عنكبوت ، آيه 5.
- 219سوره كهف ، آيه 110.
- 220سوره فجر، آيه 27 30.
- 221سوره نازعات ، آيه 34 41.
- 222سوره تحريم ، آيه 7.
- 223سوره احقاف ، آيه 3.
- 224بحار چاپ كمپانى ، ج 14، ص 79.
- 225در باره مطالب مربوط به امامت و جانشينى پيغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامى به اين مدارک مراجعه شود: تاريخ يعقوبى ، ج 2، ص 26 الی 61. سيره ابن هشام ، ج 2، ص 223
271. تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص 126. غايه المرام ، ص 664 از مسند احمد و غير آن .

226 برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: (أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) یعنی: (ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند)، (سوره مائده، آیه 55)

مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شائن علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتش را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدی به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدی برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده).

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائرالعقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 16) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در درالمنثور، ج 2، ص 293 نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایة المرام، ص 103، 24 حدیث از کتب عامه و 19 حدیث از کتب خاصه در شائن نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: (الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا).

یعنی: (کفار امروز از برجیده شدن دستگاه اسلام ناامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم)، (سوره مائده، آیه 3)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام برجیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مایوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لابد از امور جزئی

مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است .

ظاهراً این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ).

یعنی: (ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای . و خدا تو را هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت)، (سوره مائده ، آیه 72)

این آیه دلالت می کند که : خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تأخیر می انداخته است ، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی . این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده ؛ زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است .

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم در باره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است . و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تأیید نموده اند.

ابوسعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: (أَلَيْسَ بِكُمْ دِينُ اللَّهِ الَّذِي كُنْتُمْ عَلَىٰ فِيهِ شُرَكَاءَ قَوْمٍ كَانَتْ لَكُمْ دِينُكُمْ وَأَنْتُمْ عَلَىٰ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُمْ لَكُمْ أَلَا سَلَامٌ دِينًا) پس پیغمبر فرمود: (اللَّهُ أَكْبَرُ، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من).

سپس فرمود: (هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم ، علی صاحب اختیارش می باشد. خدایا! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن . هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن).

بحرانی در کتاب غایة المرام ، ص 336، 6 حدیث از طریق عامه و 15 حدیث از طرق خاصه در شاعن نزول آیه نقل کرده است .

خلاصه سخن : دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان

اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت ، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم ، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان ، تالیف استاد علامه طباطبائی ، ج 5، ص 177 214 و ج 6، ص 50 64)

(حدیث غدیر): پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجة الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

برای می گوید: در سفر حجة الوداع خدمت رسول خدا بودم ، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیاردار شما نیستم ؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است . پس فرمود: (هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم ، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن).

پس عمر بن خطاب به علی گفت : این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البدایة والنهایه ، ج 5، ص 208 و ج 7، ص 346. ذخائرالعقبی ، تالیف طبری ، ط قاهره ، سال 1356، ص 67. فصول المهمه ، تالیف ابن صباغ ، ج 2، ص 23. خصائص ، تالیف نسائی ، ط نجف ، سال 1369 هجری ص 31. بحرانی در کتاب غایة المرام ، ص 79 مانند این حدیث را به 89 طریق از عامه و 43 طریق از خاصه نقل کرده است)

(حدیث سفینه): ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: (مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هرکس در آن سوار شد نجات یافت و هرکس تخلف نمود غرق گشت)، (ذخائرالعقبی ، ص 20. الصواعق المحرقة ، تالیف ابن حجر، قاهره ، ص 150 و 84. تاریخ الخلفاء تالیف جلال الدین سیوطی ، ص 307. کتاب نورالابصار، تالیف شبلنجی ، مصر، ص 114. بحرانی در غایة المرام ، ص 237 حدیث مذکور را با یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

(حدیث ثقلین): زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: (گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم : کتاب خدا و اهل بیتم ، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند)، (البدایة والنهایه ، ج 5، ص 209. ذخائرالعقبی ، ص 16. فصول المهمه ، ص 22 خصائص ، ص 30. الصواعق المحرقة ، ص 147. در غایة المرام ، ص 39 حدیث از عامه و 82 حدیث از خاصه نقل شده است)

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثالش چند مطلب مهم استفاه می شود:

1 چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند؛ یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

2 پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تاءمین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

3 قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

4 مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند، گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

5 جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هرکس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد؛ یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: (علی و فاطمه و حسن و حسین)، (بنایع الموده، ص 311) جابر می گوید پیغمبر فرمود: (خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد)، (بنایع الموده، ص 318).

(حدیث حق): ام سلمه می گوید از رسول خدا شنیدم که می فرمود: (علی با حق و قرآن می باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند)، (در غایة المرام، ص 539 این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

(حدیث منزلت): سعد بن وقاص می گوید رسول خدا به علی فرمود: (آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟)،

(البدایة والنهایه ، ج 7، ص 339. ذخائرالعقبی ، ص 63. فصول المهمه ، ص 21. کفایة الطالب ، تاءلیف گنجی شافعی ، ص 148 154. خصائص ، ص 19 25. صواعق ، ص 177. در غایة المرام ، ص 109، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

(حدیث دعوت عشیره): پیغمبر ﷺ خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: (من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را به سویش دعوت کنم پس کیست که در این امر با من کمک کند و برادر و وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟)

تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می شوم . پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است ، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جا حرکت نموده می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116)

و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حذیفه می گوید رسول خدا فرمود: (اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید و گمان نمی کنم چنین کاری را انجام بدهید او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می کند)، (حلیة الاولیاء، تاءلیف ابونعیم ، ج 1، ص 64. کفایة الطالب ، ط نجف ، سال 1356، ص 67)

ابن مردویه می گوید پیغمبر فرمود: (هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند؛ زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد)، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده ، ج 5، ص 94)

227 البدایة والنهایة ، ج 5، ص 277. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133. الکامل فی التاریخ ، ج 2، ص 217. تاریخ الرسل و الملوک ، تاءلیف طبری ، ج 2، ص 436.

228 الکامل ، تاءلیف ابن اثیر، ج 2، ص 292. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 54.

229 شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 134.

230 تاریخ یعقوبی ، ج 2، ص 137.

231 البدایة والنهایه ، ج 6، ص 311.

232 سوره انعام ، آیه 89.

233 سوره بقره ، آیه 124.

234سوره انبیا، آیه 73.

235از باب نمونه: (وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَأَنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ)

یعنی: (قسم به این کتاب روشن! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام کتاب نزد ما عالی و حکیم است). (سوره زخرف، آیه 4)

236مانند این آیات: (وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ لِّقَدِّ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ).

یعنی: (تمام نفوس با گواه و مأمور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تواز این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیز بین شده است). (سوره ق، آیه 21)

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً).

یعنی: (هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی)، (سوره نحل، آیه 97)

(اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ).

یعنی: (وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید)، (سوره انفال، آیه 24)

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ).

یعنی: (روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیاید)، (سوره آل عمران، آیه 30)
(إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ).

یعنی: (ما مردگان را زنده می کنیم و اعمال و آثارشان را ثبت می کنیم و همه چیز را در امام مبین احصا کرده ایم)، (سوره یس، آیه 12)

237از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: (فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي أَلْزِمُهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ أَعْرَضُهُ شُكْرًا لِأَنَّهُ الْجَهْلُ وَذِكْرًا لِأَيُّهَا الطُّهَالِيسِيَانُ وَمَحَابَّةً لَا يُؤْثِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ. فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي، أَحْبَبْتُهُ وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلْقِي وَأُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَتُورِ النَّهَارِ يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمُجَالَسَتِهِ مَعَهُمْ وَاسْمَعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي وَاعْرِفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي وَاعْلُبْسُهُ الْحَيَا حَتَّى يَسْتَجِيَّ مِنْهُ الْخَلْقُ وَيَمْشِيَ عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَاجْعَلْ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيرًا وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَأَعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشَّدَةِ). (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج 17، ص 9)

دَاللَّهُ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَالَتْ قَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَارِثَةَ بِنَ مَالِكِ بْنِ النُّعْمَانِ الْأَنْصَارِيِّ فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ أَنْتَ يَا حَارِثَةُ بِنَ مَالِكِ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقًّا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ فَمَا قَوْلُكَ؟ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْهَرْتُ لَيْلِي وَأَظْمَأْتُ هُوَ اجْرَى فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ وَضِعَ لِلْحِسَابِ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ وَكَأَنِّي أَسْمَعُ عَوَا أَهْلٍ فِي النَّارِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: عَيْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، (وافي، تاءليف فيض، جزء سوم، ص 33)

238 (وَجَعَلْنَا لَهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ)،

یعنی: (ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم)، (سوره انبیاء، آیه 73)

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لِمَا صَبَرُوا).

یعنی: (ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند؛ زیرا آنان صبر کردند)، (سوره سجده، آیه 24)

از اینگونه آیات استفاده می شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذب معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تاءثیر و تصرف می نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند (دقت شود)

239 از باب نمونه: (عَنْ جَابِرِ بْنِ سُمْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزًا إِلَى إِيْتِي عَشْرَ خَلِيفَةً قَالَ: فَكَبَّرَ النَّاسُ وَضَحَبُوا ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً، قُلْتُ لَأَبِي: يَا أَبَتُ، مَا قَالَ؟ قَالَ: قَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ)، (صحيح ابى داوود، ج 2، ص 207. مسند احمد، ج 5، ص 92 و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون)

لَتُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِذَا الْحُسَيْنُ عَلَى فَخْذَيْهِ وَهُوَ يَقْبَلُ عَيْنَيْهِ وَيُقْبَلُ فَاهُ وَيَقُولُ: أَنْتَ سَيِّدُ ابْنِ سَيِّدٍ وَأَنْتَ إِمَامُ ابْنِ إِمَامٍ وَأَنْتَ حُجَّةُ ابْنِ حُجَّةٍ وَأَنْتَ أَبُو حُجَجٍ تَسْعَةَ، تَسْعُهُمْ قَائِمُهُمْ، (ینابیع الموده، تاءليف سليمان بن ابراهيم قندوزى، چاپ هفتم، ص 308)

240 ر.ک: الغدير، امینی. غاية المرام، سيد هاشم بحرانی. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. ذخائرالعقبی، محب الدين احمد بن عبدالله طبرى. مناقب، خوارزمی. تذكرة الخواص، سبط ابن جوزی. ینابیع الموده، سليمان ابراهيم حنفی. فصول المهمة، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری. النص والاجتهاد، شرف الدين موسى. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج 1. الارشاد، مفید.

241 فصول المهمة (چاپ دوم) ص 14. مناقب خوارزمی، ص 17.

- 242 ذخائر العقبي (چاپ قاهره ، سال 1356) ص 58. مناقب خوارزمي (چاپ نجف ، سال 1385 هجري) ص 16 22. يبايع الموده (چاپ هفتم) ص 68 72.
- 243 ارشاد مفيد (چاپ تهران ، سال 1377) ص 4. يبايع الموده ، ص 122.
- 244 فصول المهمه ، ص 28 30. تذكرة الخواص (چاپ نجف ، سال 1383 هجري) ص 34. يبايع الموده ، ص 105. مناقب خوارزمي ، ص 73 و 74.
- 245 فصول المهمه ، ص 34.
- 246 فصول المهمه ، ص 20. تذكرة الخواص ، ص 20 24. يبايع الموده ، ص 65 63.
- 247 تذكرة الخواص ، ص 18. فصول المهمه ، ص 21. مناقب خوارزمي ، ص 74.
- 248 مناقب آل ابيطالب ، تاءليف محمد بن علي بن شهر اشوب (چاپ قم) ج 3، ص 62 و 218. غاية المرام ، ص 539. يبايع الموده ، ص 104.
- 249 مناقب آل ابيطالب ، ج 3، ص 312. فصول المهمه ، ص 113 123. تذكرة الخواص ، ص 172 183.
- 250 تذكرة الخواص ، ص 27.
- 251 تذكرة الخواص ، ص 27. مناقب خوارزمي ، ص 71.
- 252 مناقب آل ابيطالب ، ج 3، ص 221. مناقب خوارزمي ، ص 92.
- 253 نهج البلاغه ، جزء 3، كتاب 24.
- 254 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 21 و 25. ذخائر العقبي ، ص 67 و 121.
- 255 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 28. دلائل الامامه ، محمد بن جرير طبري (چاپ نجف ، سال 1369 هجري) ص 60 فصول المهمه ، ص 133. تذكره الخواص ، ص 193. تاريخ يعقوبي (چاپ نجف سال 1314 هجري) ج 2، ص 204. اصول كافي ، ج 1، ص 461.
- 256 ارشاد مفيد، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 33. فصول المهمه ، ص 144.
- 257 ارشاد مفيد، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 33. الامامة والسياسة ، عبدالله بن مسلم بن قتيبيه ، ج 1، ص 163. فصول المهمه ، ص 145. تذكرة الخواص ، ص 197.
- 258 ارشاد مفيد، ص 173. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4 ص 35 الامامة والسياسة ج 1، ص 164.
- 259 ارشاد مفيد، ص 174. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 42. فصول المهمه ، ص 146. تذكرة الخواص ، ص 211.
- 260 ارشاد مفيد، ص 181. اثبات الهداه ، ج 5، ص 129 و 134.

- 261 ارشاد مفید، ص 179. اثبات الهداه، ج 5، ص 168 212. اثبات الوصیه، مسعودی (چاپ تهران، سال 1320) ص 125.
- 262 ارشاد مفید، ص 182. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 228. فصول المهمه، ص 163.
- 263 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 88.
- 264 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 88. ارشاد مفید، ص 182. الامامة والسياسة، ج 1، ص 203. تاریخ یعقوب، ج 2، ص 229. فصول المهمه، ص 163. تذكرة الخواص، ص 235.
- 265 ارشاد مفید، ص 201.
- 266 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 89.
- 267 ارشاد مفید، ص 201. فصول المهمه، ص 168.
- 268 ارشاد مفید، ص 204. فصول المهمه، ص 170. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص 73.
- 269 ارشاد مفید، ص 205. فصول المهمه، ص 171. مقاتل الطالبیین، ص 73.
- 270 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 98.
- 271 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 99. ارشاد مفید، ص 214.
- 272 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 98. ارشاد مفید، ص 214.
- 273 بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج 10، ص 200، 202 و 203.
- 274 مقاتل الطالبیین، ص 52 و 59.
- 275 تذكرة الخواص، ص 324. اثبات الهداه، ج 5، ص 242.
- 276 مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 176. دلائل الامامه، ص 80. فصول المهمه، ص 190.
- 277 ارشاد مفید، ص 246. فصول المهمه، ص 193. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 197.
- 278 اصول کافی، ج 1، ص 469. ارشاد مفید، ص 245. فصول المهمه، ص 202 و 203. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 63. تذكرة الخواص، ص 340. دلائل الامامه، ص 94. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 210.
- 279 ارشاد مفید، ص 245 253. رک: رجال کشی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی. و رجال طوسی، محمد بن حسن طوسی. فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.
- 280 اصول کافی، ج 1، ص 472. دلائل الامامه، ص 111. ارشاد مفید، ص 254. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 119. فصول المهمه، ص 212. تذكرة الخواص، ص 346. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 280.
- 281 ارشاد مفید، ص 254. فصول المهمه، ص 204. مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 247.

- 282 فصول المهمة ، ص 212. دلائل الامامة ، ص 111. اثبات الوصيه ، ص 142.
- 283 اصول كافي ، ج 1، ص 310.
- 284 اصول كافي ، ج 1، ص 476. ارشاد مفيد، ص 270. فصول المهمة ، ص 214 223. دلائل الامامة ، ص 146 148. تذكرة الخواص ، ص 348 350. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 324. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 150.
- 285 ارشاد مفيد، ص 279 283. دلائل الامامة ، ص 148 و 154. فصول المهمة ، ص 222. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 323 و 327. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 150.
- 286 اصول كافي ، ج 1، ص 486. ارشاد مفيد، ص 284 296. دلائل الامامة ، ص 175 177. فصول المهمة ، ص 225 246. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 188.
- 287 اصول كافي ، ج 1، ص 488. فصول المهمة ، ص 237.
- 288 دلائل الامامة ، ص 197. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 363.
- 289 اصول كافي ، ج 1، ص 489. ارشاد مفيد، ص 290. فصول المهمة ، ص 237. تذكرة الخواص ، ص 352. مناقب شهر اشوب ، ج 4، ص 363.
- 290 مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 351. احتجاج ، احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي (چاپ نجف ، سال 1385 هجرى) ج 2، ص 170 237.
- 291 ارشاد مفيد، ص 297. اصول كافي ، ج 1، ص 492 497. دلائل الامامة ، ص 201 209. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 377 399. فصول المهمة ، ص 247 258. تذكرة الخواص ، ص 358.
- 292 اصول كافي ، ج 1، ص 497 502. ارشاد مفيد، ص 307. دلائل الامامة ، ص 216 222. فصول المهمة ، ص 259 265. تذكرة الخواص ، ص 362. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 401 420.
- 293 ارشاد مفيد، ص 307 313. اصول كافي ، ج 1، ص 501. فصول المهمة ، ص 261. تذكرة الخواص ، ص 359، مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 417. اثبات الوصيه ، ص 176. تاريخ يعقوبي ، ج 3، ص 217.
- 294 مقاتل الطالبين ، ص 395.
- 295 مقاتل الطالبين ، ص 395 و 396.
- 296 ارشاد مفيد، ص 315. دلائل الامامة ، ص 223. فصول المهمة ، ص 266 272. مناقب ابن شهر اشوب ، ج 4، ص 422. اصول كافي ، ج 1، ص 503.

- 297 ارشاد مفيد، ص 324. اصول كافي، ج 1، ص 512. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 429 و 430.
- 298 ر.ك: صحيح ترمذی، ج 9، باب ماجاء في المهدي. صحيح ابی داوود، ج 2، كتاب المهدي. صحيح ابن ماجه، ج 2، باب خروج المهدي. ينابيع الموده. البيان في اخبار صاحب الزمان، محمد بن يوسف شافعي. نور الابصار شبلنجي. مشكوة المصاييح، محمد بن عبدالله خطيب. الصواعق المحرقة، ابن حجر. اسعاف الراغبين، محمد الصبان، فصول المهمه. صحيح مسلم. الغيبه، محمد بن ابراهيم نعماني. كمال الدين، شيخ صدوق. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملي. بحار الانوار، مجلسي، ج 51 و 52.
- 299 اصول كافي، ج 1، ص 505. ارشاد مفيد، ص 319.
- 300 ر.ك: رجال كشي، رجال طوسي، فهرست طوسي و ساير كتابهاى رجال.
- 301 بحار الانوار، ج 51، ص 342 و 343 و 366. الغيبه، محمد بن حسن طوسي (چاپ دوم) ص 243214. اثبات الهداه، ج 6 و 7.
- 302 بحار الانوار، ج 51، ص 360 و 361. الغيبه، شيخ طوسي، ص 242.
- 303 از باب نمونه: (عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي إِسْمَهُ إِسْمِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا)، (فصول المهمه، ص 271)
- 304 از باب نمونه: (قال أبو جعفرٍ عَلَیْهَا السَّلَامُ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُؤُسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهِ عُقُولَهُمْ وَكَمَلَتْ بِهَا أَحْلَامُهُمْ)، (بحار الانوار، ج 52، ص 328 و 336)
- هَالِ السَّلَامُ، الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ. فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَالْعِشْرِينَ حَرْفًا فَبَثَّهَا فِي النَّاسِ وَضَمَّ إِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبْثَّهَا سَبْعَةَ وَعِشْرِينَ حَرْفًا)، (بحار الانوار، ج 52، ص 336)
- مونه (قال عليُّ بنُ موسى الرضا عَلَیْهَا السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ (إلى أن قال) الإمامُ بعدي مُحَمَّدُ ابْنِي وَبَعْدَ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ عَلِيُّ وَبَعْدَ عَلِيِّ ابْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبَتِهِ رَهْ لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَأَمَّا مَتَى فَإِخْبَارٌ عَنِ الْوَقْتِ وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ (ع) (ع) أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى يَخْرُجُ الْقَائِمُ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ فَقَالَ: مِثْلُهُ مِثْلُ السَّاعَةِ لَا يُجَلِّبُهَا لَوْقَتِهَا إِلَّا هُوَ تَقَلَّتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتَةً)، (بحار الانوار، ج 51، ص 154)

: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: الْإِمَامُ بَعْدِي ابْنِي عَلِيُّ، أَمْرُهُ أَمْرِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي
وَطَاعَتُهُ طَاعَتِي وَالْإِمَامُ بَعْدَهُ وَقَوْلُهُ حَسَنٌ، أَمْرُهُ أَمْرُ أَبِيهِ قَوْلُ أَبِيهِ وَطَاعَتُهُ طَاعَةُ أَبِيهِ. ثُمَّ سَكَتَ، فَقُلْتُ
لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَنْ الْإِمَامُ بَعْدَ الْحَسَنِ فَبَكَى بُكَاءً شَدِيداً ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمُ
بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ، (بحار الانوار، ج 51، ص 158)

سَمِعْتُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ: كَاءَنِّي بِكُمْ وَقَدِ اخْتَلَفْتُمْ بَعْدِي فِي الْخَلْفِ مِنِّي أَمَا إِنَّ الْمُفِرَّ
بِالْأَيْمَةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الْمُنْكَرِ لَوْلَدِي كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ ثُمَّ أَنْكَرَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ
وَالْمُنْكَرُ لِرَسُولِ اللَّهِ كَمَنْ أَنْكَرَ جَمِيعَ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنَّ طَاعَةَ آخِرِنَا كَطَاعَةَ أَوَّلِنَا وَالْمُنْكَرُ لآخِرِنَا كَالْمُنْكَرِ
لأَوَّلِنَا أَمَا إِنَّ لَوْلَدِي غَيْبَةً يَرْتَابُ فِيهَا النَّاسُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ، (بحار الانوار، ج 51، ص 160)

فهرست مطالب

2	مقدمه دفتر.....
5	پیشگفتار به قلم یکی از شاگردان استاد.....
13	شرح حال استاد.....
16	آثار علامه طباطبائی.....
22	مقدمه.....
22	1 دین.....
25	2 اسلام.....
25	3 شیعه.....
26	بخش اول: کیفیت پیدایش و نشو و نماى شیعه.....
26	آغاز پیدایش شیعه و کیفیت آن.....
29	سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف.....
31	دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی.....
33	روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه.....
38	انتهای خلافت به امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small> و روش آن حضرت.....
41	بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله علی <small>علیه السلام</small> برداشت.....
44	انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروئی.....
47	سخت ترین روزگار برای شیعه.....
49	استقرار سلطنت بنی امیه.....
52	شیعه در قرن دوم هجری.....
54	شیعه در قرن سوم هجری.....
55	شیعه در قرن چهارم هجری.....

57 شیعه در قرن نهم هجری
59 شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری
60 شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری
61 انشعابات شیعه
63 شیعه زیدیه
65 شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان
69 نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه
72 شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه
74 خاتمه فصل :
74 خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی
76 بخش دوّم : تفکر مذهبی شیعه
76 معنای تفکر مذهبی
76 مآخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام
77 راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می دهد
81 تفاوت در میان سه طریق نامبرده
83 طریق اوّل : ظواهر دینی ، اقسام ظواهر دینی
84 حدیث صحابه
85 بحث مجدد در کتاب و سنت
87 ظاهر و باطن قرآن
90 تاءویل قرآن
95 تتمه بحث در حدیث
97 روش شیعه در عمل به حدیث
98 تعلیم و تعلم عمومی در اسلام
100 شیعه و علوم نقلیه

102	طریق دوّم : بحث عقلی
104	پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام
107	کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه
108	چرا فلسفه در شیعه باقی ماند
109	چند تن از نوابغ علمی شیعه
112	طریق سوم : کشف انسان و درک عرفانی
114	ظهور عرفان در اسلام
117	راهنمایی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن
120	بخش سوم : اعتقادات اسلامی از نظر شیعه دوازده امامی
120	1 - خداشناسی
121	نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان
126	وحدانیت خداوند
127	ذات و صفت
128	معنای صفات خداوندی
129	توضیح بیشتر در معنای صفات
130	صفات فعل
132	قضا و قدر
134	انسان و اختیار
137	2 - پیغمبرشناسی
137	به سوی هدف هدایت عمومی
139	هدایت خصوصی
142	خرد و قانون
143	شعور مرموزی که وحی نامیده می شود
144	پیغمبران عصمت نبوت

146	پیغمبران و دین آسمانی
149	پیغمبران و حجت وحی و نبوت
152	شماره پیغمبران خدا
153	پیغمبران اولوالعزم و صاحبان شریعت
154	نبوت محمد ﷺ
160	پیغمبر اکرم ﷺ و قرآن
164	3 - معادشناسی
164	ترکیب انسان از روح و بدن
167	بحث در حقیقت روح از نظر دیگران
169	مرگ از نظر اسلام
170	برزخ
172	روز قیامت رستاخیز
184	و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید
185	استمرار و توالی آفرینش
186	4 - امام شناسی
186	معنای امام
188	امامت و جانشینی پیغمبر اکرم ﷺ و حکومت اسلامی
193	در تاءبید سخنان گذشته
196	امامت در بیان معارف الهیه
198	فرق میان نبی و امام
200	امامت در باطن اعمال
204	ائمه و پیشوایان اسلام
205	اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام <small>علیهم السلام</small>
205	امام اوّل

211	امام دوّم
213	امام سوم
221	امام چهارم
223	امام پنجم
225	امام ششم
228	امام هفتم
229	امام هشتم
232	امام نهم
233	امام دهم
235	امام یازدهم
237	امام دوازدهم
238	نوّاب خاص
240	بحث در ظهور مهدی <small>علیه السلام</small> از نظر عمومی
242	بحث در ظهور مهدی <small>علیه السلام</small> از نظر خصوصی
242	اشکالی چند و پاسخ آنها
245	خاتمه : پیام معنوی شیعه
248	پی نوشت ها
278	فهرست مطالب